حمدی که از نهایت شناسائی سرشتهٔ دانش پیچیدن

بمختص مدهٔ اجمال و در حوصلهٔ اندیشه گنجیدن

در ذرهٔ کمال گنجایش پذیرفته مرشد او نبود اگر لطف بیکیمیای

صفات شناسانه ذات دست و سپای که

از غایت کرانائی جوهر عبودیت را از عهدهٔ ایثار شکر

خویش برآورده ترقی را مجال حرکت عمال و شد مرتقی

آگر مذاق طبیعت امکان فرماید بعنایت صادق

کریمهٔ لا یکلف الله نفسا الا وسعها مسالک آرام

و علامت ستی خطا کردن مسالک عجز الا وقات دست

ودرودی که از [illegible] بهشت [illegible]

[illegible]

و خاتم انبیا [illegible]

و [illegible] ست [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] و [illegible] بانی [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] کردند [illegible]

[illegible] و [illegible] نشستند و [illegible]

[illegible] و [illegible] بای در کل [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] والله اعلم

تا حسن [illegible] اما در باز دنیا [illegible]

شد [illegible] از [illegible] مردانه

بی نصیب [illegible] هستی [illegible] نما [illegible]

از نصیب و فنون [illegible] خواستم که دائم ترا با [illegible]

و ترا در دام عزلت نه اندازم و اسیب غریب ترا از

مردم دانش زبان ترا از نامردم دور [illegible] از [illegible]

[illegible] شایی در کشیدم و چون [illegible] نگریستم هیچ سعادت [illegible]

[illegible] شد [illegible] با [illegible] غریب [illegible] فنون که با هر یک آشنایی ترا

از [illegible] فرح [illegible] در میان [illegible] بی [illegible] شا

[illegible] پیش [illegible] میان [illegible] اکنون باز کرده [illegible] دنیا باز کرد

[illegible] باز گشت [illegible] راه حق [illegible] دست دل باز کرد

که او نیست زیرا که انجمن ساده [illegible] جان از [illegible] نیکان

در [illegible] نیکان از خویش چیزی [illegible]

[illegible] به کمالات و فضائل [illegible]

[illegible] خویش عیشی خسته میل گر گمان بی نساخت
دشمنان از رشتی و دوری [illegible] پیش اهل بیت [illegible]
باد که آسوده [illegible] دشمنان گردید [illegible] معقول [illegible]
امید بدانند چنانکه از رشتی خویش عزیز شوند
[illegible] نادیده بناصیه ایشان ادراک [illegible] قامت نکته [illegible]
[illegible] سعی مصنف [illegible] درین شاد شدند و [illegible]
[illegible] دوستان در گشتن صفای [illegible] حسن خویش
[illegible] جمی بالکه رشت ورشتی درست و آسوده باشی که [illegible]
[illegible] بدین [illegible] نتوانست [illegible] حال و مقامات
[illegible] روی توجه آوردی بسوی تو بیافتن با همه خود پرستی
[illegible] نشانت تو در گنجینه [illegible] نگذارند شود [illegible]
دشمنان درین [illegible] ممکن نیز درین جا نبند و از پیش
[illegible] قبول دوست و دشمن گمان پستی [illegible]
خویش [illegible] سار ستیان عقلی برادر [illegible]
[illegible] پیمای باطل برای او روی [illegible] جز آنکه مستقیم

آورده براثر دستش بی سبب صالح کاظم طالب

داشت ... مطلب اصلی ...

... تمنای خود ...

و ... دریای ... سبب ... درویشی ...

و ... همین بود پس ... همین باشد

شود و اگر محتاج ... شود ...

... ملول شوی ... دریا ... نه ...

... داشته ... حالیشان و ... حال ...

ورود آیند و ... اللهم ارزقنا ... الکاملین

ای نفس ...

... شده ... خواب ...

... مطلب ... اصل ... تا

... از ... مذکور که تا ...

کاه ... است ... از ...

ایستاده ... نیست ... باز ...

که هستی شان در هستی ما ناپدید باشد ... هستی ...

چه نسبت نیستان طالب که ... در هر زمان ...

... که لم ... عشق ... ان و ... [illegible]

گفتن بتوانی والدعا ...

ای عشق ... الله ... با سقف کبودی

روشنان متباینست یکی ... جانی و این ...

تراکم جهل و غشاوه چشم ... دیگر ذوق ...

تمامی و این ... علم و ... است

و ... خامی و تمامی احساس ... دراک ... بفیض

نفس الامری اگر ... حلاوت ... داده ...

... او ... جنت ... حلاوت ... باشد

با ... که ... باید ... کرد که ...

در شفای ... که ... ان

... است اگر ... شد ... گرفت ... او ...

... است و چون ... ال ...

وعقیده مباینت داشته مشن ... بر[illegible] میت [illegible]

نهایت حسن ذاتی غالب وار دوکیفیتا عادت و [illegible]

ر انقبست و مناسبت اجابت ایدر [illegible] تحت [illegible]

که نه اشن معروا مطلق کردیده علی حسب [illegible] دوق

حاصل آتیه مدرک و سلیم که تعز[illegible] و ستمیرین [illegible]

ادراک کنه احاطت مذا[illegible] ادو وقف کال [illegible]

ادرنا بحق الحق عرفی جهت کشودن تا [illegible]

خود گفتن هم خود شنودن تا کی [illegible] لاجرم [illegible]

نو[illegible] عمودن تاکی

ای عشق اگر حق تعالی جل جلاله و عم نواله [illegible]

قهر[illegible] لطف [illegible] ایله و حدت ذاتی

تعالی و تقدیس حلوه کاهی تمامیت [illegible] لطف

بیت قهر[illegible] عدم [illegible] ماهیت

شرکه [illegible] مرتبه[illegible] دریا [illegible]

[illegible] آخشمی [illegible]

[illegible] جمال جلیلش در جلوه بود شد و اجزای [illegible]

[illegible] محض حقیقت شناسی طبیعت و در [illegible] اشنا [illegible]

شباب و [illegible] ساعتی [illegible]

[illegible] طبیعت جمال [illegible]

[illegible] در مکنون گردد [illegible] نشاء [illegible]

اجزای [illegible] آمیزش بیگانه ساخت [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible] بپاید [illegible]

[illegible] در جزیره است [illegible] اکنون [illegible]

این جزیره را مطلب [illegible] و مانع [illegible]

دل جمع کردن [illegible]

نشستن [illegible] کلام [illegible]

[illegible] صاحب نشاء [illegible]

[illegible] است اگر [illegible] کرده [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible]

[illegible] معرفت [illegible] تحصیل آن [illegible]

مقصود از شکستن آن طلسم جبلی تحقق
مقاصدی که آن پنجه را کسب عادت و عادت والد عالم
ای [illegible] بی حصه چه دانی
و آگاه باش که سرشت آدمی در نشأهٔ اولی نوع [illegible]
از تغیر و تقلب کند و هست این نشأه گرچه مبنی
بر حکمت بالغهٔ الهی بجهت [illegible] بنا بر داشت [illegible]
اقدام به استعداد نفس و در مدارج و معارج کمال [illegible]
تغیر و تقلب و بنا در این نشأه گماشته [illegible]
تأثیر و تصرف در نتیجه اعتبار بودی که هست ناقل شده کامل
حسب این نشأه اگرچه از الحکمة که هست اصل [illegible]
مآل این نشأه [illegible] ذات [illegible] که طبیعت این نشأه
مقتضای حکمت در بنا در نشأه [illegible] کاملست
و تصرف شامل و [illegible] ملوک و [illegible] و ملکوت را
جز به اطاعت [illegible] نیست و درین صورت [illegible]
جنبان می‌نماید [illegible] لطف [illegible] المضاف [illegible]

و انتساب سیئات با ایشان کردن حق حسب عرفی

مثل تقوی بعضی در سرشت مردم چه بینایی بحیثیت خاص

است چنانکه صورت است اسم حکیم اسمی که نزد ایشان

به امر حق در بنشد بحیثیت جمل بکل بود کمال است

تحریک ایشان از خیر و شر نیست نبوده مالکیت است

و نسبت اشیا بین نشاء جز این اهمیت و این نسبت

فی الحقیقة با ایشان است هستی کلان باز میگردد و نسبت اشیا

بالکلیه بذات او نیست که لازم حقیقت آن آرام ابدی

و یکی یکی خواه در حالت صعود و تخصیص سیئات به آنچ

حسنات تخصیص سیئات بنیت مردم برای ایشان اعمال

نیز هر کاست ایشان به اندازه ادبیا رو اقتدار است

بغیر از معتقد واش چه سعدنا الا عمال البنا ساکت

حیرانست چون یکی هر کا سعادت می‌رسد ای حواد

ثبات خیر و اعلاک حسبه و ان فع نفد و هر چند سطا بعت

... سبحان بحکم فی لغت صدیث و خلافت در حق

از جهت مساکن صومعهٔ بهشت بهترین دوستی که ملاقات

صحبتهای دوام بجهت بقای ازیکدیگر باز گسسته نمی شود و اکثر

وی الفت صحبت [illegible] جمیع [illegible]

صومعهٔ بهشت بهترین باقی ماند ملکات [illegible]

[illegible] خیرات و کمالات [illegible] آمده [illegible]

و در تقسیم ملکات فضائل از آتش نمیرد [illegible]

و بعضی [illegible] الیم از [illegible] الله [illegible]

باید که صاحبان این بهشت که ملکات باشند اگر [illegible] تا

عدم واقعی از یکدیگر مشاهده کنند روی از مشاهده [illegible]

ناقص بمطالعهٔ بنای خویش که باز چه صحبت مقصد

دوست خویش بتصرفات این بنا بهشت مشغول [illegible]

و آینهٔ خاطر را از غبار کینه یکدیگر [illegible]

از [illegible] است در ورود وارد [illegible]

باندازه [illegible] است

[illegible]

بینند گاهی که دیگری باشد تا چون قبض آید هر یک بجای

کمال یعنی باشد و چون در حیرت بماند نیست

چه در حق ایشان نیستی کمال کند والله اعلم

این معنی انبساط است

منقبض مردان و الکه هست که انبساط بر دو نوعست

روحانی و جسمانی انبساط روحانی ناشی از حصول سعادات

و انبساط نفسانی ناشی از وصول بمطالب شهوانی

و آدمی در آغاز سلوک مقتضی طبیعت قوای حیوانی بر قوای

انسانی بالطبع مایل شهوات منتشر پریشانی خاطر

و احتجاب سبب کم است چه مطلوبات شهوانی

از افراط نامحصورات و صاحب شهوت اگر با سلطنة

فرمانروایی و تمکن دستی از تحصیل بعضی مطالب شهوانی

بازماند چون مطالع شهوات مرغوب و مطلوبات

نامتناهی و مطامع او از آن بازنماند پس لابد همیشه پریشانی

خاطر موجود است هر ذره از خاطر شهوانی خاص منتج جمع

و تا خاطر جمع نگردد وجدان را طلب نکند و تا وجدان
نگردد قابل فیض نگردد از برای آنکه قابلیت فیض
و مناسبت مقید است به انبساط و حال که ناشی از
وصول بمراد است و از مطلوب خود است جز نگشا
فرو بندد و خاطر همیشه جمع و حالی الدوام قابل و
نوع انبساط اکثر مخصوص از انبساط بر دو نوع است
انقباض نیز بر دو نوع است انقباض نفسانی
و انقباض روحانی اما انقباض نفسانی از نایافت
مطالب شهوانی پیدا میشود و چون مطالب شهوانی
نامحصور است افراد انقباض نفسانی هم نامحصور
و اما انقباض روحانی از عدم وصول مبدا ناشی
گردد و درین صورت چون مطلب بکفر او انقباض
نزدیک فرا داشت با تعدد هر دو نوع انقباض با
جمعیت خاطر گردد چه گاه انقباض نفسانی
بود و اتفاقا شهوانی طغیان کند و انبساط

جمال حقیقی که مدلول همت عالم نباشی ملکه از آن جمعیت

تو را هم آمیزی کمال بحث نیست نه معانی و نه لطیفه

و جمال روحانی برکاری تا صباز آن در دقایع ملال

شادی ملکه نیست شیر و تبدیل آن جلال روحانی

برکاری تا صباز آن و دار نقاب ملال کشیده و

ابدی و عشرت سرمدی برای ملک شاد گردد والسلام علیکم

ورحمة الله وبرکاته

ای پادشاه جبار عدیم الفوت در دیوان قیامت که خداوند

بعضی عادل جبار پادشاه ما ... بدی معاملات

با ما شریعت در روند کمان ... سار فضیحت بارکش

باشیان با ناتیه انجه نماید اگر فرما کسی را آسیبی رسانیده

یا زنی کشته یا چنین خشم می‌افروزی و تیغ انتقام

می‌کشی یا نه اگر گوئی بلی تنویم رنمی بی شرم و خودبینی

کرده‌ام ترسی خود و تیغ ... طلبی صدق عزیمت انبیعی

کرده باشد دارد و اگر گوئی که با وجود حضور بیت

تدبیر قبض تحصیل دیگر جانب کسب شود و خاطر متعلق
متوجه رفع آن قبض گردد و اگر یابد نشیند و تدبیر رفع آن
شود از بد عادات نفس مرتفع سازد و جهد در جمع همت
خاطر و صدای المطلب است و مستعد فیض ما سبحانی
گردد و لیکن جمعیتی که منشاء آن انقباض است بی
خاص تفرقه و پریشانیست چون رفع این قبض که حصول مطلبی
منتهی می شود و چون آن قبض مرتفع گشت بعض
غرض که لازمهٔ شهوت مرتفع دو خاطر جمعیت
خاص متوجه گردیده همان تفرقه و پریشانی که بود باز
رو نماید اما جمعیتی که منشاء آن انقباض و عاقبت
که عدم وصول مطلب است با وجود تضمن جمعیتی اقوی آن است
چه عقدهٔ ملال چون گشایش پذیرد مطلبی را حدرت
که خواهش مطلبی بود و از آن بعض مطلبی یافت نگردد
پس مطلوب خود را سامان کرده همیشه خاطر متوجه آن دارد
و جمعیت را تماشایی گرد ابدالاباد اکنون باید که توالی

معرفت و عدالت صفات ثبوتیه خدای تعالی بادلائل

یاد کرده است در سیم آنکه هر که در فاعل ازلی شک نکند

ملحق شد مرید راه و مرشد محتاج نباشد کما قال

مضمون قول او لیس الا تحقیق نموده گوید همان ذوات

خدای تعالی است همان صفات ثبوتیه که مراد از ذات

ثابت است در دنیا نیز ثابت چرا آنچه ثابت است

حقیقت و معرفت ارباب علم چنین نشنیدم بر دی افزون

هیچ ستم بر هیچ کس روا نداشته خدای اگر دانی و نعمت

و عفتش چنان من دانم ترا آگاه که تو آنچه نزد خدای

تعالی بپرند با مر خدای و حضور حق مشاهده است طهور

حق عز و علی عاشق دارد لاجرم در سیم میدانی و ...

تا نزد خدای تعالی بباید رفت بعبادت شرایط

خدا را بر خود حاضر یافت تا صحبت شرکم لازم حضور

در توحید بیاید نزد خدای نرفته و او را بر خود حاضر

نیافته لاجرم عز و علی طهور حق عاشقی دارد و نیاز خود

داری و نازخدای ما که تقصیر در مقام قرب [illegible]

در حضور حق آمده و یک ایشان هر روز ده [illegible]

دینار اکسیر مایه تر شدگی غذا است [illegible]

آزاد و سپالم اند و دنیای ایشان حسنه و آخرت

واما که همیشه بطاعت دنیا و مقتضیات [illegible]

مشغول بوده اند و سرمایه آخرت که از آلودگی

آسودگی است بدست نیاورده و [illegible]

خواسته بود و آخرت ایشان همه دنیاست کنون

بکوش تا از طایفه اول باشی نه از جماعت ثانی

ای بعض وظیفه علما [illegible]

چو آن نیست که بکاوش [illegible] کنی [illegible]

لات و در آنکه [illegible] [illegible]

رسانیده در مراجعت کوشند [illegible]

و باور کردنی گرانیده و توفیق را با تلخی شهادت

[illegible] با نهایت بذل جهد و جانفشانی [illegible]

با آنکه بنده و ساده لوحان پستی شده اند اکثر اهل الجهل

پیروشان ایشان واهبست بجستجو امری که

بمعنی دانست مکرر و متشوق ساخت زاده پیغمبر است

که ساده لوحی رنگشاربیگانی دلیل و برهان مستغنیا

بیننا نزد نفوذ واحد مسلم تبیین تعلیم تشیع اهل دلیل

دانیان فنون این دانی میرود هیچ دلیل برهان

چنین که کوته نظری در باب استدلال اقوی دلیل

برهان بر چنین وکوته نظری در باب اگر در اثبات

آنکه ابلاغ دلیل موقوف به ثبوت اوست و سنت

دلیل و برهان زده اند و از عاطفه فکر و سببی که بر دلیل

تکمیل است در دایره دلیل طبع داند مباحث مباحث

اگر جوینده دانش مطلب آنست که مباحث طبیعی منطقی

التی مبانست و استقامت دلایل پیراسته سر آراسته

این پایه را در دفعه کمال شمارد و دلیل جویان را بشارت

هیچ مرکز پند بیدانشی خوشتر و اگر پیش آنست که

بشاعریست مسائل نه بیت والا بل همه سخن [illegible]

خود را که دانش که تعالی قصاید سبت السامی پیوسته

مستعف کلاه گوشه اختر پیشه و دیوان که همه فکره

را چون باز معانی [illegible] و سی‌پارگی [illegible] شد الیقا

مجمع الالباب [illegible] کتاب [illegible] در هر [illegible]

کت پیدا نیامد چو ترانی ز دانش فرو بست

به پیش ان کرمی زرفته به پیش جهان و دانی [illegible]

نگه شاید خدای عیب ما بست ای [illegible] اندوهش [illegible]

توان ما را ز نادانی بدانی چو دانستی که دانستن محالست

[illegible] که پیدا فرجام [illegible] والدعا

[illegible] شب [illegible] لیل [illegible]

و [illegible] که [illegible] فرو [illegible]

[illegible] دار سینه [illegible] شد [illegible]

خود [illegible] بطاعت [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] سجادت [illegible]

تا ملک شناخت در اندیشه ملک ... زاده ...

چنین ثنا چنان گذارند عرق از سر بیرون باشد

در نعمت پنجم

چنین هم نوالد جهان باید شناخت هر دو را بعد باز دوم

لطف شب ... کول و مشروب ... و حکیم است

قدیم و فرستاده حق سوی شکرگذاری بر شب

این هم عظیم نعمت که طایفه ممتع از جو ... و مانند

به ... آن انعام و ... باید کرد که نعم بقا هم

عظیم است و نسبت انعام چنین نعم بزرگ

نه بوده باشد مگر نیست که در حوصله استعداد و اسعد ...

باز ... بس شکران نگوید توان که تا ... شناسای

حق نعمت آنست که به شکر حق ... از ... آن ... حق ...

... [illegible]

... [illegible]

شمع طلب بر فروزیم ما　　در شب سیاه غم نیم ما

تا ظلمت دلی که ز لون کنیم　　خواهشم تا حشر به خون کشیم

والله عالم　　ابیات

بعض بدان و آگاه باش که این جهان بهشت از [illegible]

احسن این سایه آن جهان با صفت و بیست این [illegible]

سایه‌ها و نعیم و خلد و شوانست و شمر این جهان سایه

ثواب و مصائب عذاب نیران. قبل از تحقیق

ملیشه اشخاص و شاهده. طالعه تحت ظلال با [illegible]

بیندگان این جهان را سایه خیر و سایه شر [illegible]

شاهده. مشاهده حسن و قبح و با اشخاص و سلامت

بیش شده بمقال بکلمت بیت این سینه خیر و شر

حسن و قبح است با حاصل گرده مگر انکه اسرار حقیقت

بین جهان را بداند سالک این جهان حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

با پس اصحاب نفاق نظر به صواب نشد تا حقیقت دعوت

ریش چون کس امتی شوند بلکه چنانچه صواب دیدگی

سبب تعطیلست چون هیچ معرفت ناچار و بعنایت تحقیق

بعنایه نظر و در عمل شود آنکه دلایل و براهین در یقین

مقام اعلی امد تا به حضرت نفاق خبر رسد

[illegible] علیه السلام

و پس برادران یوسف تا ... که یوسف

اکنون دریاب که سبب او را عداوت کیست ...

... محتاج ... گرامی ... شده

... نفاق ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو طالبان اعمی را یاد هوش [illegible] آن کوه [illegible]
بر سر خوانش دیده بصیرت معتبر نماید چو [illegible]
بصیرت گوهر ای هوش [illegible] بشاید و آن [illegible]
آن گوهر عطا فرمایند و این آن گوهر کدامست
دریای احدیت جگر گوشه مناقب [illegible] دست [illegible]
معرفت واجب تعالی و تقدس اکنون تا از اهل
بینش عینی که غیر [illegible] او را شناسد [illegible]
در [illegible] خویش [illegible] اهل دانش [illegible]
عینی تا آسایش فاعل [illegible] دلش [illegible]
بود [illegible] تشویش [illegible] رسید [illegible]
شود [illegible] آیینه [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible]

مقام رسیدگان آنحضرت را ابهام معنی ذات مشاهده رسید

والدعا له

همینکه در هنگام نزع نفس بوده حیات ابدی جست کتاب

لاف خردمندی در درویشی گوش هوش فرو برد

هرگاه که در دنیا یک مشکلی پیش آمده و حل آنرا به پیری

خردمندانه بجای ما بواقع برسانیم تا پذیری مشتبه باشد

اندیشه ای نادرست چو غیب آن مگر سعی برگشایم

دانم که در لاف خردمندی صادق نه برهان مجبوری

که با وجود علم نفیس نرمت نهجان از آنست

که چنانکه اسلاف جاهلی به طرف استدلال بوده ان بود

تو ماندی لاف شد و برما و صدقا اکنون ای پس

با انهمه فرخ شد و به رسید و شب ... که به

مراد چه شد بری سعید درست تا در شکایت او

مشکل را ... باشد ... با شعبه

... گرامت کن ... و حامد ... آن مشکل

شد عیان در ذره ذره هیبت کیش پیدا از شکلم که هست

شکل الست اندر دل با بانگ بان الست ...

عهد او شد حاضر یا هم ... گر زمی با هم بان الستی

شد زی دیگر زبان اندر الست شد پوشیده ...

کی ... و دست ... فی الست ... تجو ...

باشش فی العالم

ای ... دیده با ساقی که ... بنشین ... شادی زنگاه

نیست پیچ تلف شد چون ... [illegible]

آرزو گشته که کاسش ... بر پا و ... ساقی تا ...

از کشش ساقی ... [illegible]

ساعتی صد بار بینش در ان مستان ... جم

[illegible]

[illegible]

تصنیف عرفی شیرازی علیه الرحمة

بعون الله الملک الوهاب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم | هست کلید در گنج حکیم

تا برم این نامه [illegible] | [illegible]

[illegible] بنام صمد بی نیاز | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
شمع صفا فروز شبستان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	بر ورق دیده تماشا [illegible]
تاب ده رشتهٔ کوتاه عمر	[illegible]
[illegible]	نقش گر [illegible]
[illegible]	[illegible]

در وقت شب [illegible] پای خوش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بجز [illegible] علم شان [illegible] / [illegible] خوان [illegible]

[illegible] / [illegible]

خاک نشین [illegible] / [illegible]

بندگی از [illegible] / گردن [illegible]

بس که بود [illegible] / دست [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون قدم بر پایهٔ حکمت شمرد — عقدهٔ [illegible] ز هم [illegible] برد

زندگی از ذوق [illegible] — تا رگ [illegible] دل [illegible] مرده را

عشق [illegible] صبر [illegible] آورد — [illegible] دل [illegible] دشت [illegible]

هم نوای نغمهٔ [illegible] اوست — [illegible] سینه [illegible]

[illegible] یکی [illegible] — [illegible] آورد [illegible]

نقش [illegible] سوی [illegible] آورد — جهل [illegible] دانش [illegible] آورد

[illegible] علم [illegible] — بر اثر [illegible] سینه [illegible]

[illegible] حسن [illegible] تا [illegible] — [illegible] آن [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — مرهم [illegible] سوز [illegible]

[illegible] را اثر [illegible] بود — دست [illegible] همه [illegible]

چون در حرکت [illegible] اثر [illegible] — [illegible] نقش [illegible]

طوطی حکمت شکر انداز کرد — دست [illegible] رضا [illegible] کرد

صحبت [illegible] حق [illegible] کمال — آیت [illegible] آمد [illegible]

زیور صورت [illegible] پاک [illegible] — آهوی [illegible]

[illegible] افلاک [illegible] — رونق [illegible] داد

تا به کام دل [illegible] — [illegible] به کام جوانی [illegible]

زلف [illegible] مه [illegible] — بر قد [illegible]

[illegible] لب [illegible] سبب گرد — بوس [illegible] شمع [illegible]

[illegible] — [illegible] افشاند [illegible]

[illegible] شراب [illegible] — لب [illegible] دهان [illegible]

[illegible] کرد — خوش [illegible] اصابت [illegible]

[illegible] نظر کشد — چشم تو [illegible] مست کشد

وانگه [illegible] دل [illegible] فگار گشت — چشم کرشمه [illegible]

خنده لب داده [illegible] — گریه بدل گشت که بر چین [illegible]

در چمن رونق گل رفت — آب گل [illegible] سیل [illegible]

زنده [illegible] — چشم [illegible] آهنگ [illegible]

حسن [illegible] افشاند — [illegible] ساقی [illegible]

خلوتی آراسته [illegible] — کای [illegible] مانده [illegible]

آینه او [illegible] — کای [illegible] مانده [illegible]

غنچه [illegible] — که [illegible]

هر که مشتاق از دل مجنون شود — سینه از عشق لیلی خون شود

باز مصر از بوی یوسف که رود — چشم یعقوبی که نو بینا کند

دامن یوسف نهان که در قمیص — تا که روشن نظر بینا [illegible]

چشم یعقوب از جمال یوسفی — [illegible] از بو آورد [illegible]

زردی اندر پیش هر عاشقی — [illegible] که [illegible]

عزت حسنش چو پوشش آورد — دست تماشای یوسف

تیشه زند بر سر از نادست — گر ز الم غیر شد بر دشکست

هر که الم دوست بر جگر زد — وانکه بر وی ز الم بدرد

عقل بهم بر زده کار جهان است — چشمه خون کرده خطا کاری است

سینه غم داده که این گنج تست — عشق بدل داده که رنج است

چشم هر دوست چه بلوست اینست — عین هر دوست که عینیست اینست

در پی شوق شده مشتی غبار — دره وشی کو که نمایند شرار

گریه در بی باغچه چند دوست — خار و گل از نیک شجر آید برون

هر چه در شعله کاو شد و — نور یک شب جامه دریده دود

عشق [illegible] در کمال — که زچه بر آید و کار [illegible]

[illegible] بخشش | گاه سود دست [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شادی [illegible]
[illegible] | [illegible]
گاه [illegible] | [illegible] شادی [illegible]
گاه سود [illegible] از طور ناز | [illegible]
[illegible] | شادی آموزد و ناز [illegible]
حکمت [illegible] | گاه از [illegible]
شاه [illegible] | [illegible]
[illegible] | در چمن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | دیده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | دیده [illegible]

[illegible]

نقش [illegible] بار نقشها | [illegible]

صورت [illegible] گشت | چهره [illegible] ست

پای طلب [illegible] قدم | [illegible] بر سر هم

دست [illegible] | کز علم [illegible]

معرفت [illegible] | [illegible]

لطف محبت [illegible] | [illegible] دیدار [illegible]

حسن تماشا [illegible] | [illegible]

وصل [illegible] | [illegible]

تا که [illegible] دیدار [illegible] | حسن تماشا و تماشای [illegible]

گر دل [illegible] | تا طلبم [illegible]

شمع طلب [illegible] | در طلب [illegible]

دست [illegible] طلب [illegible] | [illegible]

حسن [illegible] | [illegible]

گر [illegible] | [illegible]

[illegible] دلیل | [illegible]

عرشی که طیلسان ازل [illegible] — [illegible] توحید [illegible]

ای همه عینیت تو [illegible] — [illegible] وجود تو پاکست [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible] تماشم تو [illegible]

ای همه از جهل [illegible] است — [illegible] سینه تو [illegible]

در ره [illegible] تو [illegible] باز — دیده علم تو [illegible] باز

[illegible] دیدن اثرها [illegible] — علم تو جهان تماشا [illegible]

حسن تو جلوه فروشی [illegible] — حیرت از آن دیده [illegible]

صورت از آوازه [illegible] — معنی از اوصاف تو [illegible]

از تو [illegible] دشت [illegible] — عنبر و کافور همه [illegible]

قطره بهار از تو [illegible] — شاهد باغ از تو معطر لباس

سنبل زلف از تو [illegible] — لعل لب از تو همه [illegible]

طبع [illegible] ز تو آرام [illegible] — [illegible] اقبال [illegible]

قصه [illegible] از تو [illegible] — عشق [illegible] تو پریشان [illegible]

[illegible] ذره [illegible] — شیشه شیون [illegible]

[illegible] سلامت [illegible] — ظرف [illegible]

دستم [illegible] تو گرا [illegible] | ای [illegible] از تو [illegible]

شاهان [illegible] تو بس [illegible] | [illegible]

[illegible] | خشک لبی [illegible]

سینه [illegible] دل کرده | سینه ام [illegible]

رهبر کوی تو [illegible] | [illegible]

روی از [illegible] در جود | پیش تو بر روی [illegible] دست

حسن عجب [illegible] | کس چو شما [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | لطف [illegible] است [illegible]

کون و مکان [illegible] | [illegible] سحاب [illegible] علم

[illegible] آسمان | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | شمع [illegible]

[illegible] | [illegible] فلک [illegible]

گلچین هر رنگ آسیبها　　دست تعلق هر شوخی رسیدها

آینه صیقل زده بر سنگ شام　　تیر دوج شمشیر در نگاه پیامها

خرمنها از ملائک در گشاد　　شعله دستگاه بهشتها

صبح سیاه بر باد　　هر شام لب اکثار شد

نقش تو در ورق طرح شوخیها　　هر دو از ذوق این جنسها

هر کف آب است از لقا دستها　　گوهرها از حسب دستها

جلوه معنی از تصویر یار　　در درود دست روشنها

تا کف بیت از سر حسن　　کان تو شد وارستنی‌ها

مستی کیفیت مستی تو بس　　مستی از نشئه مستیها

حسن ترا پرتو جلوه است تار　　تا رشته از تو تماشا دیدنها

ای حرم راز تو محرم تو بس　　جلوه‌ها در دکان راز سحر دیدنها

ای لب تشنه زمان تو　　بر لب رضا برده لبها

تا دلستان دل تو تیم　　نازدور قبول از سیم

نه عدم دشت طرب نشست　　هر چه دور سی بیدست

سنت جا ده تو بر جانها　　سوز تو سینه‌ها انکیزها

سینهٔ من همدم [illegible]   [illegible] ز حد شمار

مرهم زخم همین دو دیدار   درد دل [illegible] سود ندارد

ای تو [illegible] دل آزرده‌ام   وین تو غم سوزی دل سوخته‌ام

رحمت که بر عاشقان سوز   عفو تو شاید بدهد عصیان

لطف تو در لوح گناه   حکم تو بنشیند به دست منت

مشفقم از [illegible] باز   گر به شکست دست [illegible]

[illegible] یا [illegible]   [illegible] از نشست [illegible]

تا ابد از معصیت آزرده   حوصلهٔ ما [illegible]

بگذر از این معصیت عجیب   هم کنم [illegible]

ور کرمت [illegible]   تا بگشایم لب خامش [illegible]

چشم دل که به [illegible] تو   [illegible] از احسانت تو

آنچه [illegible] آنچه بده   برتر از [illegible] ما بده

[illegible]   گرد [illegible] در [illegible]

کام [illegible] عبادت نیست   [illegible] چشم [illegible]

مست ... [illegible] | [illegible]

در حرم عشق ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا بدمد ... نسیم | غنچه ... [illegible]

نشأه توحید مرا آید به هوش | [illegible]

ای تو ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا طلبم ... | خواهش ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سجده ما ورای دیده هاست ‌‌ ‌ از کلیم سجده بس نادیده هاست

شادم از گرمی و سرما و تب ‌‌ ‌ معنی این خنده‌ها [illegible]

ای طلب حسن تو سبب ما ‌‌ ‌ ذوق تو [illegible]

گنج طلب ریز که هم سوده‌ایم ‌‌ ‌ در طلب گنج نیاسوده‌ایم

هم غم تو جو کشای طلب ‌‌ ‌ هم طلبم خود لب سائل [illegible]

نیست ادب ور نه زبان [illegible] ‌‌ ‌ ور نه که داده بود [illegible]

ما عدم و ذات تو عین وجود ‌‌ ‌ هست به عدم داده هستی [illegible]

از عدم آرایش ما کرده ‌‌ ‌ گوهری از هیچ پدید آورده

سود زیان گهر آن سوی نیست ‌‌ ‌ ای به [illegible] داده که [illegible]

نی زده در بن نغمه آیتی ‌‌ ‌ نغمه زنی با پس پرده [illegible]

گریه [illegible] ‌‌ ‌ [illegible]

نیست این گنج [illegible] ‌‌ ‌ [illegible]

گر حزنی از تو شود ور طرب ‌‌ ‌ خنده زند بر لب [illegible]

[illegible] عطای [illegible] ‌‌ ‌ برقع مستوره [illegible]

برگ دو بر باغ قیس شستم — سخت تن و تهمت دو قدم

مصحف وجه صبحی که بسم الله — نایه رنج لیم اشکا

گر حشیم هم سند نسبت اب — به کرایم شنید زیبایی

و نیفشاد و متی بر دلم — گه ز دوران بخشش شی قدم

سیر تبا چون بدل آدم به دنیا — از همه سوی فشد برون

چون بسیم هم به دو هم عوار — از پرام شوان واشت

مرغ سپکون سم کند از دم — ستمیر حیل شود دم

جلوه چراغ معانی کنم — دار آن تیر سب زباغ هم

طایر معنی کنم از باغ جهان — بر سر پتنون دلم شب

وصف تو اهر از نزد آیان شوم — سر سر به یم صنم مستان شود

ای ز زر اندوه شیه در گل و ز — سپک اصلیش را ده زبان

آنکه جستم تماشای ما — سهم تربیه مسیحا

از شرست تو تحکمت — دیدها خز زباغ تو سپت

انکی باکل مقصود آوت — مرد و جهان نقش شکست

انکی از میوه ایت او سنان — ست گلو یم همه دو ستا

در مصلحت با امت و ناموس — دو صد گنج بهای تو اگر بیت

ای که همه ساله نوای مرغ جان — نغمه شناسیست به بزم تو بیان

پیر سپهر گوهر لعل — تا گشت سپهر پیروی تو باش

سکه زر دست مهر — بجز متاع تو [illegible]

نامه و عرض جهان سبکی — گرسنه سبب سکه[illegible]

همت تو دیده بعیب تو کار — کس گهر و دیوار [illegible]

شاه اصل را در جهان بگیرد — در عدم آباد جهان بگیرد

آن نقش در عکس حیوان را — در نشان است به داین مرا

مژده کلاه رخ ساده — برگ رها از وین کمر بد

چو ساده کس که کلب را — زنده گنج بدایع کمر

در گهر افشانی و گنج آستین — چند که گهر او نیست

گشت به دریا ازلی موج و در — تا گهر وی فکند بر کنار

گر نه در شاهنشه بسا در تو — موج تقدیر تو سباع اینها

چون قلم شیخ حرکت شود — در قلم و دیده دست جور

نیمه‌ای از نفحهٔ آن نافه رست | با بوی او هوا باز گشت

دیده شده شاهد مستی فروش | بوستان همدم [illegible]

[illegible] بهشتش و در روید | [illegible]

آنچه از آن بر سر سجده شب | وانچه بر او نوشته شد [illegible]

[illegible] آیه پایان طلب | گفت پیامی همش [illegible]

صورت [illegible] حرم مرتضی | [illegible] شادی

سینه بدو از نقش سرشت جوش | از لب او [illegible] فروش

روی دل از تربت جانان متاب | آب رخ از چشمهٔ دل یافته

خوی بد بود ز احسان او | لطف ازل [illegible] خوان او

[illegible] | [illegible]

گوهر گنجینهٔ صنع ازل | [illegible] علم و عمل

شمع دو دست روی افروخته | [illegible]

در [illegible] ازل | زحمت [illegible] یا زگشای [illegible]

[illegible] روی از آن [illegible] | [illegible] آری [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] صبح گرامی چراغ · چاشت [illegible]

سینه ز عشق [illegible] حقیقت · کرده است [illegible]

[illegible] · صبح شادی [illegible]

[illegible] · گوشه [illegible]

حسن [illegible] عشق · خاک در [illegible]

دوست [illegible] سینه · صیقل [illegible] آینه دوست

خنده او [illegible] شکر · گریه او شبنم باغ [illegible]

علم ز انداره آثار دوست · [illegible] دوست

رفت و عالم [illegible] فرش · [illegible] عرش

لذت ناموس دل از غم بجست · [illegible] ادب [illegible]

روی [illegible] · طاعت و [illegible] ادب

[illegible] · یک [illegible]

چون اثر رحمت حکیم ازل · ساخت شفاخانه علم و عمل

[illegible] · [illegible]

[illegible] ادب [illegible] · زان [illegible] شیخ [illegible]

در این [illegible] شب تا صبح غیب | این [illegible] فروز [illegible]

روح [illegible] به مه فر [illegible] | [illegible] فرو [illegible]

[illegible] عیب [illegible] | گفت [illegible]

شمع وصالش بخوان برفروخت | سایه که [illegible]

نور السموات [illegible] | سایه نور [illegible]

سایه آن نور که بی سایه است | نور [illegible] سایه [illegible]

باز [illegible] دست [illegible] | [illegible] شامل به دست [illegible]

گر بکشی به عدم صید بند | آنکه [illegible] کشد

ور ببرد نقش عدم از وجود | ممکن [illegible]

[illegible] عقل [illegible] شود | در [illegible] شود

نیست [illegible] زده [illegible] | [illegible] دوست [illegible]

کنگره‌کش [illegible] | بالش [illegible]

[illegible] | [illegible] عرش [illegible]

حرفی از این [illegible] | [illegible]

نیست [illegible] | [illegible]

دانه‌ای بذر سپهر تازه گری ای ز لالای بر فلک افزونتری

وصف حسن تو که ما کرده‌ایم بهر فرستادن او را [illegible]

بوده سی مرتبه [illegible] بر تاج سلطنت [illegible]

نام دل ما ز سینه‌گاری کنم نامه معراج [illegible]

ساعتی هر دو به نور عطا دیده تابان چو سحر کیمیا

شر ز رشته نه بر من آتشینا کان تو شاه ستاره [illegible]

گوش‌ها رشته طیب باغ [illegible] [illegible]

بزم بیان دی اندیشه ما تا ترشد ما که از عرش [illegible]

انجمنی گر نبی سید آن [illegible] لب نکش ای طبیب گناه

دم به دم [illegible] شاخ دامن ریحان عطا برفشان

گر ز ترنم [illegible] که [illegible] ست [illegible]

چون قطره هم گشادی دیده تو عرض سوادی

عرض [illegible] بداد و زانکه [illegible] تو نبی [illegible]

بلبل ز چمن ترنم در آید بر جنبش هر چه توانائی [illegible]

[illegible] در رنج حسود [illegible] بابا — حجت [illegible] کنار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] پرست جهان افروزا — از دهن [illegible] تو [illegible]

[illegible] زهره [illegible] — [illegible] دو دامن [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کبرش [illegible] — [illegible] از جلوش [illegible]

[illegible] امید [illegible] — [illegible] در حضرت [illegible]

[illegible] فلک [illegible] لاجورد — [illegible]

[illegible] طلعه از بهشت — [illegible]

[illegible] — یافت [illegible]

[illegible] شب [illegible] — [illegible] اشک [illegible]

[illegible] — [illegible] تماشای [illegible]

[illegible] کاسش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] صبح جبین [illegible] — [illegible]

چون سخن آمیخته در ترک ما   بس چه الحان های ما هند

داد معنی را شرست عشق ما   گشت ایمان بلند هم شان

عارفی از منبر آن شد و   عقل را او حسن آن باده

عاشقی هر دو شان بی تن نشسته   ... انشان به تو بر نشست

چون که گشت عشق عرش چه سقف   نام هر نام عالم بالا براق

چون عشق اهل دیده کرده رو   آنچه هی دمش همکنت دنباله

سر رامش زده عالی سبح   تا هم دنا از ... کلام صبح

گر عشق اندیشه غرت   گر روی از چنین شود معنا

گرچه فرامش بود معشوب   ... که از ...

گر بود اندر آتش گداز   تو نیست شود و هم بر یخ و دوار

گر ز لب چشم ام با   همین ... دو ناسنا

... از ...   تا بعد از سر آب جدا

جا به نسبت دریای جود   حقیقی از ازل ...

از درون موسی تا بیخ عرش   زیر قدم ... فرش

خرقه صبح بنان در دیده		ساخت به یاد کهر کوشه

بر میدان فلک کتا		سنبه نعل من بشت طلسم

در معلم کاه وعطا . وقت دم		باز ز سید دوش قسلم

زهره را سکه حوری تر شد		از نقش خود بر ایش نماد

گرز میدان جبار رفته		مهر سیما مید نتابد

جام وی از مهر اسمان نماد		دشنه بر کم بسته

مشتری آوازه چهلش شگفت		کرده وی عصا رفت

صبح معنبر زبان بشان		که وی عنبر شان

بر نقش تا همین آسمان		ثابت و سیاه چو گوهر

از ناکل دلی شعاش		یا مه او دیگر اگر شسامت

سر و بردن آمده از سر و بال		رفت بقربان که چید و

جبر کیو دی . او تو امان		سند سرش از مهر بن بوسند

چون سپر شان بر سر بنان		جبهه سیو دی در سرش کشد

چون اسمان شمشیر بنماید		دست چو ندانک بکشید

سایهٔ آن شاه عرب با سنتش	در حریم [illegible] سنتش

سایه هیچ سپند از [illegible]	در سفر [illegible] نهاد

نا کشیده [illegible] هر شب	[illegible]

عیش [illegible] دل [illegible]	[illegible]

[illegible] هر [illegible]	[illegible]

خواست آن [illegible] آسوده‌اش	وز الم [illegible] آسوده‌اش

از [illegible] درکشید	بار که عرش [illegible]

[illegible] خاص [illegible]	[illegible]

[illegible] قدم [illegible]	[illegible] عرش [illegible]

سدره [illegible] گوی [illegible]	[illegible] پای [illegible]

[illegible] هستی [illegible]	زانکه [illegible] بیرون از عدم

عیسی هستی از آن [illegible]	[illegible]

سود و زیان [illegible] سلطان [illegible]	هستی [illegible] از آن قدم

[illegible] مکان [illegible] گشت	[illegible] گشت

پای طبیعت [illegible]	مرغ [illegible] شاد و طپیدن گرفت

آن به دوش عزم درسایه‌ی آرزش   عزم زدن کرده به سبب [illegible]

رشته برانداخته تا سبب   سفته قد ما بکلاب [illegible]

رفت به پیش سیمین آستین   رفت به ترکان بیش کرد [illegible]

برک سوی زان سوی وی گاه   کام او سبب حرم شاه

با لعبتی زنده لحود کرد هم تر   کرد سیاسی او سینه غم

سنجه نواز خم بدو اصلش گفت   تا به سپند روش [illegible]

[illegible] قشان رفت به [illegible]   [illegible] آن سبب [illegible]

[illegible] زان دزده ما سوده   [illegible] دیده نگشته [illegible]

لیک شبی روی سحر حجاب   یا شب روز سبب حمن [illegible]

میلی جوزد به بسی بحث [illegible]   زان بها شاه شوان [illegible]

دیدن از چشم و هم تا بر [illegible]   لیک سرا به پا شاه [illegible]

صاف شراب انی در [illegible]   دوش از شب کنه گو [illegible]

با سه سی زمی لعف دو   داشت سپار کنه زان [illegible]

انکه برد هستش ابا سبب [illegible]   انکه برد اسی او [illegible]

مرتبی عام کیش آتش   سبب شستی عست [illegible]

[illegible] ادب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] کرد / [illegible]

[illegible] / [illegible]

عرش با این [illegible] / هر [illegible]

[illegible] ادب [illegible] / [illegible]

بی ادبی [illegible] / بشکند [illegible]

[illegible] / [illegible]

باز بین آن [illegible] / [illegible]

در خور [illegible] / [illegible]

مصلحت آنست که [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

پرتو فیضی تا درا رام کاه　　　معتکف بیت [illegible] راه

روح امین خیز که وا مانده بود　　　بوسه بر کام بر افشانده بود

دید بر آشفته زمین چهره فرش　　　زان طلب [illegible] بر عرش

گرد بیابان ز دو صد [illegible]　　　تشنه بوا بود مرغ چو

در همه خلوت نشیان پرده　　　عرش ز دایه ز دوش پرده

دستی افشانده بر دامن کاه　　　بس که بسی مانده بیارا [illegible]

در دم آسایش روح الامین　　　بود برنج از حرکت [illegible]

عرق اگر هست بر انگشت تیغ　　　مانده زبان قدم از [illegible]

بر اشاره ز معراج راز　　　گرم عنان شو سر میدان تاز

رمقی مرسی اجابت بسم　　　[illegible] رسی خود به تمام [illegible]

ای به حق مطلع ادب نور شو　　　[illegible] را [illegible] نور شو

خود روح اللهیت ساز کن　　　[illegible] غمازکن

صدرنشین همه سپهر [illegible]　　　جوهریا تا [illegible]

جوهر سینه خطر از ضمیر　　　[illegible] ذره [illegible]

گوهری کز در ارباب درد — پرده ز بس رنج [illegible]

گوهر گهر بند معنی شتاب — جوهر آینهٔ معنی نمای

جوهر او سینه شکسته نما — گوهر او گشته شکسته لب

گوهر [illegible] آتش تیز گو — آن حرف که بر [illegible]

تشنه لب [illegible] — زانکه از دیده گهر [illegible]

زان ذهب خون جگر ریختن — زان [illegible] گهر [illegible]

گهر [illegible] نگاه ستم — زانکه بحل [illegible] از کرم

گوهر خود را بشکست آن خود — جوهر او را همه عالم خود

یعنی اگر شسته ز گوهر — بشکن ازو [illegible]

جوهر معنی بدل سنگ [illegible] — او [illegible] بر سنگ [illegible]

معنی از آن [illegible] تیز ازین [illegible] — آن [illegible] نقشان [illegible]

چون خرد [illegible] گهر [illegible] — [illegible] درس [illegible]

زانکه ز جنبش [illegible] کشید — جای گهر [illegible] مرجان [illegible]

وان شجر [illegible] نور [illegible] بهشت — روضه [illegible] شجر [illegible] بهشت

گنج معانی [illegible] شاه [illegible] — بس که بر افشانده [illegible]

شکل هلال کرد که بازو [illegible] دهر خود [illegible]
سنگ [illegible] بشکند کوه و سنگ [illegible]
آمد [illegible] آتش شده [illegible] لعل [illegible]
بر [illegible] خون [illegible] [illegible]
بس که ز بشنیدن [illegible] سنگ [illegible] کوه [illegible]
بس [illegible] [illegible]
غرق گر گوهر پاکیست [illegible]
[illegible] [illegible]

ای ز تو [illegible] تو شرح [illegible] صیت تو
حسن [illegible] [illegible]
[illegible] زمین [illegible] تو عصمت تو سایه ناموس تو
[illegible] نشکست [illegible]
گر [illegible] [illegible]
چون [illegible] روی [illegible]

چند دوی در پی نقش آدمیست — گر نه سمند تو را کاهلیست

لب بگشا تا لب تشنگان — باز چشد نطق لب را نبات

از لب تو خون چکیده دهد — از عرق رنگ سپید دهد

وی که سر زمزم آن آتشیست — شعله جگر سوز باقی تب را

هر چه سوی مست چنان آتش شد — وانچه بخیل تو بیابان شد

زیور صنعت تو پس سینه — حرز ثنای تو در سینه شد

با سلیمان چو سبا عشق شد — طلب نوشت دو روان تو دید

گوشه ای ملک سلیمان که داشت — جوهری دست کشی بر کاشت

باغ ترا روح امین عندلیب — باد مسیحا ز رحمت بنده چپ

ناکس من چون به سر شب دهر — آتش ما از جگر تو سوختیم

در سر هر ما بدان نامه ام — مشتعل ما از دل روشن نامه ام

پاک کند همه را بس شکر — یا به جهان نامه دو رخ دید

نعت تو از آسمان برگذشت — تا نخت از دیده طبع سپرد

مست چه گویم به تعلیم کلام — تا ببرم از گهر نعت تو نام

شوق سخن بین بی ادبی شکند — وعده ی حساب طلبی بکنید

عشق کز بازیچه [illegible] / [illegible]

[illegible] دوربا / بازیچه [illegible] تو [illegible]

[illegible] / [illegible] فشان

[illegible] / [illegible]

ای کران [illegible] / [illegible]

رقص کنان [illegible] آمده / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شرع ملامت [illegible] / [illegible]

[illegible] صومعه [illegible] کرده / [illegible] کاه [illegible] کرده

[illegible] / [illegible]

تا بود [illegible] افشان [illegible] / هم جلوه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / همره این قافله [illegible]

[illegible] غارت [illegible] / [illegible]

ای تو عیان [illegible] سرشت / [illegible] و [illegible]

صبح تو [illegible] ز دو ماه / [illegible] شب [illegible]

حسن تو [illegible] / [illegible]

رخ تو آسوده [illegible] آفتاب / [illegible]

آیت قرآن به جبین [illegible] / وین لب او آتش [illegible]

گرد جبین [illegible] / [illegible] صدقی و [illegible]

چهره به پرداز [illegible] / خیز و بیا در حرم دل نشین

کحل ز آهم [illegible] / [illegible]

جسم آمده شمع دعا سوخته / کشته من بنما [illegible]

دین که کند یاد لب [illegible] / چو کشتم جرعه روحی فداک

چشم من و چشمه حیوان [illegible] / آب رخ خون شهیدان [illegible]

رخ تو قبا بست [illegible] و کلاه / در تب هجران تو [illegible]

بس که شکستی [illegible] / مرغ دلی از او [illegible] آرزش

تا بکی از سینه طلب [illegible] / خون دل تو دیر برآرد طبیب

غنچه و تو [illegible] در شکن / در نفس صبح [illegible] کن

صورت ارست تا بهدا بدریا — ستون نوبت علی تا شابا

شرع ترا جمله در افراشتند — در صد و غنیمت آن اسرشتند

بس که در فرق وه پرده کرست — گر همه یم بشب ماسیر ها ز

بس که ز رو پرستیم ماسا — در شده چون ما سایه تو دنیا

گرچه از این داعیه پنهان نیست — شرع تو چون ما همچو بیان

خیز و برافکن ز چنین دها — تا بشناسیم شب از ماه

این همه چرخ که بر دو نام تست — دست به دست اندر همه

بر لب وی خاره کن ای نام — سکه تو زن تا همه چو ام

همه رنجور و مسیحا تویی — داروی بیهودی دلها تویی

نیم دعا بهر دو عالم بست — بال نخا سنگ ت دامن

با تو نه آسیب طوفان نوح — کای حق خدا تا کشتی نوح

با تو مست و می حکمت — گر ز دعا شده سنو معصیت

دست به درگه محل و نیاز — بر تو عرج اجابت خدا

مست تن الایس شب عنبا — مطلع ده مرتبه چو ابر بیها

زین چمن کم برحشان بدر — ریش بیان عنبر

بود کجا جانت حق عشق و شست　　رشته عشاق و جاش شست

عاشق این جلوه سلم کرامت　　سود ز بستر لب بدو عمر تا

مرحبا حسب حسیبت دیدم　　حالت ز تنشی به ما آسوده ام

تشنه مسلم تو جاندار ز تب　　دیده پیاله که پرده فناب

سینه ای که غم الشیشت　　شی غم تو پیش شست

مو بشفا ازمش بده　　مرهم نامه نوازش بده

بلبل طبعم و بداین حشوه باز　　کامده ام کرده چمن نغمه ساز

در چمن عشق گلی دیده ام　　زمزمه تازه بر و چیده ام

می شمرم نغمه پسا شده　　رنگ نوی سیه هم شهنا شده

پرده ز رخسار درون میکشم　　غلغله ای پرده برون کشا

میکنم این دعوی عالی بپا　　تا یکی این نغمه زنم در کجا

حجله آراست که بی سایه است　　وین سخن از صدق سخن مایه است

سایه دوش چمن نکردی بهر　　سینه سیه او دیده و ای دیده

سایه ایشان دارد نه ظلمات گشت　　اسب وی از چشمه نور آمست

نور بود سایه بود [illegible] / سایه [illegible]

سایه [illegible] / سایه [illegible]

سایه [illegible] / نوری [illegible]

سایه او بود که [illegible] / [illegible]

نوری [illegible] / سایه او [illegible]

سایه آن بود که در باغ ناز / [illegible] تماشایی [illegible]

آتش [illegible] باغ [illegible] / اندر [illegible] جنبش [illegible]

سایه آن بود که در کوی حسن / جامه [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] / [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] حیوان [illegible] / [illegible]

سایه او بود که [illegible] / [illegible]

[illegible] / حامله [illegible]

[illegible] / [illegible]

سایه او بود که [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

سایهٔ او بود که در باغ وجود — نوح نشین کای بشرت [illegible]

باد بهشت از نفسش میوزید — چشمهٔ حیوان ز لبش میچکید

ای که ز سیادت شاه روست — سایهٔ تو مطلع انوار دوست

سایه ز ذات تو معدوم شد — ذات تو شد معجزه [illegible]

چو بهر آینه شان تو بی — معجزه شمع آن تو بی

پایهٔ ایوان تو معراج طور — سایهٔ تو گوهر دریای نور

آدم از آن جمع که پیغمبرند — شهر ترا حلقه در است کرند

هر که از اندیشهٔ تو الابستی — بر رو ارزو عرش دو الا بستی

تازه عمارت شده از این دو تمام — جلوه‌گری در روی [illegible]

بود تو مقصود وجود است و بس — جز تو همه گفت و شنود است و بس

کعبه تویی آنکه ره تو آمد — چشم تو بی حلقه نگاه تو نمود

هر سخنی کز لب تو رانده اند — تازه بپای ز تو برخوانده اند

گر نبود مهر تو بر نام ما — حلقه بشو سینه بکون جام ما

گر به نسیم تو به آدم رسد — در چمن روضه لب [illegible] گرد

گر نه ز مهر تو بود دل زنده — نخل بکا [illegible]

گرنه طفیل تو بدی هستی   کلمه نشکده یا بد زبان

گرنه دمی از لب یوسف نفس   خیز که شده بتش نفس

گرنه ز دست تو کشد خضر جام   زنده شود آب حیاتش بکام

گرنه لب تو بخشد اعجازها   سیم زبان کی عیسی دم [illegible]

گرنه ز دیوان تو یابد نشان   مور کشا بر سلیمان [illegible]

گرنه شاه زلفش سایه بر   [illegible]

همه از فیض تو آراسته   هست بدامان [illegible]

من که بگنجم بحساب عدم   هستم از فیض تو نورسیده هم

زمزمه نعت تو سنجم مدام   هست مرا بلبل باغ تمام

داغ درونم ز گل باغ تست   مرهم [illegible] داغ تست

بوی از آن [illegible]   [illegible]

[illegible] اگر شاهی اگر [illegible]   [illegible] در [illegible]

غنچه ها از دیده این باغ باش   تشنه سوری [illegible] داغ

آینه [illegible] بدست   [illegible]

زنده درشت از سر شیشه گلیست　　تا شبه هر روزی نمای دینا

طره خم خانه چنین سکیم　　لیک باده ره این سکیم

در حرم شیخ نی مشاهد　　مست هر گروه و بهمنا

لیک ز پیچ بشکسر مات آب　　جمله فروشنده چنین لعاب

مژده به طبعم ز تماشائیان　　کاورد ساکن همه را در میان

با رشف سب ازدر رعد و رد　　هر همه در سوخته مشهدم

شاه طبعم که همه معنی [illegible]　　سهل نشین [illegible]

قطره خودم که سخن نامه‌هاست　　چشمه حق همه در جام آب

مشتری بر کف [illegible]　　مشعله در [illegible]

بشنو و شکر که من آموده‌ام　　مشتری بی دل آسوده‌ام

بنگر [illegible] ست ز طاعت [illegible]　　لیک [illegible] که کند [illegible]

مرغ هوس [illegible] که نماند [illegible]　　[illegible]

سوزن [illegible] و گره　　لیک دلش مرهم ناسوده

آنکه نمایند و گویند [illegible]　　شاید [illegible]

[illegible] که کم ز سو [illegible]　　گر [illegible]

اگر [illegible] صحیب — چو [illegible] رشت [illegible]

من که به آشوکی [illegible] شده ام — [illegible] خود [illegible] شده ام

دست [illegible] — [illegible] دستش [illegible]

چو درون انکه این [illegible] — هیچ دلی [illegible]

تیغ [illegible] — لیک [illegible]

دیده من الماس [illegible] سوده — [illegible]

گر ز لعلش [illegible] لکد زد [illegible] — [illegible] لعلش [illegible]

آتش [illegible] — با [illegible] همچو [illegible]

طبع مرا [illegible] — شاید اگر زاده [illegible]

این شکر تازه [illegible] — [illegible]

گر کسی از لطف [illegible] — با غم لعلش [illegible]

گر چه [illegible] — از اثر گرمی دل [illegible]

یوسف من آمده در جلوه [illegible] — پیرهن از گریه یعقوب [illegible]

دامن آلوده [illegible] — عصمتی [illegible] دامن [illegible]

چون [illegible] — [illegible]

[illegible] / زنده [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عشق / [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / مرغ معانی [illegible]

[illegible] / [illegible] عالی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] تماشا [illegible] / [illegible]

[illegible] / رمزی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] زکعبه [illegible]

[illegible] خیزد [illegible] نشان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] جان [illegible] / [illegible]

[illegible] جان [illegible] شمشیر تیز / [illegible]

و زبانم این نفس شاد و شادی بیار | بگشت آن جمله شود اعجاب

دستم از آینه روی سپید | کان ز سپید شود ماه و سپهر

ساقیم ریش امیر خوش سان | شب چو به راه دستان

ساغر لطف لب تو ام | آینه باغ و ریب تو ام

خنده و ریان آب [illegible] | [illegible] ارزن [illegible]

ده ده جلوه نظرش دوست | کاه زلفانت [illegible]

[illegible] دست [illegible] | که یکی [illegible] دست

کاه ز نوشم لب عطر بار | که بشکنم بوی چمن و دماغ

که کنم آه و ز سپید ساغ | کاه شوم [illegible] جهان [illegible]

ناله نوا ساز تنظم سخن | [illegible] نان تا سر ترحم کنم

خنده و بسم زو [illegible] | گریه شادی به گلبن شب

صبح حسن آورم شام لطف | [illegible] انداح لطف

ساقی دست به [illegible] | ساغر [illegible] دست [illegible]

عشوه بگویم که [illegible] | [illegible] عربده [illegible]

بابهشتی

[illegible] غریب [illegible] … [illegible]

[illegible] … عمریست [illegible] در هم [illegible]

[illegible] … در عالم عشق من افتاده [illegible]

[illegible] … [illegible] این [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] در [illegible] … عمریست [illegible]

[illegible] معرفت [illegible] … با [illegible] مصلحت [illegible]

[illegible] … [illegible]

صحبت بازی [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] مرض [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

نقش تو [illegible] … تا [illegible]

هر که درین ده غریب آشنا [illegible] — از [illegible] بازی جهان [illegible]

آنکه به بینش همین [illegible] حکمت است — [illegible] ما است

[illegible] سخن آشنا است — [illegible] رسیده ما است

[illegible] لب [illegible] — دیده [illegible] بر کرده است

نغمه از [illegible] — [illegible] گران [illegible]

با هم [illegible] تا [illegible] — [illegible] وصد [illegible]

[illegible] که هشیار دوست — [illegible] این [illegible]

[illegible] این [illegible] — [illegible] دل [illegible]

حرف [illegible] او ورق [illegible] — [illegible] ملامت [illegible]

نکته [illegible] در [illegible] — [illegible] نماید [illegible]

لب [illegible] چو گشته سینه شکاف — [illegible] طلب [illegible]

طبع کس از [illegible] زهر [illegible] — [illegible]

[illegible] طبعش [illegible] — [illegible]

نغمه [illegible] — [illegible]

تر زبان کلک [illegible] — لب [illegible] خنده [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] دل کباب [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] بعزت افکنده

[illegible] این [illegible] [illegible]

آتش این [illegible] [illegible] داغ ناکامیست

[illegible] [illegible]

داغ [illegible] دل [illegible] [illegible]

در رو پیچانده [illegible] بست [illegible] چشمه حیوان [illegible]

مرهم [illegible] کن این سینه [illegible] گر زخم و مرهم [illegible] بسینه [illegible]

[illegible] کشنده زخم نیش [illegible] ریش

آنکه خود دارو [illegible] سپر این [illegible] بی بود کسی [illegible]

بیش [illegible] دردی [illegible] بسته [illegible]

ای [illegible] تشنه لبی [illegible] تشنگی [illegible]

است تو در چشمه ما کامیاب [illegible] حاجت تو [illegible] جام [illegible]

ای که بی [illegible] هوس [illegible] دل و طمع هوس [illegible]

تشنه [illegible] چشمه حیوان [illegible]

آنکه [illegible] جاودان [illegible] معنی [illegible]

صحبتی شعبده بازی که [illegible] حیله تا هست به نیرنگ [illegible]

گشت [illegible] مطرب بزم مجاز [illegible] انجمن لهو و لعب [illegible]

[illegible] نوش [illegible] سحر [illegible]

دهر [illegible] بازیچه دری باز کرد [illegible] عشوه گری [illegible] ساز کرد

نوش

لرزه زنان چون علم صبحگاه / چون خط خون گشته شب سیاه

مست صبوحی به تماشا آمده / در پس ... در ... آمده

شب ز درون پرده خیال ... / ... آلوده ... بود

غنچه ... دهان ... / ... روی ... شکر

مست شده عزم به ناز و روش / عطر ... نسیم ... دهش

خنده گشای لب شاهی ... / ... تبسم ... حله

شعله زبان غنچه بر آورده سر / سالم از آن پنجه ... همه

غنچه ده ... بستان و سماع / عرصه نشان ... سماع

ورنه سماع ... ریزد ... / ... چو ... گردش

گفت ... به گوش ... / ... جرم ... زبان ...

... گره ... / بال ... نهاده ...

ما همه در این باده ... / ... سماع ... خوش ...

خسته ... / نیست ... دل ... بلاست

حیف که ... خون جگر / هر دو ... بر یکدیگر

... افشاندن ... / ... گرد ...

خنده زنم بر لب [illegible] ... [illegible] بر [illegible]

[illegible] شکست [illegible] ... [illegible]

[illegible] زهر لب [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] طلب [illegible] ... داغ [illegible] [illegible]

سایه [illegible] ... [illegible] جست [illegible]

[illegible] دست [illegible] ... در دل آئینه [illegible]

[illegible] ... [illegible]

این که گنج ادب نام ما ... وین [illegible] طلب نام

در طلب [illegible] ... [illegible]

[illegible] کامها ... [illegible]

تیر کلیدی که طلب نام او ... نقش نگار [illegible] برام او

در طلب آن [illegible] ... [illegible]

خنده [illegible] شیرین [illegible] ... [illegible]

ما طلب [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

سینه هم از آتش روان گشت [illegible] ... بچه را با [illegible] [illegible]

[illegible] ... [illegible]

پای تو [illegible] ... [illegible]

ویژه‌ال بی بهره تا خوش شد ... وین نظر [illegible] خلعت سپید

هیچ کان برود ازین گنج نه ... هیچ تماشای ازین گنج نه

گنج [illegible] طلب [illegible] ... [illegible] نظر گنج [illegible]

[illegible] ... حلاوة الطلب [illegible]

چون تو [illegible] ... بهر چه دارم طلب [illegible]

تو چه [illegible] گنج کام ... ره طلب پیش [illegible] کام

سستی و ازین طلب بسته ... بی اثر [illegible] طلب [illegible]

[illegible] غفلت [illegible] ... [illegible] عشق [illegible]

هوش چنین راه روان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] طلب [illegible]

گر طلب گنج کنی هوش دار | پیش نظر گنج روان گوش دار

[illegible] طلبان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] لعل [illegible] | [illegible] لب [illegible]

در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] طلب [illegible]

بر در شب سایه [illegible] گلزار — پرورش [illegible]

تیغ [illegible] کام و لب — ورشکند [illegible]

بر سپر [illegible] — [illegible]

کرده شب [illegible] — [illegible] طلب [illegible]

پای [illegible] — پر سپر کوکب [illegible]

وانگه [illegible] — [illegible]

[illegible] طلب [illegible] — [illegible]

جوی چه از صبح سپید دلان — او به بهشت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چشمهٔ خون ز دل او کشاد

[illegible] — لب [illegible]

[illegible] — [illegible]

مرغ [illegible] — [illegible]

جنبش [illegible] — گر دل [illegible]

[illegible] ای [illegible] تیغ زبان [illegible] | [illegible]

نیست این شیوه [illegible] | گاه و گر [illegible]

[illegible] | [illegible] طالب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] رنج [illegible] | هر که طلبش [illegible]

[illegible] غم [illegible] | زان لب شیرین [illegible]

[illegible] کمان [illegible] | داده [illegible]

رنج [illegible] | [illegible] حاصلش [illegible]

[illegible] | [illegible] صحبت [illegible]

گفت [illegible] | در طلب گنج [illegible]

[illegible] | [illegible]

چشمه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گفت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ادب [illegible] — گنج بیابم که طلب کرده

با مرد طلب [illegible] — گر ره [illegible] نتوان [illegible]

[illegible] — از خواب طلب برخاست

[illegible] — بوم [illegible] بر لب [illegible]

[illegible] طلب به جان — بر لب [illegible] شد

[illegible] — [illegible] طلب

[illegible] — [illegible]

دست به [illegible] — [illegible] که ما [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] راه طلب [illegible] — [illegible] کام که [illegible]

عرفی [illegible] جاده حیات [illegible] — [illegible] بکش [illegible]

[illegible] طلب [illegible] گنج [illegible] — [illegible] گنج [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] — [illegible]

شمع [illegible] — [illegible]

[illegible] شاد [illegible] | بکشیده به تماشای [illegible]

[illegible] دلش کرد | گفت [illegible]

[illegible] دل بازکرد | [illegible]

[illegible] هم کرده دلگشا او | [illegible] به ما [illegible]

[illegible] دل [illegible] کرده دلکش او | عشق به [illegible]

[illegible] دل او [illegible] سینه | [illegible]

[illegible] زبان لب [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

آب حیات [illegible] او | چشمه [illegible]

[illegible] عشق | مرکب [illegible]

[illegible] اهل [illegible] | [illegible]

[illegible] آمدیم | [illegible]

حسن [illegible] او | لیک [illegible]

[illegible] سایه پرورش [illegible] | [illegible]

جمله معنی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از پرده برون مست و دوان آمده‌ایم | بشکسته دل و روی به درمان آمده‌ایم
در مسجد بت‌پرستی و حق ما | [illegible] ما
از شب بت بار بده و جام شراب | چه نقابست [illegible]
مستی ما از چشم مست یکی | [illegible] زیر [illegible] مست [illegible]
آتش دوری بیم آمیخت | مشت گل [illegible]
در گلوی این ساغر می ریخت | چون ما شاید به سبب [illegible]
ما به مستی جوهری و مستیست | مستی ما اینست چه [illegible]
تو در صحرای عدم تاج ما | صبح تو [illegible] عرش ما
عیشی از مستی ما [illegible] | شهر آرای ما [illegible]
هر که بر من [illegible] دیگری بست | وادی [illegible]
[illegible] بر لب [illegible] | ما بر لب [illegible]
حسن ازل چون [illegible] | ما چو حیا [illegible]
دیده ما سنگ و تماشا فراخ | چون گل زین غم شود شاخ
دل ز [illegible] | شعله‌ای [illegible]
خضر [illegible] | بر لب آن چشمه [illegible]

تا لب ز چشمه [illegible] دست   [illegible] مشتاقم

[illegible] لعل [illegible] شود   [illegible] شود

[illegible]   صد [illegible] جان [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] خون جگر   از [illegible] شده

این هوس [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

آب ز [illegible]   [illegible]

وای که [illegible]   [illegible]

[illegible] دل [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

مانده [illegible]   مانده [illegible]

یارب [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] شربت کوثر [illegible]

[illegible]   [illegible]

گلشن [illegible] ب [illegible] در [illegible] عرفی [illegible]

بود یکی انجمن [illegible] عشق | رنج شمار خرد و سودای [illegible]
سایه نشین حرم [illegible] | پرده [illegible] حرم [illegible]
در حرم [illegible] | در غم [illegible]
بنده تمنای دوست | دل [illegible] دوست
که زدی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
بس که [illegible] انکار کرد | [illegible] کار کرد
غنچه ما بود [illegible] | گرد [illegible] دامن جانش گرفت
مژده [illegible] آمد که [illegible] | [illegible] ساز و برگ
[illegible] سنگ | [illegible] دل [illegible]
نازکی [illegible] | [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] دوستان | این همه [illegible] بوستان
[illegible] | [illegible] باز داشت

میروم بیکس بجز آه سحر   شد و به تنهای [illegible]

خوب بی‌ید با احسان   میوه رود نه بستان

مبادا چمن ز شیرین نسیب   گفتند کن لغره آشیب

بر سر چشمه سبز جنتیه   در عالم الست کنند [illegible]

روی تو دایم با ماه تمام شانست   چون چمن آیینه ماه روشنست

عیش و روز شنت از لاله زار   تا نه تر گروی عروس

اشتم تیچه چون دو بلبل   سی ده عالم جینا

چون سحر گاه بیاد [illegible]   ذوق چشم بسکن ز ادریس

ای وشت و روز بیانیاد الا   پچه لاله زار و ولید کرده است

جان بدو دار شیرین سی حرب   دلبر و آشنه سلمی بدست

ارزش داشت چشم آنقدر باشد   آن مغرور این بستان را کار

ش کی ده چی صحبت   آسب وی خشم سر کوت

دانه بر سینه سب از آن   مدی از خشیه کس رخ چو بدا

بیان و سبب روی گنج بود   تبسم زلف آورش درکمند

عهدت شیشه کرد ترک کره   دوری از آتش سبک [illegible]

زندگی [illegible] — از [illegible] رنج [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل که پیوسته عشق [illegible] — [illegible]

دل که بود همه [illegible] — [illegible]

آنکه بود [illegible] بوی [illegible] — [illegible]

عاشقی از غم جانان [illegible] — [illegible]

آه از اندیشه جان [illegible] — هر چه دل از غم [illegible]

شمع [illegible] — روشنی دیده [illegible]

چهره [illegible] — [illegible] جان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شهیدان [illegible]

ای [illegible] آی محبت شکن — عاشقت [illegible] محبت [illegible]

[illegible] صفت [illegible] — [illegible]

تیغ از گره شست [illegible] خم | رشته [illegible]

[illegible] | روی [illegible] بسته [illegible]

تا گشت [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

تا [illegible] | آنگه [illegible]

[illegible] | چون جگر [illegible]

دو دست از [illegible] | حسرت [illegible]

[illegible] چون [illegible] | [illegible] چون [illegible]

تو دل از بر [illegible] سوز [illegible] | دل که [illegible] سوز [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق | [illegible]

[illegible] گران [illegible] | در جگر قطره خون [illegible]

قطره خون [illegible] | [illegible]

برگ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] اصل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

سختست دیگر نه چو [illegible] / کی گشته [illegible] جهان

[illegible] / عشق [illegible]

معشوق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بر جنبش عقل [illegible] / غیرت [illegible]

شاه دل [illegible] سینه [illegible] / جوهر [illegible]

سینه [illegible] صفا / [illegible]

ظلمت دل [illegible] / وقت [illegible]

روح [illegible] / طبع [illegible]

[illegible] / [illegible]

سخن که [illegible] / [illegible]

ای صفت [illegible] / صورت معنی [illegible]

شوق [illegible] / [illegible]

طفل [illegible] / ذوق [illegible]

سبب کز پی محکمه او جوید | تا رقم فتح کند زد دل ست

شب تا لب صبح دم | تا که فروز [illegible] پردهٔ نام

ای الهی [illegible] | [illegible] شد اید

عشق و تماشا و مستی طرب | بود ز کوس [illegible] لب

دل که عدم [illegible] | [illegible] ست

کاه دل [illegible] | صاف [illegible]

[illegible] | مرغ [illegible]

مرغ [illegible] | [illegible]

[illegible] لب می شکست | [illegible] باد [illegible]

[illegible] بود | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] بود | [illegible] بود

[illegible] عشق و [illegible] | [illegible] عاشقی

عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] شد آن چه [illegible] | [illegible] بدست آورد [illegible]
در غم [illegible] | [illegible]
لاجرم از هر چه بدست آوری | [illegible]
تازه [illegible] آید [illegible] | [illegible]
[illegible] | وای [illegible]
[illegible] طلب [illegible] | [illegible]
[illegible] | دیده [illegible] گشاد [illegible]
[illegible] | دوست [illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible]
[illegible] در انجمن [illegible] | [illegible] انجمن [illegible]
هر که در آن انجمن آرام داشت | [illegible]
بلبل هر کس که ترنم [illegible] | نغمه از صوت محبت [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible] میوه [illegible]
دعوی این شیوه کسی را [illegible] | [illegible]

گفت زو بیمناکی از دوست	زو [illegible] شوی سودائی را
ای زبان عمر دور و عشق	[illegible] با آنکه زو [illegible] عشق
دیده عشق تو امشب [illegible]	گر نشستم [illegible] تنالی [illegible]
من [illegible] از تو [illegible]	اینهمه مشغله آن [illegible]
آنکه عشق [illegible] کشاکش است	گر [illegible] الف محبت
آنکه [illegible] و نام محبت	گر نشستم [illegible]
زخم [illegible] دوست بود در عشق	سود [illegible] بود مرهم ریش
راحت مرهم شکسته [illegible]	لذت الماس [illegible]
زخم دلی کز دوست زیبا [illegible]	گر نشکافیش با ناخن [illegible]
سود [illegible] باران [illegible]	قطره زهری [illegible]
گر نه [illegible] راحت محرومی	ورنه [illegible] کز [illegible]
دشمنی [illegible] کز آشنایی است	[illegible] شوی [illegible]
راستی [illegible]	و [illegible]
گو [illegible] فرو [illegible]	گو دل [illegible]
گرچه دست [illegible]	هم [illegible]

با نقد

با قضا دست بر آرم [illegible] / کاین فلک نیست [illegible] گره

به دو چشم [illegible] آشنا / جلوه ده حسن [illegible]

زین چه درد است که [illegible] / [illegible] بلبل [illegible]

دردی کنایت نصیحت [illegible] / آنچه باید سوی خود [illegible]

سخن که ز [illegible] دست / [illegible] هم [illegible]

بسته این نقد [illegible] / کشته هم ز [illegible]

[illegible] / تا [illegible] سخن

حال [illegible] هوش تو رفت / حال [illegible]

بوی دلم کم ز [illegible] باغ / [illegible] داغ

گر [illegible] ز دل [illegible] / شمع [illegible] شعله [illegible]

چون کشم این نفس [illegible] بند / گریه تلخ و جگر [illegible] خند

قطره خونی که [illegible] / [illegible] داغ

[illegible] / ورنه [illegible]

[illegible] این خوی بیهوده است / [illegible] آسوده است

[illegible] زان الف [illegible] / کش غم [illegible] چشمه [illegible]

ای شب دولت در بیاد	ز شهره‌وش داری شما سوی بیا

هوس

تن شما در بر ما عشاق اسب	این تعجب عشق دوست گفت

ای سر ما شب بود ما ای بیا	تا دل بنگار ز سب

راه و روش تو شما هم که چیست	ره روی باز ما هم که چیست

آنکه چو بر دوست گشاید نظر	شادی از غم رانشته شد

تشنه کام نگاش رود	باده تو خیز یا بنوش رود

آنکه ز دست اوی یابد	از دل او چه ...

وانکه تو معشوق ... پای آب	سحر ز حق و ... نیست

مردانگی و مستی بسیم	انگه آه و مستی بسیم

ندهم از کار خود بهشته اند	دردم را هم فروهشته اند

بر دلم این داغ ندانم که چیست	مرهم او انکس ندانم که چیست

یاد من دولت و بیخ حضور	فرخ شعر است در بیخ آتش

مرهم او انکس شما نیامد	که بیغم این طور تسلیم جسم

... از شعر و چه چپست	... و تعلیم او ...

... عشق ... تو	مستی این بود ...

اینهم

همچو نوزاد است آلودگی | عمر تو تا پیش مهر [illegible]

هر که شاقی چند بمعصیت | کرم عمان [illegible] معصیت

[illegible] زنان [illegible] | [illegible]

چند عودی عصمت بی رنگ | چون نقش با [illegible]

عمر و مولی حشر و زغفلت | عشق غفلت زده [illegible]

[illegible] | [illegible]

مرده دلی [illegible] است او [illegible] | دو شاخ عشق است [illegible]

بر نقش چون که [illegible] | ماتم دلکم که دل مرده

رنجه مستوری سخن دلخراش | زهر مریز از لب دعوی [illegible]

[illegible] حسن [illegible] | آینه [illegible]

ای که چو خود [illegible] دردانم | [illegible]

نقش تو [illegible] دوست | عمر تو در [illegible] بازی دوست

بس که تو مدهوش فراموشی | شیفته مستی و مدهوشی

چون تو ای [illegible] غفلت [illegible] | خواب شغل آورد و مرگ [illegible]

[illegible]	[illegible] سپهر [illegible]
[illegible] قافله‌ای [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] سود [illegible]	[illegible] شغل [illegible] سود [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] زندگی
ز بال آخر معاصی خجل	کای دل [illegible]
[illegible]	[illegible] دوست [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	زندگی [illegible]
[illegible] دل و دیده [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] جان [illegible]

دُرّ دو گوش تو به دست آمده | نیز بیابان حدیث آمده

خورده به دو گوشه دستی دگر | چون شکر از [illegible]

این دو سه [illegible] بگشای [illegible] | تا همه روز روی آفتاب

[illegible] شوری چشم این دو [illegible] | تا نگری [illegible] سپندیده

[illegible] هلالت بدر آید [illegible] | تا ز سپیدی [illegible] شد

چون [illegible] گشت | [illegible] بر آر [illegible] خندیدنت

پوست ز جاه برون آورید | جامه سیالوده [illegible] آمد

ز سر چشمه [illegible] نشان | [illegible] گشایی [illegible] نهان

هوش روان [illegible] | [illegible] با [illegible]

[illegible] سر تو حبل المتین | خواب کنیان دست تو [illegible]

صبح [illegible] | گر بگشایی گره کلید جهان است

روشنی هر که [illegible] شب | داغ [illegible] قصب

رو بگشا این دره [illegible] | ورنه بری [illegible] تخم [illegible]

گنج که با سیم بری زنده باشد | [illegible] کم است

کام ریاضت بره گنج نه | گنج [illegible] در کشف گنج

چون سپه روشن شد ... بکن — تیره تماشا طلب ناز کن

شب بود با کمر او ... — رنج کشیده شد ... او به پیش

شد ... — جیب ... تا رسید ...

نوبت عشق ... — کوس بلند فلک آوازه شد

چو برآمدیم در ره ... — عشق ... کشته مشرق ...

عید به یاد از ... بشور ... — کشتی ... نوش ...

نیم شبی واقعه‌ای رو نمود — دیده کم برق سپهر کبود

خوابگه ... برین دوش آمد — منظره عرش نشین گوش

صبح که ... تا ز دم بست — چشم ... برانگشت

رعب هم از واقعه نیم شب — داشتی انگشت تحیر به لب

دست به ... سحر ... — دست به ... آب ...

ساخت ... — سست ... دو ... آب

نیم اگر ... — با ... صورت ... خواب

بادی انداخته سرنگون — ... تیر ...

دید که ماتم‌زده در زیر تاک مضطرب افتاده چو ماران بخاک

دیده گریان سرشک افشان سیاه چهره زمین‌سای پژمرده گیاه

آمد و برداشت سرش از زمین اشک فشاند از مژه و آستین

گفت ای مرد پریشان حال صورت حق معنی سخن حال

غلغل و شیون که دهد نغمه زتو گرمی هنگامه ماتم زتو

گوهر شکست تو دهانت که سفت دست بزانو زد و مالیده گفت

شیخ بسطام اهل بایزید صدر شهنشاه ازل بایزید

عابد دلسوخته چون این شنید گشت دلش خون و ز مژگان چکید

راه حرم هر که او سپرد دوش بدید آینه نقش بود

داد بهش از نغمه‌ای گوش کای ز شرف پایه‌ات ...

شب که براستی عقلت بود واقعه بالعجب رو نمود

در نگر این صورت یاتر او جلوه ده معنی تدبیر او

روحش ازین زمره پرواز کرد عربده ناقش خود آغاز کرد

گفت این نقش تو چیستی ونه سپید و حبشی چیستی

نقش یکی دعوی عرشی کند در ته آن دوش خودنوشی کند

کردوان چون لبش تر شد بر انصاف گرفت

همت شاهد بلب نشئه ز خلقت ...

سنت گیتی به ره بود ... بوش به ... بوده بر

عودی این دو ره گیر بیای ... طلب کرد سی

میل کش دیده امید باش نقش ... زنده ... باش

اول اول که شه زر صفات بود نهان در تتق عین ذات

طفل و شب نشئه اسپنیه صبح ازل نیز نفس کش نبود

جوهر آن آو هستی نشان بود درین جلوه وحدت عیان

جلوه اثار که گرگون نبود شکل درون صورت بیرون نشد

نقش به یکرنگ هم ... بود حجبه نه شکن ... بود

تا نغمه تو آن سبب دور بی اثر شمع فروزنده نور

رخ تشکر هم سمت نهفت مرغ گل دو هشتاد ... نه

طبع گر از هستی پا ... بود ... گشتی شده بود

عشوه نکالی ... غمزه بدل نیش زن و خود نگار

باز چه رو وصف مژه دوست — سینه هم ریش شد [illegible]
شکست [illegible] نهان [illegible] — [illegible] نوشته [illegible]
باز شمره قبول [illegible] — [illegible]
آمد [illegible] شمای [illegible] — [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] رنگ رفت — صورتی اندر [illegible] گرفت
[illegible] بخت [illegible] — بخت علامت کلاه [illegible]
صحبت [illegible] ترنم [illegible] — لب [illegible] تبسم [illegible]
باغ [illegible] کرد — داغ [illegible] تیز کرد
گردیان جگر محیط شرف — گوهر [illegible] صدف
ناوک [illegible] نقش [illegible] — [illegible]
[illegible] — صبر [illegible]
ای [illegible] شکست — [illegible]
ناله علمداری دل [illegible] — جان ره پیماری دل [illegible]
نافه [illegible] عشق [illegible] دماغ — [illegible] دماغ
حسن [illegible] — عشق [illegible]

خلعه بود از خود و جلوه گر — [illegible] عکس عشق برآورده سر

[illegible] از شعاع [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] است شود — [illegible] شب [illegible] شود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شمع [illegible] بود [illegible] — جلوه گری از [illegible] وحدت

[illegible] — [illegible] زر [illegible]

جمله معشوقه وحدت [illegible] — جلویان باز بخلوت [illegible]

پرشکن [illegible] — باز شود [illegible] دان تن

آن همه مرغ [illegible] بستان عشق — [illegible] عشق

[illegible] — [illegible] آشیان

گر همه در وصف [illegible] — [illegible]

الا زند جام بر سر سبک / طبع همی شد ز دوات سبب در

تو که چینه دوستان راغ / نقطه شو سینه دور از داغ

جمع شود هر چه پریشان شود / دیده همی از عمل ایشان شود

بود و نبود اثبت وحدت شود / بود عدم گشت عدم عین [illegible]

دیگری یک عدد و صد هزار / نیست جز آن یک یکی انتساب

یک دو چه تکرار شود / ور نه جز آن یک نبود در وجود

آنکه به یزدان بکی از مادر است / صبح یکی آنکه بنا بی در است

سیر تو در دیر بی از اندر است / عالم روحانی از آن سو تر است

این رصد ایزد نه بیاز بچه است / حکمت از آنش نه پدید است

برتر از بیار ز سبل و آنم / به که نزار پی لب استم

ای در اندیشه که عرفی نسفت / خود بقیتی او برون خود شگفت

انجمن آرای درون باز شد / محفلی آرای تهی مرید

محض از پیش صحن فلک / فرش از پیش زجاج فلک

نور فشاننده تر از جام جم / گرده شبستان جمعی بهم

دو دو یار آتش صحبت زده [illegible] ... آه که بس بود آن شب [illegible]

جرعه بر آر و دست از شرم عشق ... مست سماع آتش گیره عشق

ده مستی [illegible] دو هوش را ... مرده نگه [illegible] دل و هوش را

باز درون [illegible] کشای [illegible] ... در دل [illegible] گرانی گرفت

گفت که [illegible] ... [illegible]

جرعه گر از جام مستی [illegible] ... [illegible] مستی [illegible]

در [illegible] جلوه گر ... تا [illegible]

رشته [illegible] ... [illegible] مستی [illegible]

چون دلش [illegible] توحید [illegible] ... رشته [illegible] وحدت

[illegible] گرانش [illegible] ... باز فشاندند بر آن باغ و [illegible]

[illegible] آن لب [illegible] ... [illegible] لب [illegible]

گفت که [illegible] عشق [illegible] ... [illegible] نا [illegible]

کرد [illegible] ... [illegible] بپرسیم

[illegible] ... [illegible] نهان [illegible] کشید

چون پی توحید دگر گوش کرد ... شیوه اندیشه فراموش کرد

مرد ... [illegible] بی‌هوش — [illegible] حقش [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر که [illegible] تیغ — [illegible] تیغ بدست [illegible]

گریه [illegible] زخم [illegible] — [illegible]

[illegible] — دست و زبان [illegible]

بسته [illegible] — [illegible] آید [illegible]

دیده [illegible] دل [illegible] — [illegible] دعوی [illegible]

دیده [illegible] — لاف [illegible] دیدن [illegible]

گفت چه باد ازین باد هوا — کز ورق گل چمن [illegible] است

صورت آن حال به رنگی که بود — خواند بر [illegible] بلبل معنی

گفت چه [illegible] بکس — سوختن [illegible]

گریه معشوق [illegible] — [illegible]

گو دستی در غم دل ناشکیب — چهره‌گشایی صنم [illegible]

آن دهن [illegible] لب آن [illegible] — دست [illegible] تواند گشاد

ای [illegible] — [illegible] و لب [illegible]

جوش زن آب سوز ماه شبه در نقش سینه
راز [illegible] دلبسته [illegible] خوش [illegible] پیشها

بی نشاط دیدن دلکا و درک — چشمها در بهشتی گرفت
قطرهٔ دل که نم از پرده — آب سخن بود چشمهٔ [illegible]
تازه شود و بهر سو دوید — میوه فشاند چمن و جان [illegible]
سبزی دو دشت باغ بهشت — برکت [illegible] کجا داشت
مزرعه [illegible] که بود — روضه آن آب [illegible] شود
شهرت [illegible] بسته — نام یکی چشمه کوثر [illegible]
تازهٔ [illegible] بجهان کشود — چشمه حیوان همه زین نم کشود
درجهت عشق [illegible] کن — چشمه راست سخندان حق
برکت هر که [illegible] اندر [illegible] — از نم این چشمه بهر دو [illegible]
ساخت دگر [illegible] — [illegible] دگر پایه هر که [illegible]
زنم این چشمه صافی نهاد — [illegible] چشمه و کر شاد
از نم این چشمه آتش [illegible] — زمزمهٔ عشق بود چون [illegible]

نکهت جمعیت او ساحت خاک | شاخ چمن را نفس تابناک

سدره نشین جنت سبب عنبر بوی | حسن چمن زنده از آب روی

هر برگ بری که تماشاست | از نم شبنم شده ناخن‌زن

هر ورق برگی که سپید پا شد | دست بدست زد ...

قصه نما تاک گلستان است | خار گلش چمن بستان است

معنی از او غنچه و شوبهار | ... فرزندی اوست

تا که کچیده است ... | میوه‌ستان خوبی ...

شاخ تر و سعدی دهنش تر و | در حرم معشوقان خود سوز

ابر هوای چمن ... | شاید دل خرمش ...

نمکت‌های دل سبزه‌کان | سنبلش شکن صبر دیده ...

حبه پستان از ... | ... از دو ...

در حرم از آب شده ... | یک دو از نغمه الحان ...

نغمه طراز چمن ... | آینه صورت معنی ...

دار وی چه پاشی ستان شو | سامعه گوهر عنبی در وش

آتش او چشمه کوثر نشین | آب وی آتش آتشین

سبزه آشفته چو سوسن [illegible] راه نما دیده چو نرگس [illegible]

سبزه‌ای از دسته نو خط حله او یافته زو صفا

تا به سر [illegible] دو دال خال الست از [illegible]

دامن عصیان به میان [illegible] سر ز دل عرش [illegible]

کحل معانی ز [illegible] افشانده چشمه حکمت [illegible]

مستی [illegible] باده که مست آمده توسن [illegible] نصیب [illegible]

مرغ سخن [illegible] آهنگ [illegible] سینه الم [illegible]

وحی ترا [illegible] لب [illegible] کرد گشاده [illegible] دست

نامه برآورد ز دل [illegible] خون [illegible] لب [illegible]

آینه [illegible] انجمن افروز [illegible]

تا جرس [illegible] باغ ازل [illegible]

کاین همه از لاله [illegible] [illegible]

[illegible] جگر ورنفس صبح مسیحا اثر

ملک جوانی [illegible] جامه طاووس [illegible]

ای نام تو [illegible] معانی بسته | [illegible] کل [illegible]

[illegible] بهر که دم [illegible] | و بعشق [illegible]

عشق [illegible] آنکه [illegible] | هست [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] دانا | [illegible]

دل [illegible] پستان [illegible] | [illegible] زبان [illegible]

[illegible] سخن | [illegible] خاشاک [illegible]

[illegible] گلش [illegible] | [illegible] خشک [illegible]

آن بدراحت [illegible] | [illegible] لذت [illegible]

[illegible] راحت آن [illegible] | [illegible] لذت این [illegible]

طوطی [illegible] باغ [illegible] | نغمه [illegible] باغ [illegible]

طوطی [illegible] سبز | [illegible] سبز

آنکه [illegible] تحسین | [illegible] طوطی [illegible] تحسین

[illegible] دست | دامن [illegible]

گر همه طوطی [illegible] باغ | [illegible] شکر [illegible]

راستی از گریه با صاحب شمع — حسرت تیره دل ازآنکه شده روشن

گاه پستی ز سمن می بازرم — که چمن غنچه بستان [illegible] زدم

[illegible] — [illegible] نوش [illegible]

مرغ سحر [illegible] خورد — مائده‌ها ز سمند [illegible]

مست در باغ طراوت — بلبل گلچین [illegible]

تشنه‌لب زمزم آب حیات — شاد [illegible] مرهم نبات

گوشه نشین [illegible] — [illegible]

طبع من آنکه بود [illegible] — شعله کند [illegible]

حسب کرده دم [illegible] — دامن این شعله [illegible]

مشتری [illegible] دل [illegible] — دسته [illegible]

تا مگر از جنبش رای صواب — [illegible]

[illegible] دل — این [illegible]

موج درون [illegible] — موج دل [illegible]

تیغ [illegible] — [illegible]

صوفی از صحبت [illegible] — طایر زنده [illegible]

دامن دست زحمت رقیب   ریشه زبان و تیغ الکن

دامن و کیسه مرد و ستو بانی است   تیشه عزت است سعدی

دیده ها به شهد در شوق   ما هش به فن مخفی شود

سکه بانک بیا ز خنده   کام و جس نیشکند

شربت از زی و دهن شکر   آهن و بتنی

سالک سر ما به درین بود   انگور دو دام مگس را بکام

دام صید شه سیم زند   چش بر این سیب بدن

بسته به دام شینن ستان   قصه تو دل و مرکز کتاب

طعن لبشان چون حرف سعی   طرار نه که چو سیاه گفت

این همه سیب زرنگ زر   گر نکنی لب دل خود کس کند

آنکه بود حب گفته شیرین   سینه غم را که هش اند کند

خود تو مر لوبی اچیار بست   کو تی است بر بار است

این همه ده نگ هم دو دکش   شیرین ایشان مقصود

دام من آنست که تو پشت   کرد رسول عرق شکار

[illegible] حسن در آینه [illegible] — طوطی [illegible]

[illegible] مستی شکر [illegible] — سایه [illegible] بر [illegible] داشت

[illegible]

[illegible]

[illegible] حسن [illegible] — [illegible] دامن [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نقش [illegible]

عرق [illegible] — [illegible]

[illegible] کلاست [illegible] — سنبل [illegible] رشته [illegible]

[illegible] مراد — [illegible] شدن کرد [illegible]

[illegible] — [illegible] آید [illegible]

[illegible] — خوانده [illegible]

ای صفا انجمن آرای حسن — حسن رو [illegible] تماشای [illegible]

[illegible] آشوب [illegible] — لعل گهرزای تو یاقوت [illegible]

آمدی

آهو [illegible] صف [illegible] — سایه [illegible]

[illegible] — آب من [illegible]

پیش [illegible] — در [illegible]

[illegible] — سلسله [illegible] شکن [illegible]

[illegible] — [illegible] وحشی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چشم تو [illegible] — [illegible]

نرگس [illegible] — [illegible]

چون [illegible] — داغ [illegible]

[illegible] سنبل [illegible] — [illegible]

[illegible] — بر [illegible]

[illegible] سلسله عنبرین — [illegible] سایه [illegible]

حسن [illegible] — دشمنی [illegible] عداوت [illegible]

[illegible] ناسوز دل ست | عشق و بیمار غم و [illegible]
چون شهید ستم آن ناز [illegible] | سر بریده از تیغ [illegible]
[illegible] چشم سیاه | غمزه شد [illegible]
ابرو [illegible] نازکان [illegible] | [illegible] دو عالم [illegible]
چشم تو چرا [illegible] بهشت | بس که بر [illegible] آمده است
تا [illegible] بسته بند | [illegible] بلند
[illegible] آب [illegible] | حسن تو [illegible] است [illegible]
[illegible] و صد [illegible] | [illegible] آدم
ای دست [illegible] خوار | خوار شد [illegible]
در چمنی [illegible] این [illegible] بهشت | [illegible] فرح او
صد ورق گل [illegible] | [illegible]
رنگی امان با گل رعنای است | [illegible]
این چمن لاله که [illegible] | [illegible] از باغ [illegible]
لاله [illegible] باغ [illegible] | این چمن از [illegible] تو [illegible]
حسن [illegible] تماشایی است | ناز تو [illegible]

گله

گر بعشق حبیب تو بود　　طمع زر آلوده نصیب بود

گر نشد عشق تو آیه حسن　　گو نه عشوه تو آیه حسن

سنگدل بیدل آن [illegible]　　غنچه غم راست [illegible]

[illegible] تازه [illegible]　　[illegible] تنها [illegible]

حسن مغرور باده آلوده حبیب　　ناز تو [illegible] آید عیب

[illegible] بنایی [illegible]　　[illegible] نشان رنگ بنان [illegible]

[illegible] سنبل شکون [illegible]

[illegible]　　[illegible]

یا [illegible] ریحان [illegible]　　[illegible] نسرین [illegible]

[illegible] لاله [illegible] نسیم　　[illegible] غنچه [illegible] نسیم

یاسمن [illegible] پریشان [illegible]　　سنبل زلف است [illegible]

[illegible] حسن [illegible]　　روی [illegible] تماشا

[illegible] افشانده نوازش [illegible]　　گو دل [illegible] اندر [illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible] تمکانی　　[illegible] حسن [illegible]

تهی سبزه‌زار نگاهی بهشت — یاد جوانی من و یادی [illegible]

باغ [illegible] کوثر آب و رنگ — [illegible] اگر [illegible]

[illegible] دریای [illegible] بام [illegible] — چشم نگاهی [illegible]

محفل [illegible] — [illegible]

حسن [illegible] صد [illegible] — نازی [illegible] صد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] روشنائی [illegible] — [illegible]

[illegible] آری باغ — گل [illegible]

طفل سپستان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — عطسه‌زن [illegible]

شاهد که سبزه [illegible] — [illegible]

حسن در آغوش [illegible] — [illegible]

[illegible] — باغ تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر شبانه مثال همچو شمع / دوستی شعله [illegible] کس

[illegible] چنین / هم کند از پیش [illegible]

آتش اگر شعله فروزد [illegible] / پیش پروانه [illegible]

عشق پروانه مستی گداز / در قدم شمع چو سوز و تب

شعله به شعله‌ای آشنای / زنکه هر [illegible] زتو [illegible]

در عکس آتش برشته بکسب / مست هوش جمع انجمن

گنج شاه از شعله بسر / شعله‌ها زیر و بالش تیغ

در عشق [illegible] که غم بیش / [illegible]

ای عقل بسته بناموس همه / [illegible] و پیشه

وای [illegible] پیده و بچیده / [illegible]

تلخ آری من [illegible] / اگر یکی [illegible] خود مرنج

[illegible] از ناز غرور [illegible] / [illegible]

تلخ سخن شکوه دعا میکنم / حسب ترا [illegible] فدا میکنم

[illegible] کمتر خوان پروانه [illegible] / چون [illegible] خاک شود [illegible]

لاله رنگت ورق ارغوان ها / زجگرم جنید و بیرون [illegible]

[illegible] مست [illegible] — باده صهباست [illegible] دور

[illegible] — عود می است [illegible] آهنگ باد

[illegible] — بوی مست باده [illegible]

[illegible] پرده [illegible] — باده آئینه [illegible] رنگ و آب

هر چه درین [illegible] — هر که درین [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — جلوه [illegible] او و هست

نیم شبی باده [illegible] — کرده با افسون [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — چون من [illegible] افسون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کرده [illegible] — [illegible] کاشتم

[illegible] — تشنه لب و چشمه [illegible]

[illegible] — جام [illegible]

ماه بر چهره دری بر رخت جمال | زلف او بست و گره بسته بر ما

غرقم از بحر بقا است کجا | با کاسی عوی بر [illegible] کجا

[illegible] دشت آتش | کس نکرد جست [illegible] شود

طره ان سنبله پر چم خال | سلطان سنبلستان [illegible]

سروی انگیز [illegible] کار کرد | غمزه رمزی [illegible]

تیغ مژگانست سپهدار حسنش | [illegible] در آغوش [illegible] کشید

ای که در محبت کده عشق بود | رکنیت پروانه وشت درد

گفت کای [illegible] شمع | گرد [illegible] [illegible] شمع

دل شب [illegible] | دیده شب تو [illegible] همچو هم

[illegible] آتشی سودا کاشتی | با [illegible] رخ شمع [illegible]

تا [illegible] این پناه [illegible] | بال [illegible] [illegible]

[illegible] عمر این دیده غنوده شو | آخر از این [illegible] آسوده شو

خود [illegible] شمع [illegible] ما | سایه [illegible] شمع ما

تا [illegible] | سر و جهان [illegible]

شمع [illegible] | بال مرجان [illegible]

ای که پروانه‌ای و داغت نکوست | تو مگس از مگسی کرده قوت

رشتهٔ پروانه شدن کن گره | بر مگسی دام کشیدن گره

دوست شو از شعله گرمی بجای آب | ملک تو شو طعمهٔ آتش بهست

نعمت بی‌ساز مگس شد حرام | نیست مگس کاملیت بر دوام

برگذر از حلوه حریم وصال | در شکن این خیش نقص پایمال

بال گمان نیست بجنبش درست | جنبش از مال تو کاملتر است

گر بره کام دگر هم جستند | بر قدم و شد بود پس بیز

نی چو تو بحر و هم بود در حضور | بر تن خود لرزد و گرد و زدود

کام مگس لب شکر دوختن | مطلب پروانه فرو سوختن

گر مگسی با اثر شد باش | ورنه در آتش شو و خوش سوخته باش

تشنه‌لبی لب با شعله نه | سوخت لبت همش شعله ده

غوطه در آتش زن و کوثر شمار | شعله بقا نوری خود بر کمار

زنده در آتش که دو دست جانگاه | کی بود ست زوال شوق راه

در که معشوق نه داد بر | داغ سند رسی بر جگر

دیده با خویش او باز کن | مست نیست شو و پرواز کن

با خبر شعله سان سر و دامن	کلبه در وقت ترشح دامن گرم

تا رود [illegible] ز نغز [illegible]	تا بکند حجه کند میل دوست

عرقی از زین [illegible] شوهم	جای بسته هم نیست [illegible]

و [illegible] شو رو هم سوی در است	تا سپیدار میان آمده است

تا بعد آن مریم معنی مسیح	آنچه لب دلبر کنعان صبح

سر بسر مینای می عشق مست	شرح ز کیفیت او می بدست

مستی او بر سر ناموس تاج	میکده عصمت از او برد خراج

چون در اندیشه مستی کشید	دیده مخموره هوشش دوید

نشتری بر دل ریشش خلید	خون دل از دیده بر دوشش دوید

ناله اش آتش بدل چرخ زد	گریه بدریای نفس موج زد

ناله ز لب تکیه گردون گرفت	گریه ز دل گوشه شیون گرفت

ناله تلخی اثر افشان بریش	وز اثر ناله داوود پیش

گریه گرمی بعصای هلاک	خنده لبیش گدای هلاک

هم بتعتی گرد زری بر دجوی	کای همه زاری ز که داری بجا

آتش من نغمه سینه‌سوز   وین بار فشانی دو گنج پیروز

پیوند ندارم ز تو حال تو چیست   موجب طرب از ملال تو چیست

چون بلبل مست کم که تو سفت   لعل به فشاند در هم کامت گفت

وصل و هجر همه ملال بسی   مشغول از روی رسول بسی

منعم کای دل پریشان مکن   وین دل جز دوست فراموش مکن

سبحان که بود بهشت تماشای دوست   زین پیش نبود به یاد او دوست

در همه عمر که بر وی گذشت   مستی او کرد نصیبش بهشت

زنده شد و دل به یاد اوست   تا هر دل شده یاد آزادست

عرفی از این می قدحی نوش کن   وز غم جز دوست فراموش کن

ریش

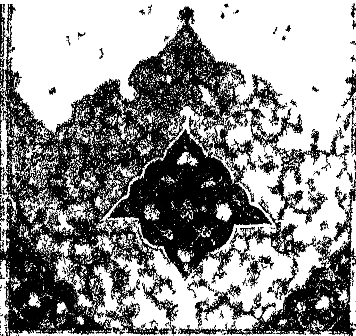
[illegible]

[illegible]

یارب نگاه دار تو ایمان هر کسی
کین خط من بخواند و بر من دعا کند

مرآت الممالک ابن حاجی شاه [illegible]
حاجی [illegible] حبیب الله [illegible]









خداوندا دلم بی نور و تنگست | دلی سنگست کو از طور شکست
دلم را غوطه ده در چشمهٔ نور | تجلی کن که موسی هست در طور
مگر زینت نشد از دل روا داری | کرم بسیار و دل بسیار داری
دلی ده چون محبت پاک دامان | دلی پاکیزه گوهر تر ز ایمان
دلی همدم گذار آرامش بخشا | ابش هست گنجینه نهانها
دل ریشی که وقت کاوش نیش | نه او از نیش زودی شود ریش
برافروز آتشی در سینهٔ من | که سوزد راحت دیرینهٔ من
در آن آتش فکن جان هوا وش | دلی یکسان شود با فرش و عرش
برونم آتش دل را دربست | درون بحری کن از آتش سبا

درانگه لب لبالب نیش شهد / جهان طوفان بلا تا آبحر

گهی که هم چو هم موج در موج / صفت چون مضطرب تا بشد او

پریشان چهره ام از غفلت / که بهشت آیینه ام آخر

چو شهر بسته آب کوثرست او / که او سر چشمه بست اوست

چو بار هوش در را گشت با تو / بگو تا گردن شوق است او

بهاران گشت که عشق ازلی کرد / بقربان تا به جانم پیشه

دلالت ای امین از غمش کن / شهادت امین بر غم من

دماغم را به جای تازه کرد است / بنوشم سخن تازه کردن

بده ساقی که چون به مغز تازه / چنین پیرهنت که کهنه است

هوس که بگشایم در گنج / که هر جستم صدف ها در

کنون عمر بیت تاج و تخت / همی عیب در گنجینه را

کلید گنج معنی ده به دستم / دگر بسته است اینک در شکستم

چو حقه سنج معنی کن و مهرا / عیسی بنشان محکم را

چو شمع بیدالی برافروز / چو شوقم گرم رشتی در آموز

چنان از حیرت گنجی نوستم / که با صد گنج معنی شکستم

ضمیری ده که زیبا برنج کاوش بود سرچشمهٔ معنی در تراوش

زبانی ده که در گفتن کنم جان کلامش از گهر سفته دلهاش عزیز

زکیسه واکند گنجینه شاهم به کنجی گر ان سر بر نشانم

دوالی ده مشاع کاسه ام بالطاف سخنان کن حاتم

کرامت کن نعرنی چند جائی سنی از آم سوزد دونائی

که چون نالب جرعه سنج ساغر فغان نوش از غم بر آید

الله

بنام آن حکیم مصلحت کار قدم لغزان به پیش عقل پروار

که صهبا زندستان نهفتن جواهر از فرودستان نهفتن

دهانی نعقل حکمت آموز که گرد تشنگی را کوثر افروز

گهش لب بر تسلسل کرده باشد گهی چون دیوانگان زنجیرخا

گهش دریا ندرا ندازد بگرداب که بر موج دوافشاند آب

به بیهوشی دو اندست لیلی نه لیلی بیاید نه سلی

همی تازد همه چشم و گوش فزاید بر قدم صد چشمه دوش

چنان از حیرتش آخر گرفته که با سلیست کو نی نیست دست

بنام

بنام آن برون آورده از گنج — گشاینده [illegible] درج

[illegible] بی هستی [illegible] — که مان [illegible]

[illegible] که صافی [illegible] — [illegible]

رهاننده تن بی مرگ هستی — که جوید [illegible]

بنام آن طبیب جان فروز — دل بیچاره [illegible] آمد

که با بیمار [illegible] — [illegible] پی

ز عشق آبروی گلستان — [illegible] بروی [illegible]

برو [illegible] که ای [illegible] آتش — [illegible] عاشقت بیچاره [illegible]

[illegible] شب [illegible] — حلاوت باد [illegible]

جهان راحت [illegible] — که در [illegible] جاوید باشد

بنام آن حبیب آشنا [illegible] — که در [illegible]

سود الکاس [illegible] خون جگر گشت — [illegible]

هران دارو که حکمت [illegible] — [illegible] برداشت

گدای [illegible] — [illegible]

مقصد جان [illegible] — [illegible]

بیا از حق ستار این هم بیندیش ‌ ‌ که هم الیکان باید بیاندیش

خیال محو دل را مرهم رسانه ‌ ‌ که زخمش نا به ناسور باشد

بنام آنکه حلیم معصیت است ‌ ‌ که زیبای طلب آمرزش ازوست

که با این همه مسخرگی ما

ادب با دست پرستش بهوست ‌ ‌ سوار اسپ او در صحبت

سواد از دیده معنی زدودن ‌ ‌ بگلزار قبح صورت نمودن

ستی و سهو دانا از بحی که دانی ‌ ‌ عیب نا کردن از بینی که دانی

بیا زینچه مجاز آشنا ‌ ‌ از دیج او بزاری خود شناسا

گسستن سبحه از زنار بستن ‌ ‌ صنم گفتن و در جایش نشستن

بباشد از سبکی های گردن آرام ‌ ‌ ندیدند و باز چه گردن دگر کام

بدین اعمال ز سهو ما زدی هم ‌ ‌ که از رحمت و عزیده کرمم

عنایت سلطان ما شاید ‌ ‌ بدنبال مراد ما شتابد

کلیدی که ازان دساز طلسما ‌ ‌ که گنج معنی انباد ابا

بنوعی که از اسکه خیره ‌ ‌ که نه سیمی ز غم تا زاد و سیه

جهان حسن ملاحت سر آزاد ‌ ‌ که گوئی ماه او از ...

قتال

ثنای سعد زهی گنج عنایت | زهی بحر گهر سنج عنایت
شما را جود اگر دریا نشاید | که بر هم علم را بایت خیاله
زبان مرغ بستان سخن را | قلم را نام او سرسبز کرد
خرد را کاش مغز سخن داد | وزان سر نخچه سر بر زبان داد
عنایت کرد گنج بندگی نام | در و سرمایه آغاز و انجام
سر وشتی باده عالم سر ازاد | به ذوق هیچ یعنی بندگی داد
محبت را کلید گنج دل کرد | طلسم ست اکنون او بحل کرد
محبت ریخت بر یک گوشه ما | کنون عشق بی دو دست ما
زدودی عشق چشم عاشقان خفت | خرابی را امانی در آخرت
گلی شاخ فطرت بر نیاورد | که حیرت نقش رنگی بر ندارد
منه انگشت زو بر حرف دیوار | که اینجا جلوه تو بوده در کار
که از وی جلوه در کار نبود | که او را چهره هستی کشودی
قناعت کن به این برهان تبیان | فضولی را مده زنهار دامن
سپاه غزنی اسب آلوده بر نه | به بستانی که می سنجی به دو خشید
نوای چند پست نیست مهیا | سخن این نغمه در باغ مناجات

زبانها به آباد دار تیغ سبب   سبب آن ترک تازی [illegible]

وگر طی کند شور سینه سبب   عنان خودی گیرد باز دست

زمین بوی عزت صحن بیا   که بخشاید کار دانشمند [illegible]

سخن نعت در روی یاد   دو عالم گوهر است [illegible]

بیا تا مکن خواهم ستودن خویش   بیا رهم در زدن در شکر خویش

نه گر جمله‌اش کند اسباب آن   نه گر خاموش رزم تاب آن

که هر در شکرت [illegible] جمله‌اش   ولی [illegible]

زبانم شمار دو گلستان [illegible]   بجهدش [illegible] درایم [illegible]

ولی جمله‌اش [illegible]   [illegible] هر چه [illegible] اوست

بلی [illegible] [illegible]   [illegible]

که [illegible] بضاعت کان [illegible]   [illegible]

چو بود [illegible]   بجیب [illegible]

گرش [illegible]   [illegible] زنار [illegible]

بیا کس [illegible]   جهان [illegible]

شد از تاب دوزخ قریب [illegible] — بهشت نشیمن [illegible]

پیغمبرش در رستن باغ — که از زند [illegible] الله چنین مرا

چنین سرکشیده چون ماهی [illegible] — [illegible] خود کیا [illegible]

فرو هشتی که تو به هر چه هست — بهستان ندیمان ایم ترا [illegible]

نه دو صد مغز بیش کاو — سخن زاندازه [illegible] بی برد

همه آن کسی که در خود [illegible] تن — [illegible] ستود ترا [illegible] یزدان

[illegible] — همانند که از [illegible]

گهی علمش [illegible] نگاه گشت — گهی از خشم گه [illegible]

[illegible] — بر که گفته [illegible] آید [illegible]

زهی جهال زهی ابلهی هست — که بی [illegible] اندازه [illegible]

معما [illegible] — محیط علم چون [illegible] علم [illegible]

نشد حل این معما [illegible] — [illegible] همین است

[illegible] — [illegible] تیغی [illegible]

[illegible] — هشیاری که عشق الهی داشت

[illegible] هر کام کش دل در بند — بخاموشی فرو شو تا قیامت

بیا بخت سخن از خواب برخیز | چو بلبل [illegible] شیدا وار برخیز

ز هر طرفی صدای خوش کن ادا | چه خوانی بر [illegible] معانی

ز آهنگ نکو بیاد شیراز | سبک برخیز از خواب [illegible]

بگو با باد گلگشت [illegible] | که وقت است [illegible] لیلی [illegible]

بگو با بوسه گاه اهل نسبت | که این گنجی [illegible]

کنون در گاه طرفی بوسه گاه است | ز گنجه تا شیراز راه است

بیا دل را وداع انداز بر دوش | بکش قبر نظامی در آغوش

طلب کن همتی از گنج پاش | زیارت نامه بستان خاکش

که بر او نشسته شاه معانی | توان ره یافتن زین ارمغانی

بگویم کامم در گنجه شیراز | نمایم آن گنجینه را باز

بگویم پیش او [illegible] | [illegible]

دو منظوم ار بود در گوش [illegible] | که حاجت داشت بر سر [illegible]

یکی دیگر که نامش [illegible] | که گوشش [illegible]

علی الدوام به نامه که سر بسیج / که یک سر سوز تو جویا از گنج

گرش دریا همه بر تشنه افشاند / ز دریا چه مکو در دست ز در

سپس از آسمان پیش نشیند که / صفا از کعبه جویدن پیش ما

ربانی هم محبت از کسی گیرد / طوبی میوه مارست سایه گیرد

زمان عشقی سر برستی که شد ز دور / بنجد گر سلیمان که دست گیر

هر آن عشقی که با نقطه ادهم است / ببخشاید اگر در جهیم است

گلی کز خار اندیشش بر آید / صبا گر داده از دستش بر آید

ز بیننده بدین نقاب دلی ام / بدین صد حسنه گر حاصل خرد علم

گهر جوید دلی از معدن ساک / خزف ریزد دلی از دست خود

اگر عیبان جنس از دو بیا ار / به پیا سجده گر دو خریدار

وگر عرفی بسی نعمه بند / ز تخلت از آن بس گنج

نه خوش باد و نه فرهاد هم نه فرزود / که بی روغن چراغش را دو نیم

نه خسرو را دلاله زاد و کامم / که بردی شر ترباشد بنامم

نه بوی خواهم از سیری فغانش / که طالب خواهشش با چشم دوش

غرض حسن شیرین بی بهانه / رسید بر چیره فرهاد مانم

بیا در گذر اسپاره جو باش / بعشق آموز و دم آموز او باش

نگویم داستان عشق دلشاد / که استادان سودی دیده هم باد

نه زان دست است این قلم اگر دم / که سنجم نامه شیرین و پرویز

اگر این نامه شیرین کشاد است / ترازوی نیاز است آستانه

تو گر زان دست این بستان کنی گوش / فرامش کردی ز نهار رسم هوش

وگر زانی آتش بر تو داستان / که کردی هوشیار از رسم مستان

دهد افلاطون نشان زگونه تا دل / که با این همه کرده دانشی دل

سپهر زر چه شفقت این ترانه / همه بلبل بر زین آشیانه

کسی کی یافت کاین ماه بکه ریخت / زبان چشم با گوش ده که بیخت

کسی این گفت که از دانش نهاد / خداوند عشق داند که جو گفت

صباحی دلکشا و غنچه جو / که شادی هست نهاده مستور

نعمی هست ابر نوبهاران / چمن مستان شربت بید دیبا

شکر ریز ابر بودی سبز پیرا / چراغ برق کشتی شاخ غنچا

زمین [illegible] گردون [illegible] بود   [illegible]

[illegible] ده روز [illegible] دوست   صبا شاطر [illegible]

صبا [illegible]   گلش بوی [illegible]

[illegible] بجا بر خواب [illegible]   شود [illegible] تن با خواب [illegible]

[illegible] که سودا [illegible]   [illegible] کاری [illegible]

صبا بوی گلش داده رواج آورد   [illegible]

نسیم باغ گفتی درد مستی   [illegible] نا بهم در چمن با عیش

گلی در گلشن آرم مست جا [illegible]   که هر گل صد گریبان زند چاک

ز بوی گل [illegible] عطسه [illegible] باد   [illegible] عطسه [illegible] زد وا

بنفشه که هنگام صبوحست   نسیم باغ [illegible] روحست

هوای ابر [illegible] اندوه [illegible]   [illegible]

اگر [illegible] مانند [illegible] مرهم   تماشای چمن [illegible]

مرا آیینه [illegible] است   گل و نرگس [illegible]

صبا از شانه [illegible] در [illegible]   پریشانی خود اندر زلف [illegible]

[illegible] امروز در چمن [illegible]   دگر [illegible] گل [illegible]

خرامش کرده [illegible] سیمتن و [illegible] | که بود گلزار [illegible] جوانا

ز جام [illegible] مستان طرب کرد | نوا [illegible] و مرکب طلب کرد

گلگون [illegible] رامش | ندید [illegible] در نگاه خویش

[illegible] چراغی ندیده [illegible] | بدانگردن گلگون را [illegible]

جهان [illegible] شب [illegible] | که دستش باغبانان [illegible]

پرستاران خواب آلود مخمور | پریشان نه کسی نزدیک و که دور

چنین [illegible] تا کی | هنوز آنکه نه از عشقش [illegible]

برون آمد برون دیوار گلشن | بر یک جامه [illegible] روشن

[illegible] خالی از چشم [illegible] | تماشای درون [illegible]

درون [illegible] چو شمعی در شبستان | [illegible] بر درگاه بستان

سوم حاجب [illegible] | همی از [illegible] و بیابان

نشست آنجا [illegible] | [illegible] کرده چنین [illegible]

گشایش [illegible] | نه هیچ بار [illegible] دست [illegible]

اگر در آید این دم [illegible] است | که گو بیند کلید او شکسته است

اگر [illegible] باغبان گوید می سوز | که در باغ آتش افتاده است امروز

خیال می

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نگارین چون بهشت از باد نوروز | [illegible]

درختان سر آورده [illegible] | [illegible] عصب [illegible]

گر [illegible] سجاده [illegible] | نشسته تا ابد [illegible]

خوشش [illegible] گذشت [illegible] | بهشت [illegible]

بهشتی در [illegible] | [illegible] بهشت [illegible] آسمان

خدنگ [illegible] | [illegible] بهشت [illegible]

دلش از بند [illegible] | [illegible] غنچه [illegible]

[illegible] | گذشته از [illegible]

خوش [illegible] | حلاوت [illegible]

[illegible] گلشن [illegible] | که هر [illegible]

[illegible] ز گل [illegible] | تبسم [illegible] غنچه [illegible]

[illegible] کرده [illegible] چشم [illegible] | برآید [illegible]

همه سو جلوه گر زان چشم [illegible] | خیابان در خیابان [illegible]

شتابان در سر صفهای شبها ز دردانه نثار بیم جوشش

سحرگه باد افسون سنبل شانه‌ها دمیده کشت گل از زاده بهشت

همه یا نوی بر سر ما گر چمن تا از بهشت نمکستان حریر از یاسمین بست

بهر دستی گرفته شاخ گل نسیم بلبل گرفته بنشسته

بهر سوی سپید از شاخ طوبی صدای می شکست از شاخ ها

صبا تا دید یار ورا در چمن نشان بست بر شاخ گل فرشت

چو دید آن شاه دولت آن یکی یک بنا شنان بوستان

سرود در عشق آن آگاه کتابت کو شد از آن

سرود این نغمه تر در دشت دیگر که بلبل بگل زیبا بس چه باد

بگل پرده کرده بلبل یک که از غرفی سیاه دید این پرده

صنم هشت گلهای بهاری ز مرغان چمن در سرشاری

چو دید آن سرو شاه از دیده سرمست چو وانی فرشته و شادی بدست

بهر پیشی که بدیدی بستان نشاط خوبی کشت گلستان

معنی این سبز خرم گلستان روز همی فردوس مردم نشانی

عیان بر سیوی حسب احسانش که گل کرده نور کرده بدشش

سحرگه چون صبا [illegible] | [illegible]
بوی [illegible] | که [illegible]
درخشان چشمه [illegible] | [illegible]
حباب [illegible] | [illegible]
ز آب سبزه و سنبل [illegible] | بوی گل [illegible]
هوا ساقی [illegible] | [illegible]
دهقان [illegible] | [illegible]
[illegible] سایه گل [illegible] | [illegible]
چو شد عندلیب آمد به رامش | شمال از بوی خود [illegible]
صبا از فیض [illegible] | [illegible]
چمن [illegible] | که [illegible]
بسی [illegible] | [illegible]
چمن در دست گویی جام جم [illegible] | که [illegible]
ز خود [illegible] سبزه [illegible] | [illegible]
[illegible] باغ [illegible] | که [illegible] گل [illegible]

صنم دلشاد از آن چین نهانی — سازد یا رب چهای آسمانی

بصنعت‌های او گر زان خط سپاهی — گشاد آن ورقه محکم ز شاهی

شبانگه [illegible] — ز طرّا [illegible]

سوی او دلکش ز دست تا نشست — که در دو هر چین کاکل [illegible] است

نقش [illegible] بایستی نشست — چنینها در در و دیوار [illegible]

کنیزان [illegible] کتیب اندر نگار — همه چیست [illegible] نقش

نه بتوان هیچ شایی ز عاشقان — نشاید گو چه [illegible] ملکی نشست

ز در بیرون گشتش تمامی [illegible] — نه بر سرش که هین [illegible] است

نشاط [illegible] چند نیست — کسی تو بغم دهشادی که خرید

یکی گفت شاید با عیش [illegible] — بسیج اشتیاقانه [illegible]

چو شاهی [illegible] خلوت نشست — در آید آشنایی [illegible]

یکی گفت این جهان [illegible] است — ولی [illegible] هزاره [illegible]

اگر دانیم تا [illegible] است — سخن [illegible] ماهرویان [illegible]

[illegible] جسم ایشان شیوه واند — کناری [illegible] عجب [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] بس است [illegible] … اگر خواهد [illegible]

سیاوش [illegible] … که جان برکف [illegible]

یکی گفت [illegible] … [illegible]

ز خشم [illegible] ز دشنام [illegible] … ز بیم [illegible]

ز دین [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

بپیچید از درد [illegible] گلندام … که می آید [illegible] بنگام

[illegible] که گفت [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] صبح [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] آمد از راه … [illegible]

اگر [illegible] … سپاه [illegible] شکسته دل

چو بشنید این سخن [illegible] … [illegible]

بیا تا نازش از شفقت و حیا [illegible] | که گه گه یک نگاه از لطف [illegible]

[illegible] شیخ ما آلوده گشت | [illegible] با عشق دو [illegible]

سپید است [illegible] تیغ [illegible] | نگاه [illegible]

ز هر کس در [illegible] عشق | [illegible]

شب [illegible] شمع [illegible] | اگر باشد [illegible]

دگر [illegible] و لبا [illegible] | [illegible]

[illegible] می باید ادب | که [illegible] عجیبی

[illegible] | [illegible]

[illegible] دررا | و گر بتوان [illegible]

[illegible] از جای [illegible] خواست | [illegible] جلوه [illegible]

جوانا [illegible] خویش | [illegible] جانانه [illegible]

[illegible] | [illegible]

سبب [illegible] جوی | که از صهبا کند [illegible]

[illegible] عکس آب | تو گفتی [illegible]

سوادی گر چو شب در شب فتاده | [illegible]
[illegible] سینه | که غم [illegible]
دلی [illegible] | [illegible]
خیال [illegible] عشقست | نه ز اندیشه [illegible] سود است
همی زد شانه [illegible] | که بارش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] | [illegible]
[illegible] جام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چه [illegible] آخر که اندوه [illegible]
صبا کز جانب [illegible] آید | [illegible]
نوای کرده است [illegible] | [illegible]
چنین [illegible] تا بود [illegible] | [illegible]
که تا [illegible] | دو دیده [illegible] آهو [illegible]
تو [illegible] نظاره [illegible] | [illegible]

[illegible] زد است [illegible] چو گل بهاری [illegible] خاک [illegible]

[illegible] [illegible] سخن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عیان [illegible] آدمی

چو دشمن [illegible] کلید دل [illegible]

چو [illegible] دوستان [illegible] نماید [illegible] سخن [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] نماید [illegible] زبان [illegible] [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] زبان [illegible] [illegible]

سخن [illegible] وگرنه خار [illegible] [illegible]

[illegible] سخن کس [illegible] دشمن و دوست

[illegible] که دارد [illegible] عیبی که [illegible]

[illegible] که [illegible] که دارم از صفا [illegible]

[illegible] وگر گویی که [illegible] باشم

[illegible] که اندیشم [illegible] نه آن [illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | چرا گرد ره گلگون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خداوندا [illegible]
[illegible] همت [illegible] | که دشمن [illegible]
[illegible] لب [illegible] | [illegible] لب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] لب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] که شهر آشوب [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

بپا خوئی که [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] با من [illegible] — [illegible] [illegible]

بگیسوئی که دانی چند تاست — [illegible] که دانی چه [illegible]

بحسن من که شهر آشناست — بعشق من که [illegible]

بجام من که [illegible] — [illegible] [illegible]

بوصل [illegible] — [illegible] که [illegible]

بتاب [illegible] مهجور — [illegible] [illegible]

[illegible] دلی که با [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] که با دل [illegible]

به پیمانی که [illegible] — [illegible] [illegible]

که مالیده قرقاو سیمین | ندیده کسی [illegible]

بگلگونه [illegible] | [illegible]

همانا ستم با [illegible] | نیاسی [illegible] خویش

که با نا [illegible] بوی | بجا برین و رحمت [illegible]

همای ده چون تو [illegible] | که [illegible] چون [illegible]

سحابی چون تو باید سایه | که [illegible]

بلی [illegible] بسته | که [illegible]

نباشد از هم [illegible] | نماند [illegible]

و گر یاوه [illegible] | [illegible]

[illegible] | که با [illegible]

جهان هست [illegible] | که [illegible]

[illegible] | که [illegible]

چو سیمرغ بود [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

به در سوی کشید داد و صدق [illegible] / به رکاکون [illegible] [illegible]

همه کویم کی لب [illegible] شودم / [illegible] [illegible]

بنام آنکه با او دلگران کرد / دعا را محرم راز سخن کرد

دعایی کان کند درویش [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

برای آن طلب کو در عالم نگنجد / [illegible] دعا کنجد [illegible]

لب او دعای شد [illegible] / بجیب [illegible] دعا صد دعا [illegible]

چو باز آمد ز توحید خداوند / دعا را با [illegible] داد پیوند

که درویش شاد با سعادت باد / لبش آماده از انعام بادا

صلاح کار بادش پادشاهی / مبادش خار رخسار [illegible] خواهی

نکو باد انشراح [illegible] / ز [illegible] مباد آشنایی

مباد [illegible] او ز اندیشه [illegible] / جوابی رد دعا [illegible]

دو لب [illegible] باد [illegible] / مبادا سوز [illegible] جز [illegible]

دو روزه [illegible] بادا / [illegible] [illegible]

[illegible] / مباد [illegible] [illegible]

مکو

[illegible] آتش [illegible] نصیبت | ز هوسش مباد آشنا که بیگانه
شکسته رونق [illegible] آب گل باد | چو سیب غبغبت [illegible] داغ
[illegible] سیر باده از لب جم | ز شوخی [illegible]
شرر بنیاد شمع کس مباد | شرر [illegible] مباد
گل آتش رنگم پیاده از عشق | که آسوده [illegible] عشق
دلش خوش باد با بی‌تابی‌ام مباد | شکر [illegible]
گره دارد نما بر تافتن‌ها | طراوت [illegible]
نسیم [illegible] کاهش رمز که باد | [illegible]
شب [illegible] مباد بی‌چراغم | مباد انجم [illegible]
تماشایش بناکامی [illegible] | [illegible]
سیه دارد [illegible] دندان او | مباد کامران [illegible] طلب او
اگر باد [illegible] هیبت بی‌کسی | دلش خالی از درد یاری
ز شیرین گر بصد جان داد خسرو | که از شیرین مباد از درد یاری
[illegible] پیشی مباد | که خواهش [illegible] اندیش‌ها
فراموشش باد ذوق دلنشین | [illegible] عهد تازه [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

یکی [illegible]   صنم [illegible]

یکی [illegible]   [illegible]

که هست این جهان [illegible]   [illegible]

[illegible]   صفای [illegible]

چراغ [illegible]   بود روح [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   خداوند جهان [illegible]

[illegible]   [illegible]

عجب [illegible]   [illegible]

فدای [illegible]   [illegible]

چو شد ماه [illegible] بدست او رسن | نماید شیشه [illegible] گر سنگ [illegible]

شکست او سینه [illegible] | که از پیش خود او را دور [illegible]

بلا فرهاد مسکین بیشه دارد | که کوه کندن و دوری [illegible]

گرامی چهره [illegible] دلدار سیمای | که چون دست [illegible] دلش [illegible]

که چون بست [illegible] زخم [illegible] | با هیچ سنگ [illegible] خویش

جهان عاری از نگارستان چین | شگفت دیدند [illegible]

خدای طوفان شاه اندرین ترک | که میر عشق شهرستان [illegible]

که با دو رهشت او نازک تن | که بینا بدیدهان حسن شیرین

شبی گشت [illegible] دو کان درگاه | که تا بر عرش [illegible]

مرا در مهر و کشت [illegible] | [illegible] زر [illegible]

شنیدستم [illegible] | که تا گفتن [illegible] زبانها

چنین گوید کاندر سنگ خارا | جهان شکاف شت فرهاد اندر [illegible]

مردی همت آتش [illegible] | نشار عشق [illegible]

جهان بگذشت آتش [illegible] | که از آیینه [illegible] نماه

چو بشنید [illegible] [illegible] [illegible] شد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بران [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

شها اگر تیغ کشیدی بهر نه پاس من ز عشق [illegible]

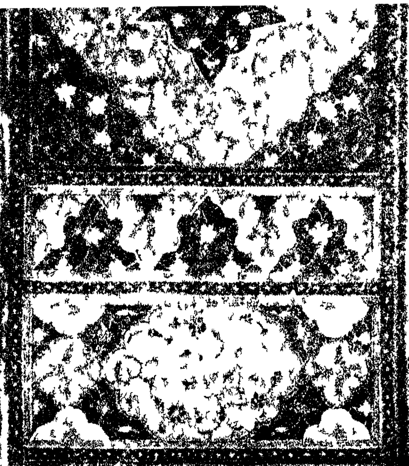
[illegible] شکال [illegible] بیش [illegible]

کسی را گر زبان الکن [illegible] اگر من چون نه ریزم ز عشق [illegible]

تمت الکتاب حسین [illegible]

[illegible] عفی [illegible]

م



اقبال کرم می‌گزد ارباب همم را — همت نخرد نیشتر آی نعم را

[illegible] دنیا الم اشوب [illegible] — زین پا پریشان [illegible] زلف الم را

[illegible] سیاست [illegible] — در چشم [illegible] جای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible] بنا [illegible] — دست [illegible] کو [illegible] را

[illegible] چون هوا [illegible] — هر [illegible] چهره [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

با [illegible] یکسان [illegible] — بر [illegible] یک دست [illegible] را

[illegible] — از [illegible] را

[illegible] تیغ [illegible] دم — این تیغ [illegible] را

دوران [illegible] شد — ملک شهنشاه عرب و عجم را

در بیان [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] شرف [illegible] و قسم

روزی که [illegible] — تاریخ [illegible] شد [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] عالم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — احسان [illegible]

[illegible]

علم و عمل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جستم | اجزای وجود خود [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا جمع [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا نام [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای همه خوبان [illegible] | [illegible] زبان آفرینش
لطف تو چمن طراز امکان | خشم تو خزان آفرینش
چون دست همه کشش به دامان | [illegible] آفرینش
یاقوت تو [illegible] سنگ | [illegible] آفرینش

ای با تو جهت برون ز طاعش	بی نام و نشان آفرینش
در شب تست دو عالم	مهمان و طفلان آفرینش
تا گوهر ذات تو [illegible]	آیین دکان آفرینش
تیری بگذشت [illegible]	دکان [illegible] آفرینش
تا هستی [illegible] صد [illegible] تو	از قضای عنان آفرینش
در ضمن [illegible] عطاست	[illegible] زبان آفرینش
[illegible] احتمال شانت	[illegible] کمات آفرینش
[illegible] سیر [illegible] دوست	عید [illegible] آفرینش
شمشیر کمال تو نباید	محتاج فسان آفرینش
معراج تو در هوای لاهوت	صد طیران آفرینش
با طرح [illegible] تو همراه	[illegible] آفرینش
[illegible]	صد [illegible] آفرینش
[illegible]	حلوای دکان آفرینش
[illegible]	[illegible] آفرینش
[illegible]	[illegible] آفرینش

تا [illegible] تو — وجه خفقان آفرینش

[illegible] تاج [illegible] — [illegible] آفرینش

[illegible] — صد شور [illegible] آفرینش

[illegible] — [illegible] آفرینش

نقش [illegible] — وجه [illegible] آفرینش

[illegible] سرنوشت [illegible] — ترتیب پیمان آفرینش

با مستی شوق تست عرفی — از بیخبران آفرینش

در معرض [illegible] — از عنبر [illegible] آفرینش

دعوی کن نعت لایق تو — رسوای جهان آفرینش

[illegible] تو عرفی — حرفی نزد [illegible] آفرینش

[illegible] کفر [illegible] خواست

ای [illegible] نشان آفرینش

[illegible] — آسمان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چشم [illegible]

[illegible] باده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آسمان در ریزه گردد [illegible] | لعلی از آن دو [illegible]

شب [illegible] عیسی [illegible] | از نفس [illegible]

[illegible] | شوق [illegible]

من همه مستی [illegible] خون [illegible] | [illegible]

[illegible] | خون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

این [illegible] | رقص [illegible]

من [illegible] | دود [illegible]

[illegible] | [illegible] دریا موج [illegible]

[illegible] | [illegible]

۱۶۱

[illegible] در حساب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible]

گر جهان [illegible]

مرحبا یا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رقم حضرت [illegible] پیکر [illegible] کن

در عشق از من گرانی چه نزاد [illegible] جوهر من گوهر [illegible] بای من

[illegible] ناکست [illegible] دل [illegible]

این کتابت [illegible] حضرت [illegible] کش سخن [illegible] ست [illegible]

من پریشانگوی [illegible] اندیشیم سودا [illegible]

١٥٦

من بسودا نامم و مانند من سودایی [illegible] کن

صبا [illegible] گاه ناز [illegible]	که اکلاه قدر [illegible] نهاد [illegible]
نشاط طبع [illegible] نشود [illegible]	بجز ترانه اطفال [illegible]
بیاد مجلس [illegible]	که دست [illegible]
برای معانقه [illegible] مجلس [illegible]	[illegible]
[illegible] صوم و شاد باد عید	[illegible]
[illegible] دست [illegible]	[illegible]
بچشم [illegible]	[illegible]
جهان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] که ای مخزن [illegible]   حکایت [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] باد [illegible]   [illegible] نسیم

ارسال [illegible] لسان [illegible]

طراز دولت [illegible] بهشت داده ایم

از این پیام دلم شد شکفته و شاداب   چنانکه باغ [illegible] گل [illegible]

[illegible] شادم [illegible] چنان [illegible]   که [illegible] کریم

چو روزگار رسیدیم [illegible]   نامه [illegible] بدیده تعظیم

رسید من اقبال آن همایون فال   جنان شاد [illegible]

[illegible] کشیدی عنان [illegible]   [illegible] نعیم

[illegible] ادب [illegible]   ز لطف خاص [illegible] تحریم

[illegible] تسلیم [illegible] کردم   [illegible]

[illegible]   [illegible] نسیم

[illegible]   [illegible]

[illegible]   که رفته [illegible]

[illegible]   که بنده [illegible]

[illegible] بستان [illegible] — [illegible]

[illegible] این بستان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عاملان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

پادشه [illegible] عدالت — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کرده [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] تعلیم

[illegible]

ز شهپر [illegible] تو شاید که [illegible] تحقیق | شود [illegible] عظیم

[illegible] فرزند اگر چو تو باشد | [illegible] کریم

ز بحر و کان کرمت اتفاق [illegible] | [illegible] که [illegible]

ز عشق [illegible] تو [illegible] | که عصیت [illegible]

همای قدر تو [illegible] | که [illegible] شب [illegible]

سبب ز خلق تو [illegible] | [illegible] زبانت [illegible]

حدیث تا که [illegible] | [illegible] طبع سلیم

ز زاده [illegible] لطیف اگر [illegible] | بوصل خویش [illegible]

شمال [illegible] | زلال [illegible] نعیم

خوش [illegible] | [illegible] کریم

همیشه تا که [illegible] | [illegible] مستقیم

عروس [illegible]

جلال [illegible] شاه [illegible] شاه‌زاده [illegible]

ای [illegible] | و [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] شکست	[illegible] غنچه گل [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]	یک نغمه [illegible]
[illegible]	رشح قلمت [illegible]
[illegible] نگردد	[illegible]
[illegible] خاک درت [illegible]	[illegible]
[illegible] انصاف [illegible]	شادی [illegible]
[illegible]	[illegible] آغوش [illegible]
[illegible]	صد گونه [illegible]
اگر [illegible] که [illegible] دست	[illegible] عالم
از [illegible] طبع [illegible]	[illegible] عالم [illegible]
[illegible] قلم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دست [illegible]
[illegible] کف [illegible]	[illegible]

[illegible]

دست

[illegible]

دست تو [illegible] / [illegible] تیغ ظفر را

تا [illegible] شجاعت [illegible] / سپهر [illegible] ستیزت [illegible]

[illegible] کمان [illegible] / [illegible]

سلطان [illegible] عدل تو [illegible] / در سینهٔ اعدای تو [illegible]

از بس که بود باد تو [illegible] / [illegible] شده [illegible]

افلاک [illegible] ستیزت [illegible] / از [illegible] [illegible]

[illegible] عدل تو [illegible] / [illegible]

از بس که [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

از بس که حسد جمع کند سینهٔ خصمت / از سینهٔ افلاک [illegible]

خصمت [illegible] / [illegible] شیر [illegible]

[illegible] / [illegible] وجود تو [illegible]

تقدیر [illegible] اجزای وجود [illegible] / اکسیر [illegible]

[illegible] عدل تو [illegible] / [illegible]

محبوب [illegible] / [illegible]

ای آنکه ز ایام ستایش گری [illegible] سوی شعر ز عیب [illegible]

بگزار نظر آنکه [illegible] جهت [illegible] خوش تر زاده دبستان

[illegible] جا باید عظیم بکشف آید [illegible] انجا [illegible] نشانیم

انصاف [illegible] وارونی [illegible] بر جنبه [illegible]

[illegible] تا مر [illegible] انداز [illegible]

اول ره این عقد خود اشکال [illegible] [illegible]

با [illegible] کاف است [illegible] حاسد [illegible]

زین [illegible] آن [illegible] گر ز [illegible] داد [illegible] ملک [illegible]

معیار [illegible] و [illegible] گنج [illegible] و [illegible] دان [illegible]

چینه [illegible] ز [illegible]

[illegible] گردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر [illegible] آواز [illegible] خاست [illegible]

[illegible] این [illegible]

ای کمان ابروان تو [illegible] | [illegible] نظارت [illegible] سلاطین

[illegible] ای [illegible] | تا [illegible]

[illegible] بستر [illegible] | [illegible] شد [illegible]

یارب [illegible] آئین [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

عارض [illegible] | [illegible] نشود [illegible]

[illegible] کشش خویش [illegible] | [illegible] پیاده بود باغ ارم

[illegible] | راویش [illegible]

[illegible] چشم و دل [illegible] تو بادا

آصف [illegible] هوش [illegible]

[illegible] دریچه ادراک | [illegible] ساحت افلاک

شاه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شد حیران | [illegible] نو [illegible]

[illegible] از [illegible] سخن | غزل [illegible]

[illegible] لطف [illegible] | [illegible] وحشی [illegible]

گوهر عشقه را است هم | سوزنش عشق [illegible] گردی کتاب

هم آهسته پیش بجو هم | خوشتر [illegible] مقام [illegible] کتاب

حفظ [illegible] بگفت | کاین کس [illegible] کتاب

چیست کان زچنین دم آمده | که زرهست [illegible] آمد کتاب

[illegible] مکن که [illegible] ست | از تو دوری [illegible] تا کتاب

توی مرد زدر مسالک قصل | تا کردار طباع ادراک کتاب

[illegible] نوشت | تا گردش [illegible] عرصه خاک

[illegible] از تو در مقصود | قطره دانشش [illegible] کتاب

داری اندیشه بود و بهوش | سحر [illegible] کند داری کتاب

تحفه گفت است [illegible] | از سمات [illegible] فضل [illegible] کتاب

این نه عیب است [illegible] | [illegible] کتاب

[illegible] امروز | کاندر اندیشه [illegible]

[illegible] زده | کای تو کلک [illegible] کتاب

[illegible] | [illegible] کتاب

[illegible] جوان زان [illegible] کتاب

[illegible] بیا [illegible] | [illegible] سپید [illegible]

پیر صنع [illegible] از نقش

[illegible] دوست [illegible]

بهمن [illegible] دست [illegible] | سینه‌اش [illegible] دست [illegible]

شهر [illegible] سم [illegible] | نقش [illegible]

[illegible] تاق [illegible] | [illegible] ما ساکت

حسن و لطافت [illegible] نقش [illegible] | ماهی [illegible] شد [illegible]

چون کشد [illegible] نقش | خامه [illegible] از [illegible]

عرش [illegible] فرش [illegible] | آسمان [illegible] گزیده بر افلاک

[illegible] | [illegible] نوشته از ادراک

[illegible] | هفت [illegible] ظلم [illegible]

[illegible] | [illegible]

آسمان [illegible] | [illegible] صنع [illegible]

[illegible] | [illegible]

دست مظلوم [illegible] کرد دراز | [illegible]

ای ابر را [illegible] ... / وی علم را به علت [illegible]

بزم گاه تو حلقه وسعت / رزم گاه تو نشانه [illegible]

از فرو دست تو جام شکسته / چرخ در آخر افلاک

از نشاط زمانه تو جهان / [illegible] در روز اول [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] / شورش [illegible]

[illegible] از [illegible] اگر [illegible] / گاو [illegible] کاست [illegible]

بر حسود تو خشم جایز بود / کرمی بود [illegible] احتمال [illegible]

دست رفعت دراز تا [illegible] / کهنه [illegible]

داور [illegible] از شای [illegible] / از حضیض [illegible]

معنی از کلکسات [illegible] / که سواغ ز گردش افلاک

رو دران بحر [illegible] / بو الفرج را نشد [illegible]

[illegible] / خصم را ز مهر و دوست [illegible]

باد [illegible] گفت [illegible] / با دوان گفت غنچه را [illegible]

روضه عیش تو باد گردش چرخ
گور خصم تو باد حسده خاک

[illegible]   شب شود [illegible]

[illegible]   دیده [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

روز چون [illegible] نسیم [illegible]   هر چه [illegible]

[illegible]   [illegible] شب [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

قطره از شبنم گل [illegible]   [illegible] لطف هوا [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] خلد برین [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] بسته آیینه چمن	تا نیابت کند از سنبل و گل حسب الحال

[illegible] سنبل و گل یافت صفا	[illegible] روح [illegible]

[illegible] برداشت [illegible]	[illegible]

ابنا طبیعت [illegible]	[illegible] غنچه [illegible] گل

[illegible] دوست	[illegible] ز آرش [illegible]

[illegible] تازه [illegible]	[illegible]

ای [illegible] سنبل	[illegible] القدس [illegible]

[illegible]	تا صبا [illegible] تمنای [illegible]

[illegible] دریا [illegible]	[illegible] غنچه [illegible]

[illegible]	این [illegible]

لذت عشق [illegible] شرح [illegible]

[illegible] ستم [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] چشم [illegible]	[illegible]

[illegible] چشم [illegible]	[illegible]

[illegible]

ستایش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای تجلی وجود تو جهانگیر نقاب [illegible]

صفت [illegible] معارف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] اطلس افلاک [illegible]

چون [illegible] فلک [illegible] دست [illegible] — عیسی [illegible]

[illegible] گل [illegible] — بلبل [illegible]

جمله [illegible] های دل [illegible] — [illegible]

فاش گویم [illegible] صبر [illegible] — [illegible]

[illegible] — دو جهان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — شبنم [illegible]

[illegible] ذره [illegible] — آید از نور [illegible]

[illegible] قدم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] | که در عشقش شده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] وکنون [illegible] خواهم | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | شعر [illegible] با تو [illegible]

[illegible] نشناخت [illegible] | [illegible]

[illegible] — [illegible] غزل

[illegible] شکر گذار — آن [illegible]

[illegible] — خود تو دانی که [illegible]

[illegible] — آن که عالم [illegible] دل

[illegible] — [illegible]

آنچه داری [illegible] — [illegible] باده [illegible] غزل

[illegible] — [illegible] اول

[illegible] — این [illegible]

[illegible] طمع داشت — نان به اخلاص [illegible]

[illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] حرف [illegible] — [illegible]

[illegible] اجابت [illegible] — [illegible] دعا [illegible]

تا [illegible] خاک [illegible] جدا کرد — تا [illegible] عمل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] خورده در جهان آمد | [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] | [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] جهان آمد

[illegible] | [illegible] جهان

[illegible] | [illegible]

چو بازگشت [illegible] | [illegible] شد [illegible]

[illegible] | [illegible] آسمان

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خدا [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible]

[illegible] زمین [illegible] | که [illegible] آمد و فرخنده و جوان آمد

[illegible] زمین [illegible] | [illegible] ز مشرق [illegible]

درون دیده [illegible] آسمان [illegible] | [illegible] بگویم که آسمان آمد

تویی ... که تاج تارک نظم — ... [illegible] آن

سپهر پایه ... [illegible] ... — زمانه ... [illegible] رسید ... [illegible]

اگر ... [illegible] ... بهار — وگر امید بود ... بوستان [illegible]

تو آن شهی که ... [illegible] فلک را — خوشا ... که ... [illegible]

... [illegible] ... — خوشا ... که ... [illegible]

... [illegible] جاه ... بود ... — ز آفتاب ... [illegible] استخوان ...

تویی ... اندیشه ... [illegible] — گذشته ... [illegible]

اگر ... تو ... [illegible] سکینه ... — که ... [illegible] دهان

اگر دعای تو ... دل ... [illegible] — شکافته ... [illegible]

فلک ... [illegible] عکس ... — دو ... [illegible] عمر جاودان

رسید ... [illegible] — دو ... [illegible] گنج شایگان

... [illegible] — چنانکه ... [illegible]

... [illegible] — ... اندیشه ... زبان

خدایگانا ... [illegible] — ... [illegible]

دعا ... [illegible] — ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] چراغ گم کردم | [illegible]

بیا با باغ [illegible] | بیا [illegible] شبنم [illegible]

[illegible] | [illegible]

همیشه [illegible] | [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جانی که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آن ... که بهشت — او را چو عندلیب گل تازه تر آید

... و صبا خوش نفس — آید ز نکهتش ... به ...

... آتش — تا ... [illegible]

شکفته گل باشی ... — کردی ... خوش ... که آید

... که گل ... — ان ... زبان ... چراغ ...

... گل ... نقش — ... [illegible]

... کشمیر ... — ... [illegible]

... کشمیر ... — از ... جهان ... شود

... [illegible] — ان ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... چشمه ... — کوثر ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

کشمیر ... — آید ... [illegible]

[illegible] / چو در نظر دوست [illegible]

[illegible] / [illegible]

یاد از [illegible] / هر گوشه [illegible] جلوه گر آید

چون بوی [illegible] / تا نکهت گل [illegible] بهار آید

هر که بعزم سفر [illegible] / آید [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

کار [illegible] / [illegible]

ترسد که درین [illegible] / خون [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] می آید [illegible] سنگ [illegible]

چون [illegible] کجا [illegible] آید

[illegible] / [illegible]

[illegible] | [illegible] طیبست [illegible]
[illegible] | [illegible]
عجب [illegible] | [illegible]
[illegible] | عجب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] مدت عمر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] / [illegible]

شب [illegible] / دهان [illegible]

[illegible] / [illegible]

شب [illegible] / [illegible]

سری [illegible] / [illegible]

سری چنین [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چه [illegible] / هوای [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بحمد الله [illegible] ۱۱۱۱

رقیب [illegible] به [illegible] | که [illegible] فانوس [illegible]

ز نور ماه [illegible] صحن یاسمن نور افشان | [illegible] داستان [illegible]

ز بار [illegible] عرش | اگر [illegible] گردی [illegible]

[illegible] که [illegible] آتشه | گشت لشکر [illegible]

[illegible] نشیمنه | [illegible]

بگاه جوش [illegible] | [illegible]

فلک [illegible] خورشید [illegible] | اگر [illegible] تاریک

در کجه [illegible] بیضا [illegible] سهیل یمن | شمیم [illegible] نسیم بهار

چو صبح سینه خورشید [illegible] | [illegible]

ز روی [illegible] سوز [illegible] مردم | [illegible] که بود [illegible]

از آن زمان که فتادش نظر [illegible] | شد آفتاب [illegible] آفتاب

ندانم از فلک [illegible] | [illegible]

[illegible] چمن [illegible] | [illegible] که [illegible] عاشقان [illegible]

اگر صنوبر [illegible] | [illegible]

مرا [illegible] چنین [illegible] | [illegible]

نور افشان

بود دلو که ستاره

پس [illegible] صورت آفتاب

اگر [illegible] بنهید

مرا [illegible]

بروح قدس یقین شد [illegible] | نسیم لطف [illegible]

زبان عاجز [illegible] | [illegible] از بهای [illegible]

کجا ستایش تو از منِ نحیف آید | [illegible]

[illegible] | زبان [illegible]

[illegible] | [illegible]

سخن چرا [illegible] | [illegible]

مرا که دست بگیرد [illegible] | مرا که کار گشاید [illegible]

[illegible] از درد دل [illegible] | [illegible]

همان که [illegible] | [illegible]

شه سریر ولایت علی [illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible] | [illegible]

مثال آینه اندیشه [illegible] | [illegible]

سپاس داور [illegible] | [illegible] آشکار [illegible]

[illegible] | هنوز [illegible]

ز خلق اوست [illegible] | ز هیبت [illegible] روح القدس [illegible]

شعر [illegible] / نگارا به نقشش نیست [illegible]

[illegible] / [illegible] شت حسن [illegible]

[illegible] / شود [illegible]

کمان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] مشتاق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] نقش [illegible]

[illegible] / [illegible] نور [illegible]

اگر [illegible] تو یاد آرد آسمان را / به خط منطقه [illegible]

شراب سدره و طوبی [illegible] / [illegible]

هر دم [illegible] / [illegible]

[illegible] لوای عالم [illegible] / [illegible]

[illegible] عالم وحدت [illegible] / [illegible]

[illegible] / ازان فروغ [illegible] فشانند

[illegible] / [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

نیاز شمع [illegible] گناه خزان — شفاعت لطف تو [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] جان

[illegible] [illegible] — هزار جان گرامی [illegible]

[illegible] [illegible] آسمان — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

ز عهده [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

مرا چو [illegible] ملتجی به [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

چگونه [illegible] آسمان [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

بحمد و مدح [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] عالم [illegible]

[illegible] که عیب [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سعدی [illegible] — عنایت ابر مطیر و [illegible]

[illegible] لیلی

[illegible]

[illegible] اثر [illegible]	[illegible]
[illegible] که هست [illegible]	سجده گاه [illegible]
به آن [illegible] که [illegible]	[illegible]
[illegible] که [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
به نامه که بلبل خیال مجنون	به آن کرشمه که [illegible]
به [illegible] ندیم صبوحی [illegible]	[illegible]
به بزم [illegible]	[illegible]
[illegible] عشق که [illegible]	ندیده صورت [illegible]
[illegible] سایه [illegible]	که دیده [illegible]
[illegible] شاعران	که [illegible]
[illegible] کنار [illegible]	زرنگ آنکه [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] عشق که آمد [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

بیور قمری دستان بهری نغمه ... که ز سینش [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

با آفتاب مراد دوری طالت ... که هست [illegible]

[illegible] قطره [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

به عرصه داون [illegible] ... بدست [illegible]

به احتیاط [illegible] و [illegible] ... به اختلاط میان [illegible]

به توبه و [illegible] ... مستی [illegible] پریشان [illegible]

به تیغ ... [illegible] ... [illegible]

به خوبی ... که دوست داری [illegible] ... دل عاشق که [illegible]

به صبح [illegible] لب دلستانم اگر [illegible] ... بعهد [illegible] دشمن [illegible]

به هوشمندی عهد ... [illegible] ... [illegible]

به ناگواری [illegible] ... به [illegible]

به [illegible] نقاب [illegible] ... [illegible]

بروی [illegible] ... [illegible]

به تنگنای گریبان [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

بحق این همه سوگندهای گوناگون ... که [illegible]

که گر [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

اگر [illegible] تو ابلیس شد [illegible] / کسی شد [illegible]

سیاهت [illegible] آفتاب [illegible] / که [illegible]

[illegible] / [illegible]

چو [illegible] شه [illegible] / کاه طاعت [illegible]

[illegible] که [illegible] شیدا [illegible] / ز آفتاب [illegible]

کجاست [illegible] / [illegible]

کجا سوی [illegible] / همچو ماه [illegible]

کلام [illegible] طالع [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز اختر [illegible] / [illegible]

[illegible] / غریب [illegible]

[illegible] زبان شکر [illegible] / حدیث [illegible]

بدین قصیده [illegible] خاص و عام

خطاب [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای همای سبز [illegible] قدم چون [illegible] | از نسیم عشوه و بوی ارغوان افشان

در سرشت شب [illegible] شبه اوصاف تو | ای [illegible] همایون [illegible] عقل [illegible]

[illegible] نسیم [illegible] | [illegible] چنگی بر شاخ آن

ای [illegible] گردون [illegible] | [illegible] امیری [illegible] عقل [illegible]

سرشت اندیشه [illegible] | عادت [illegible] و [illegible]

[illegible] اندر هوای معصیت | عفو تو [illegible]

سایه پرور [illegible] عصمت در [illegible] | فرش [illegible] زیر پا [illegible]

همچو مرغ [illegible] از [illegible] آدم | آن همای آسمان [illegible]

این نه [illegible] داده [illegible] | [illegible]

هر کجا [illegible] خرم [illegible] | شادی [illegible]

[illegible] خیالت [illegible] | نو عروسان [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | کای تو هم در راه عشق خود [illegible]

دوست [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عقد اللآلی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | مرصع [illegible]

[illegible]
[illegible]

ای نو بهار [illegible] | دارم [illegible] چمن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خانه عاشق [illegible]
چهره [illegible] یاقوت [illegible] | چون گل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دوش شب معراج [illegible] | با [illegible] بر درگاه

نتوان کردن تلافی عمر ضایع کرده را | گر [illegible] با [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] تا صبحگاه

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

مقصد [illegible] دوست [illegible] | [illegible]

مهربان عرش [illegible] | صورت آیات [illegible]

گر محیط [illegible] چرخ گردون [illegible] | [illegible]

زانکه [illegible] حرم راز دی | [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] ذات [illegible] | [illegible] سایه [illegible]

سایه یزدانی [illegible] | داد کونین [illegible]

[illegible] | آسمان بر عرش [illegible]

دست [illegible] | [illegible]

شاخ [illegible] | تا ز باغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای که از [illegible] | [illegible]

[illegible] | تا [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

یوسف [illegible] | کین [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا [illegible] | اقبال [illegible] باد

اقبال [illegible] سعدی دور باد از [illegible] که آن [illegible]

[illegible] گناه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آوایی [illegible] / [illegible] آینه [illegible]

چه بهره [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دیدم [illegible] که چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / از [illegible] شاه [illegible]

[illegible] گشتم [illegible] / [illegible]

[illegible] کشور [illegible] / گردان باد [illegible]

گریه [illegible] شادم [illegible] / گفتم ای [illegible] آمد [illegible]

ز بیمن چهره [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / گفتم اکنون [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] افلاک [illegible] / [illegible]

[illegible] گرانی [illegible] / دلم [illegible]

[illegible]

هر کسی [illegible] شود زرد [illegible] | [illegible]

آن که چون [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

در دل [illegible] | گشته [illegible]

[illegible] آتش [illegible] | [illegible]

شعله [illegible] | [illegible]

در [illegible] عرش [illegible] | [illegible]

ای که [illegible] عدل [illegible] | فتنه چون زلف [illegible] آرام شود [illegible]

راحت [illegible] | [illegible] سوزن عیسی [illegible]

تا [illegible] | سایه [illegible] خورشید [illegible]

راحت [illegible] | ای [illegible]

[illegible] | نغمه [illegible]

عقل [illegible] حکمت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حیرت ابروست قصاص شهیدم   نشتر ناخنت ... باز

استخوان بشکند ...   ... از کف ... مستانه باز

... آتش ... نشست   ... مدعی باز

... شاخ چمن گلشن   خامه ... زبان ...

جوهر تیغ ...   گوهر ... نشست

حضر ... عشق ...   غیرت ... کند

... بود در ...   ... حرف ...

معنی از جاده سخن ...   چون زر ... کند

...   انوری ... است ...

... از سعدی ...   ... خوان ...

عرفی این طرز سخن ...   ... زبان ... کند

...   ... دم ...

یک چشم ... سر ...

دشمن جان ... داند ... از ...

منم آن سحر بیان ...   ... ناطقه ...

مست آن [illegible] که از [illegible] | باده [illegible] نشست [illegible]

[illegible] از [illegible] با لب | قطره [illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

از [illegible] [illegible] | صورت [illegible]

[illegible] دل [illegible] | جامه [illegible]

[illegible] عالی [illegible] | [illegible] باغ [illegible]

[illegible] صورت [illegible] | [illegible] حکیم

آن [illegible] عشق | [illegible] نقش [illegible]

چون [illegible] ملزم [illegible] | خنده [illegible]

[illegible] عالم [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] خنده‌ای [illegible] | در دکان [illegible]

با چنین [illegible] | [illegible] فانی [illegible]

با من از جهان [illegible] شده | [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

هیچ از این [illegible] کرده [illegible] | [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] حالت جعد [illegible]

[illegible] در شرف ذات [illegible] / که ندیدست [illegible]

[illegible] / وانکه [illegible]

آید اندر [illegible] / [illegible] برق [illegible]

ای که نسبت بکمال تو هم از [illegible] / [illegible]

[illegible] شود از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / گردد [illegible]

[illegible] / [illegible] شود [illegible]

هر کجا ضربت گرز تو در آید [illegible] / [illegible] شود [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیا که [illegible] سجاده [illegible] | [illegible]

اگرچه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] فلک [illegible] | [illegible]

آسمان [illegible] قصر شکوه [illegible] | در میان کعبه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] از [illegible]

زده ایم پای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عرفی [illegible] چیست [illegible] | دست بردار [illegible]

تا شود [illegible] | [illegible]

من آینهٔ اینک گویی منیرم

کز نخبهٔ جوهر است قسمت خمیرم — وز خلاصهٔ [illegible]

در صفوت [illegible] جلالت مثالم — در پردهٔ تقدیر مثال لست تخمیرم

چون حسن کشد جام صفا زنگ زدایم — چون عشق دهد رنگ [illegible] آب [illegible]

در قامت عاشق شکن آهوی نگاهم — در غمزهٔ معشوق کمان کش [illegible] تیرم

آنجا که دقایق شنود خشم [illegible] — وانجا [illegible] عسل کند آب [illegible]

بر کتف ریاضت طلبان کل سلام — بر دوش [illegible] منت [illegible]

در دست [illegible] فقر و [illegible] — در مزرعهٔ عزّ و علا ابر مطیرم

در کوزهٔ لذت شکنان خمیده [illegible] — در کاسهٔ کودک [illegible] شیرم

در سلسله چون [illegible] — در سلسلهٔ علت و معلول کثیرم

آنجا که ادب نغمه طرازست سمیعم — وانجا که [illegible] جلوه [illegible] بصیرم

پا [illegible] طلبم در روش سعی تمامم — دست [illegible] کارش [illegible]

چون تیشه [illegible] شود [illegible] — چون تیغ [illegible] کشد [illegible]

[illegible] — [illegible]

عشقم که [illegible] سوده دل [illegible] — حسنم [illegible]

در خانه همچون کهر است عنبرینم / در مجلس بی گفتست [illegible]

با ناطقه گلی [illegible] با سامعه گلچین / با [illegible] با [illegible]

دردم تو کم [illegible] / در درج غنیم [illegible]

انگلک زبان [illegible] / وز تیغ زبان [illegible]

از [illegible] زبان [illegible] / از درد [illegible] درویش [illegible]

[illegible] / بر داشتم این نغمه [illegible] عشق [illegible]

طبعم [illegible] / دادم [illegible]

[illegible] شناسی [illegible] / از گوهر من [illegible]

[illegible] طبیعت / برگردم [illegible]

بر [illegible] ارباب [illegible] کلام / در صفحه [illegible] نقش [illegible]

در آب و هوای چمن [illegible] / در [illegible] در فردوس [illegible]

توفیق چو صورت [illegible] / تحقیق چو معنی طلبد [illegible]

[illegible] / من [illegible]

سر [illegible] / معشوق تماشا طلب [illegible]

[illegible] سلطنتم چون [illegible] / بر [illegible]

التوفیق حمل الاسناد الی [illegible]

ازو [illegible] تحقیق طلب [illegible]

استحکام ز مریخ احکام کواکب — بر جبین نهد فتح که در پیش [illegible]

آن شیخ قرم که زلف شکنی او — روح القدس آید بجز [illegible]

عرفی بکجا میر [illegible] راه کدا — بشتاب [illegible]

آشوب سرش دلگونی [illegible]

رباعی قلم نغمه کشا شکن کنیم

گر بهر همی ز مروت شان نخواه — صد جا شهید شود دست [illegible]

بتان [illegible] حکایت [illegible] غم مخور — [illegible] شکن [illegible]

خاک از فلک نخواه و عز دار [illegible] — ماه از زمین [illegible] آسمان

از صبح بخت و ماجیت اگر خودی — بشکن کلاه [illegible] گو [illegible]

گر ماه آفتاب [illegible] عز [illegible] — گر تیر در نهر گشته شود [illegible]

ستریان زریست برگش [illegible] — [illegible] لب [illegible] روز قاتل [illegible]

گر [illegible] شهادت [illegible] عشق [illegible] — تیغ کرشمه [illegible] دل [illegible] مهربان

گر مژده وصال رسید [illegible] — ز بعد [illegible] که بر سینه [illegible] جانان

طاوس [illegible] همتی [illegible] منقار تیز کن — یعنی که بال و پر بکن و سایه [illegible]

محاسن [illegible] ازین [illegible] مجوی — تحفه [illegible]

رو چشمه السنگ [illegible] / در شاخ همه [illegible]

گر کعبه است بزیر لب آب بندلب / بر خاک وجود وده زخم آتش [illegible]

ای مرغ رمنده در صفیر [illegible] / مسند شیب شاخ [illegible]

گر نالست بوی [illegible] دیده ما / بهر آتش تیزی [illegible]

صد فوج بره گرسنگی حمله شکن / دندان گرگ شکن و [illegible]

تا تیز نیابت نکند زخم غرور / [illegible] لعل لب خویشتن [illegible]

دنیا حلاوتی [illegible] / زین نعمه [illegible]

دستان زنی دبال [illegible] / از کبک [illegible] مرغ [illegible]

از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن / با جنب خود [illegible]

نام قبیله [illegible] / تا نفخ صور [illegible] دو دمان بخواه

عرفی [illegible] / گیرا [illegible]

لب بستن از طلب [illegible] ببین
گفتم بخواه [illegible] صد [illegible] بخواه

تا [illegible] / [illegible]

[illegible] / کز شعله [illegible]

شود برشته چو ماهی درون [illegible] ... چو عکس ماه تو افتد [illegible] ماه

زهی صبا بر تو شتاب [illegible] ... بس که تاخت برد رخت [illegible]

[illegible] ... ز فرط شدت [illegible] تابش ماه

ز غایت اثر حدت [illegible] ... که گرمی جگر موم کرد [illegible] کاه

[illegible] شده آتش [illegible] ... که دست مرگ [illegible]

[illegible] کند [illegible] ... که [illegible] کند [illegible]

همین نه [illegible] ... که سایه [illegible]

چنین که [illegible] ... که [illegible] کشد [illegible] دست [illegible]

ز تاب مهر [illegible] ... چنانکه [illegible] کند [illegible]

[illegible] ولایت امام [illegible] ... محیط عالم دانش علی ولی

زهی [illegible] ضمیر تو [illegible] ... [illegible] شریف تو ختم صنع [illegible]

طواف کوی تو [illegible] ... صفات قدر تو [illegible]

[illegible] ... که ترک چشم بتان با دل [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] گلش [illegible] شود [illegible] | که [illegible] عشق [illegible]

چه [illegible] ز شوق [illegible] | چنین که [illegible]

[illegible] چشم [illegible] بسته دل | که [illegible] را

[illegible] آیینه کف [illegible] | [illegible]

شود [illegible] آیینه [illegible] | که از اضطراب آن [illegible]

خدای آیینه را [illegible] شوق | اگر [illegible] شوی آگاه

بپا در روی تو چون آه جا کرده ام | [illegible] آتش آه

[illegible] تعیت عشق | [illegible]

جهان ز لطف تو [illegible] | که عارض تو [illegible]

[illegible] گشوده ز [illegible] غنچه گره | زهی [illegible]

[illegible] مژده لطف تو [illegible] | [illegible] وصل [illegible]

[illegible] | بساط [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شدم هلاک [illegible] خوش [illegible] | کجا [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

زهی [illegible] آن [illegible] | زهی [illegible] لطف [illegible]

[illegible] لطف [illegible] | [illegible]

[illegible] لطف

[illegible]

حلاوت عشق [illegible] | حلقه نشین [illegible]

[illegible] حلاوت | [illegible] دل [illegible]

[illegible] لب [illegible] | [illegible] جان [illegible]

[illegible] لب شیرین [illegible] | آتش [illegible]

با خط [illegible] آموختن | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

حسن [illegible] | [illegible]

[illegible] شوق [illegible] | [illegible]

آینه دیده را صیقل حیرت زدن | نادره سینه را محرم حسرت شدن

سرمه ز غبار گشت عطر کفن ساختن | سرمه ز دود دل در سینه ...

در جگر تشنه آتش هوس ریختن | وز اثر اشک ... در شکر ...

ورد سحرگه عیش نامه ... | در کوی ... عشق ...

آینه دیده را صیقل حیرت زدن | نادره سینه را محرم غم ساختن

سرمه ز غبار گشت عطر کفن ساختن | سرمه ز دود دل در سنگ ...

در جگر تشنه آب هوس ریختن | وز اثر اشک در ...

نامه دل ... چشم ... | ... دل ... سرم ...

عشق و دیوانگی جام ... شکست | هر قدر در ... عشق ...

درد دل و غم جان ... | دشمن ... و ... غم

خامه ... سیم ... | ساده دلی ز غم به لوح و قلم

بیت نکویم ... | ... بود ...

... | ... لب چو ... خواست

یا صنم ... | شرط بود در میان وفا صدق و کم

... عشق ... | کام ... ز ... باشد غم

حاشیه:

... معزز ... بید ...

قول حکما ... است ...

... حکم ... در ... است ... اند

... خشک ... مرد ... هوا

در ... آب ... را

... دیگران باید ... که از ...

... است ...

... است ... فلک ...

... از ... بر ... ساعه را

روشنی افکن به [illegible] جهان ملک دل　　تا شود روشن ز تو [illegible] جان

چند بندی در وفا بر [illegible] شدن　　صورت معنی [illegible]

عدل اگر [illegible] دست [illegible]　　[illegible] علم

[illegible] با هم [illegible] بیت و ریشه [illegible]　　گردن درویش [illegible]

دم مزن از جور [illegible] آنکه نه آزاده گشت　　ره نما [illegible] شدن [illegible]

[illegible] ده کثرت اساس [illegible] آنکه [illegible]　　ما [illegible] وحدت [illegible]

[illegible] با غم [illegible]　　بر [illegible] کل [illegible]

مایه ما [illegible] خویش [illegible]　　تا [illegible]

[illegible]　　گنج مهر [illegible]

[illegible] عهد [illegible]　　دون [illegible] دم [illegible]

تیغ زبانش [illegible] بر سر [illegible]　　شهرت [illegible] جلال ملک عجم

حکم این نامه را گر کنم چون کنم

حوصله [illegible] تنگ [illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible] طاقت [illegible] | که با [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] مقصود [illegible] شود | [illegible]

[illegible] | که [illegible]

تو در معامله [illegible] | [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] | که [illegible] طلبت [illegible]

[illegible] مشاهده ازان [illegible] | تو در [illegible]

[illegible] که [illegible] | که [illegible]

بیا که [illegible] طلبت [illegible] | بیا که [illegible]

چو عشق تو پنهان نیست [illegible] | چو حسن [illegible]

[illegible] | [illegible]

دلم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بدست همت [illegible] | [illegible]

[illegible] دست — به سعی [illegible] شد [illegible]

کجا [illegible] لطف [illegible] — [illegible] که چون [illegible] سایه [illegible]

مبارک [illegible] — ز [illegible]

مسیح آیین [illegible] — [illegible]

چراغی [illegible] — که هر یکی سعادت [illegible]

ز طعن [illegible] — [illegible]

دلیل [illegible] — [illegible]

بس [illegible] دست [illegible] — [illegible]

جمال [illegible] نور [illegible] — [illegible] شاه [illegible]

[illegible] یارب این [illegible] — [illegible]

هنوز [illegible] این [illegible] — [illegible]

که گفت [illegible] نشین [illegible] — ز روی [illegible]

کدام گل که نگرفتی از [illegible] — هنوز [illegible]

عجب [illegible] — که [illegible]

اجازت [illegible] — [illegible]

ور نبود ز تا گفتنت شکیب آن است | که دید از اثر نظم او [illegible]

نسب ز بیت تجنیس و معنی ما | روان [illegible] دوست [illegible] مدحت

ز [illegible] رسیدن [illegible] وجود | اگر نه کوه و [illegible] سواد ظهور

طراز سورت معنی محمد عربی | که لطف [illegible]

کنون که [illegible] | به [illegible] محمد [illegible]

چون لطف [illegible] | قصیده که [illegible]

نبی [illegible] مصطفی | [illegible] عشق [illegible] دولت [illegible]

[illegible] سایه [illegible] | زمانه فاصله [illegible]

[illegible] | همای [illegible] طلبکار [illegible]

[illegible] | هر آنچه [illegible]

[illegible] اگر صبا [illegible] | با [illegible] نسخه [illegible]

از آن [illegible] | گنج صنع [illegible]

[illegible] شعله [illegible] هوا | [illegible] برق [illegible]

اگرچه [illegible] وجود | [illegible] صفات الهی [illegible]

عداوت [illegible] گشت [illegible] | مزاج علم [illegible]

زهی کلاه حکومت بعهد تو بنهاد | عطا کسیست دو عالم بحکم او داده

که این کلاه ببرج کبود بر شکنست | که در دو کون نوالی اندر دهنم [illegible]

سعید امر تو حکم مسیح جنبان [illegible] | که از برای [illegible] سپهر حلم [illegible]

گر از فروغ ضمیرت شهاب تیر زند | بر آنکه سایه شود وقت [illegible]

منجمی که از شکست شرارت زهی | نصیب فرقدان [illegible] گوشه

ز روزگار سن تا ریاض [illegible] می تابد | [illegible] حاست [illegible] زمانه [illegible]

ترا بعلم گر شود [illegible] | بصبح بر آخور کی رود [illegible]

ز حرص نعمت عصیان که زهر [illegible] | بروزی [illegible] نقش [illegible]

بشوی روی سیاهم بآب احسانت | که تیرگی [illegible]

نسبت صاحب [illegible] | حاجیان [illegible]

نخود بیاید اگر ز درخت [illegible] | [illegible]

نشسته گشته عصیان من [illegible] | [illegible]

دم سوال کند [illegible] | [illegible] زبانه [illegible]

امید هست که مهر لب سوال شود | [illegible]

اگر ز تحفه خورشید انفشار دم | [illegible]

[illegible] امید عشرت باد — [illegible] آمد [illegible]

ظهور صحبت [illegible] — اگر [illegible] شیشه [illegible]

همین صحبت [illegible] — که با [illegible]

چون [illegible] — نه جوی شیر [illegible]

[illegible] کاست عنصر — اگر [illegible]

به بزم [illegible] بهشت — [illegible] دوزخ [illegible]

[illegible] اگر [illegible] — کند [illegible] صحبت کافور

محبت [illegible] — که [illegible] معنی [illegible]

همیشه تا جگر [illegible] — بود [illegible]

خرابه [illegible] آسمان [illegible] باد — ز نوش [illegible] شامت [illegible]

جواب [illegible] — که ای [illegible] منشور

عطای [illegible] — حوالت [illegible]

اگر [illegible] بهره‌مند بودندی — طباع اهل [illegible]

رهی [illegible] غفلت [illegible] — اثر [illegible] صحبت [illegible]

دو [illegible] زبان [illegible] — یکی [illegible] دور

اگر به ساحت [illegible] بهشت شود / چو [illegible] [illegible] نماز برد

بنیع زادن امثال و حکم ازل / ز بهر داد ارکان [illegible] کافور

زهی ز عدل تو در بیشه شیر گوزن یار / چو دیده ملک محبت ز ظلم تو معمور

تنی که کرده حمیت بسوی شاه ملک / به [illegible] هدایت [illegible]

عدالت تو چو معمور گشت شرع / [illegible] تو حسن عهد [illegible]

سپهر [illegible] برای ترا / که [illegible] قدر [illegible] مسطور

به [illegible] نکته نجات / که در حریم رضا میکند [illegible]

دل حسود تو [illegible] اگر پا دارد / به دست [illegible] شود مکسور

[illegible] حمایت در چمن / [illegible] شد [illegible]

سپاس [illegible] ز کمال تو [illegible] / که مدح خود کنم این ننگ [illegible] دور

زهی [illegible] طبع من معلوم / زهی ممالک معنی [illegible]

اگر نشاط طبع [illegible] / [illegible] هزار [illegible] گذر

منم که [illegible] طبع من [illegible] / که بر صحیفه کنند زاده های من مسطور

[illegible] اثر نکهت [illegible] / بروی صفحه [illegible] مثال [illegible] صور

[illegible] / [illegible]

سپهر لب بس چون گوهر ... | ز [illegible] معانی [illegible]

سوز و [illegible] | [illegible] و [illegible] این [illegible]

بجان [illegible] شعر [illegible] | [illegible]

بدین قصیده که [illegible] حسن طبع | [illegible] صورت [illegible]

علم [illegible] باد [illegible] | [illegible]

همیشه تا دل [illegible] | [illegible]

مسعود جاه نوبهار را نشاط عیش نو

حبذا [illegible] تواضع اصل آیین معمور

نوبهار آمد که افشاند جهان [illegible] | چون [illegible] سال عمر [illegible]

گلفروشی بود محصول [illegible] | گردی [illegible] بهار آخر بهار

بس که طبع کائنات از خرمی [illegible] | [illegible] محرمان از [illegible] گل

[illegible] فیض [illegible] | [illegible] بر دیوار گل

از مثال قامت خوبان [illegible] | گر [illegible] شود [illegible] رفتار

مشتمند [illegible] گلبرگی رسید | بس که از [illegible] گردید [illegible]

در چنین فصلی که از فیض هوای | در [illegible] زنگ خار

غزل

گلشن اقبال ...

گر چه مستغنی بود عاشق ز فیض مهر تو ... پرده های عنکبوت انگیزد از مهر

سایه گرد و هیچ سر نای جنبش گل از نسیم ... جهان کنند با این وصف شانه

سحر ... عطر کرد گویا مشکبند ... نسیم خلق تو در ... گل

گلشن اقبال ... گر ... حق خلقش گرد از ... سبدا

گر صبا از بزم گاه و درآید ... ز هاش ... در ... سنا

خلق او گر بوبه ... گر ... سود ... از لب تا ... سپیده ...

جا ... آسمان و جسم ... ... از باغ ... بسته

گر نسیم باغ لطف وزد در صحن دیر ... بر بدنا سند شاخ آتشه

... دل طلب گرد اضمیر و گل ... مهر و مه ... آب ... گمان ...

در ... کباد لطف او ... گل ... از دم عیسی ... ... در دو ...

شهر خلق او عجب ... شهر ... درد و درمان طلب ... عطا

... او ... باغ ... گرد و ... گر تو ... جان ... رحمت

... آتش ... صلاح و ... بر ... ره ... زی آر

از باغ بگشا ... سیل ... گر ز آب ... شد و ...

گر راه کوی ... گرد ... ز ... ا

در بهار و دی ز اعدای تو گل بر سر شود — رنگ شد نیلوفر [illegible]

گر بگیرد صبح رنگ [illegible] — [illegible]

[illegible] — چون نهال سنبل [illegible]

باحمیت گرد [illegible] — بر جلالت [illegible]

در دل خصم [illegible] — زخم [illegible]

[illegible] بستان [illegible] — قبا بست [illegible]

باد اگر با مژده لطفت عالم [illegible] — صورت [illegible]

هر که در عشرت [illegible] گل [illegible] — تا بر دکان [illegible]

در گلگشت شیدایان نشاط عید [illegible] — [illegible] غنچه [illegible]

تا درافشان کند [illegible] — این غزل در باغ طبعم میکند تکرار

گر بگیرد [illegible] — سوسن و سنبل [illegible]

جلوه کن [illegible] — از فروغ چهره [illegible]

[illegible] از سر گلی [illegible] — تا می آید [illegible] خمار گل

رحمی ای [illegible] — [illegible]

وقت گل [illegible] — [illegible]

[illegible]
در دل [illegible]

حسنا ز کونین باغ حسنی ز عزیز تا — هر کامش بداین [illegible]

عهد داور چون گران لطف و حسن عشق — سفینه مرطوبه [illegible]

داور با عنبت حسن فروزم کا — حفظه در آتش [illegible] آتش

گر نیاید نور خورشید ضمیر مر — از کاسه زه حیات بر دوده [illegible]

در سود وصف اخلاق تو مغز روبرون — سیل طبع بجای تعلقه ازمشغا [illegible]

در فراخیش ره نیابد خشکی طبع خزان — گر ز آب طبع من گردد روان

[illegible] سحاب جود بی سلم شد — گر شد در چمن طبع مانند [illegible]

انکه برگی در ریاض مهر اول نهد — کو سپاه در بهار طبع علی [illegible]

تا ز سپاه خزان در گلشن عالم شود — سر ترمرجان آتش باسمین [illegible]

باد الوان دماغ و دیده عمر ترا — از صفای جوهر عصر نقش [illegible]

بیا که باد دم آن همیکند برشباب

که غمزه تو مگر دست در مسلمان

ندیده روشنی و مردم [illegible] — که بی تو مردم دیده [illegible]

کسی گفت لعل لب نازنینت — که موج آب حیات است [illegible]

شکست غمزه پیام دشمنت — محبت [illegible]

ترا [illegible] [illegible] عالم گوی — که دارد همچو یوسف [illegible] زلیخا

اگر گفت عشق دیگر جهان [illegible] — که [illegible] این مطلب [illegible]

زمین و [illegible] تو [illegible] — نگاه کرد بتو [illegible]

لب تو [illegible] باده ولا [illegible] — [illegible] تو طرف گلشن [illegible]

متاع لطف تو سرمایه هستی — [illegible] زلف تو مجموعه [illegible]

گل گر [illegible] چشم [illegible] — بهار [illegible] جو رخ [illegible]

ز دین خویش [illegible] — کسی که عشق تو [illegible] مسلمانی

حسن [illegible] شکر [illegible] — [illegible] که کنم دعوی مسلمانی

بسی نشست [illegible] — [illegible] دست [illegible]

چو دوست [illegible] اندیشه [illegible] — مگر [illegible] سراب روحانی

بلی چو [illegible] — شوق آرزو [illegible]

ز [illegible] — متاع [illegible]

بعون مکرمت او [illegible] — ز [illegible]

دمی که دست [illegible] — [illegible] آن [illegible]

[illegible] صفات لطف — گشت [illegible] جمعیت [illegible]

زمین او چو بنیاد فتنه گردد شور　　فلکستان ز اجلال استی و جاه

کند ز حمله برای زدین مردم　　نگاه ستیغ آتش انتهاب تر شانی

بوصف رایش اگر خامه نشانم کرد　　انامل همگی چون [illegible] زبانی

هوای جهد کند نقش بکار [illegible]　　گره شد افعی اندیشه ام ز بیکانی

زهی زمانه طرازی که در عهد دولت تو　　چه نور و سایه کند روز و شب جهانبانی

دل حسود تو ویران تر است از ایوان [illegible]　　که در زمانه چو دی تو مسکین گدائی

سنان هیبت تو کاوشی بود در سر　　گیاه گاه [illegible] کاوش کند چنانی

تو زیب جعفر و [illegible] که در رسید آن　　سپهر زمانه بجز اکسیر سیرابی

چو بسته دو ریشه دوانیده در زمین　　درخت عمر تو در جای باغ ارکانی

ز عهد گذشت چو خون مستسلم　　که از پرستش کوشش بوعی نشانی

زمانه جمع کند شش جهت بیکجا　　اگر تو در حشمت ملکوت یک جبهه

بحر سعادت اگر ملتفت شوی　　که کنه خویش دراورد عقل [illegible]

شجاعت [illegible] لی المعنی بود کینه　　بطنجش جگر [illegible] ریزه [illegible]

تو رخش کینه بتازی مرد نگار شود　　که گرد [illegible] بی [illegible]

بر عرض [illegible] بیشانی　　که سایه در بغل [illegible]

قلم بر صلاح تو بستی ز روی دو — کجا رسد به نگارش بهشت خیال

سمن ز عصای کلیمت شکفته تر — صبح از دمش دیده و جان

سمند دولت جاوید یکران — بساط کون و مکان ها ز دست تو ها

به هر منزلی سر آید ابد زمانش — اگر عنان کشش بصولت ازل

ز نیک نامی سیاست دو — که شکست قلم [illegible]

به هر شب مشغله ای که کرد — طبیعت ملکی را به نقش [illegible]

سنگ نه جوهر [illegible] ز دو دوران — که جنس معدن و ناصیت [illegible]

از آن میان وجود و عدم سفر — که [illegible] شود [illegible]

فلک به هر رنگ دیده است اگر ندید — بدور عدل تو حسن [illegible]

بماندی از حرکت آفتاب [illegible] — شنیده اجل نگاه خیرانی

که هر شناسد [illegible] — بنازم آن که [illegible] تو باد ارزانی

غلط سنج [illegible] — مباد [illegible] بار [illegible]

سبک بهای که گیری [illegible] — متاع من که [illegible] مباد ارزانی

[illegible] دست [illegible] — متاع من همه دریاست [illegible]

[illegible] — که نیست [illegible]

بعهد جلوه چو حسن کلام من آراست — قبول شاهد نظم کمال نقصانی

کنون لطافت طبع من ز سحر سامری شیراز — خرد بدیده کشد سرمه صفاهانی

بسی چو کسوت بافته شعر من جامی — تب اطلس سخن شعر بافی

ز شمع من که چراغ جلوه داد تا آتش — بداغهای سلیمی هر کس ست

گرفت ملک سخن ز تیغ حمله آفتاب — بعون تیغ زبان شعر من

صحنهای روشن روزگار ز شعر — که بر زمانه زدم کوکب سلیمانی

چو گرم شد سلیقه ام آتش بر — که وصل حضرت ایشان

ز شوق چو قلم من صد عبارت مست — مدام شاهد مستی نموده عریانی

ز سحر خامه جادو اثر ز دستانم — بجای شعر بکاغذ طرب و جان

نهفتم باک ما از بیان شعر خاقانی — که نیست جنس خفی ده آسمانی

آن ریت شعر که آورده دامنی جیب زر — بکنی که بر تو جوهر است بالا

زمانه خواند و فلک سیاهی نوشت — که این قصیده سیاهی بود دیوانی

بدستان تو صد گنج شایگان — چو هست شیب آن نامه ام

نه براوی ناصبی نامه ام که مرا — درین قصیده ببرد کمال

مراز نیست چه دیگران عیب — و گر نه شیخ عمر دیوان

معرف شد سخنها بر روح ساده‌ام [illegible] — نا توی نه فقدان [illegible]

[illegible] جسم با عرش [illegible] — [illegible]

سخن که رحمت حکمت [illegible] — گشته [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] اعمال [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — جهان ز حفظ تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

عزیز مصری که [illegible] حکیم ابوالفتح — [illegible]

دلا [illegible] — [illegible]

ذخیره [illegible] — [illegible]

[illegible] — سزاوار [illegible]

دلیل [illegible] — [illegible]

تو چون کند کسی ادای مقام [illegible] — که [illegible] عشق چنین داده به [illegible]

ستمگری به من این جانستان [illegible] — که ناخنی بزنی یا سرت بجنبانی

[illegible] عشق [illegible] — دریغ دارم نغمهای ربانی

[illegible] شده نکند [illegible] — که شوق من به [illegible]

به یک گشته [illegible] — نه از اضافت او [illegible] کرده عیانی

ز عشق گل و دریای کوه و دشت — ز عشق دل و [illegible]

[illegible] بکه سیمای [illegible] — [illegible] عشق از اثر کیمیای [illegible]

کسی [illegible] ملک [illegible] شیشه اگر — کسی [illegible] کند [illegible]

[illegible] اگر [illegible] — چو دست [illegible]

زمانه [illegible] — [illegible]

زمانه گفت [illegible] — [illegible]

[illegible] گفت [illegible] — [illegible]

چو [illegible] — که [illegible]

[illegible] طالع [illegible] — [illegible] زندان

زمانه گفت [illegible] — [illegible]

ازو است

ز دولت کار آن کاین کرد تحصیل — معلم ... اول ... [illegible]

سخن ... [illegible] — خود با ... مقام ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — گر ... [illegible]

طریق دل چو ... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ز دم ... [illegible]

... جهان ... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — که نظم و نثر ... [illegible]

تمام همت سر تا قدم مراد ... — اگر ... [illegible]

اگرچه ماند دعای ... [illegible] — طلب کنم که تحصیل ... [illegible]

همیشه تا بود ثانی اقدم اول — همیشه تا که بعد ... [illegible]

رساند تاج ده فرق ... [illegible]

همای دولت ... اول ثانی

... [illegible] — ... عرش ... [illegible]

نه خار رسد گر [illegible] — [illegible] بر قبا را

آورده [illegible] شوه — [illegible] دلها

[illegible] — [illegible] لبها

گفت ستاره [illegible] — [illegible] دنیا

گفتم [illegible] — گفتا [illegible]

[illegible] — گفتم [illegible]

[illegible] واسطه [illegible] — یعنی [illegible] معالی [illegible]

ای آنکه لطف او [illegible] — [illegible]

مجنون [illegible] — [illegible]

ای [illegible] — پیچیده [illegible] نسیم صبا

[illegible] لطف [illegible] — [illegible]

دشمن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ایمن [illegible] — [illegible] کند ضمیر تو [illegible]

زلفش نه بذیرد صید دل — [illegible]

حمد تو [illegible] ادای [illegible] / تا [illegible] سطح [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

طرز کلام عنبری [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

لب ریز باد جام حیات [illegible] / تا هست کرم دوره [illegible]

چون چشمه باد گشت [illegible]

چندانکه دانه دار شود در دهان [illegible]

ای مهر نقش نسبت ذات [illegible] / کلک [illegible]

ای سالکان معانی [illegible] / نادیده یوسفی [illegible] در کاروان

جیب [illegible] / تا [illegible] لب [illegible]

سالک عقل بعلم تو راه بیافت	تا صیت کمر تو آید ز کمان
پیش از وجود ملک بود ذات تو	در بطن صبح در وجود ذات او ما
ارکان اگر نه تکیه زدی بر وجود تو	کی داشتی تحمل بار این عالم
دست سپهر ذات تو سقف رخ	ابی که عطا رسیت نور نسا یاش
علمست جان هر که بود معنوی بهار	الا صیت تو نکردیده نشان
ذات تو اعتدال ارسطو زمان تو	عقل تو مهر و جوهر کل است تو
در سینه مراد زند خطی از آن	هر تیر افکنی به نقیض نشست
صد ره شده جاه سعادت بر قدم	دست هدایت ار کنی در میان
بر گوش نظر است تو در اول نقش سمرد	هر نکته که داشت لب داستان
ابی که دانش تو نهد پای تکوین	ای آیت شعور تو نازل بشان
دست ضعیف جهل که بر بشکست	از حق رو دلین بر باد نشان علم
بر آسمان علم ضمیر تو آفتاب	الا سپهر نیز از آسمان
بودی اگر معلم عقل تو پیر کر	سیا شست سر هبل بعد کمان
این مایه شمس که علت جهل را	این جمله وجود تو دارا است عالم
از آن صنائع بر دی که کان آن تو	ابی که در نظر است بکش پای کمان

عزم [illegible]	دل [illegible]
از [illegible]	[illegible]
گر صبح [illegible]	تا [illegible]
الا [illegible]	دل [illegible]
بر روی [illegible]	[illegible]
دل [illegible]	[illegible]
مشغول گشته [illegible]	[illegible]
گر [illegible]	[illegible] که شود [illegible]
شاها [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	در باغ عقل هر که شود میهمان
دارم امید آنکه [illegible]	[illegible]
[illegible]	ای [illegible] بخشش تو [illegible]
در مجلسی که وقت معانی [illegible]	دستم [illegible]
تا آنکه [illegible]	گر [illegible]

جهت دنیای سعادت [illegible] — سپهری [illegible] از [illegible]

تا دل [illegible] — [illegible] فاصل [illegible]

تا دل به [illegible] تو [illegible]

تیغ ضمیر جوهر [illegible]

شکست رنگ شباب [illegible] — در آن شب که [illegible] هنوز [illegible]

[illegible] که چه دارد تا [illegible] — که [illegible] دوری [illegible]

[illegible] فارغ از [illegible] — [illegible]

اگر در آینه [illegible] — [illegible]

زمانه [illegible] تو تا [illegible] — تو خود [illegible]

شکسته [illegible] — تو [illegible]

مگو که [illegible] — که [illegible]

سپهر [illegible] — که تو [illegible]

سفینه [illegible] — [illegible]

همه [illegible] — قدم [illegible]

مگو [illegible] — از آن [illegible]

سعران

[illegible] / [illegible]

[illegible] ازل / که بر او غیر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که چشم [illegible]

چگونه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تمام عرصهٔ محشر [illegible] / چنین [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / از این چه سود [illegible]

جنون [illegible] عشق [illegible] / [illegible]

عصا [illegible] پیر [illegible] خوان [illegible] / [illegible] تو [illegible] ناتوانها

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گرت هواست که گویم چگونه خواهد بود

حکومت سکندر و از گونه می باشی

صاحبا عید بر تو میمون باد | عید نیز از رحمت همایون باد

هر شاهی که ملک تست [illegible] | [illegible] تو [illegible]

شست شاهنشاه دوران | آستینت کلاه گردون باد

مشرع حصول شوکت تو | [illegible] سینه و [illegible] باد

مقطع حیات دشمن تو | چو سر دشمن [illegible] باد

هر سرای که در ممالک [illegible] | طیب نامه تو مستقر [illegible]

هر سرای که در جهان [illegible] | از خانه تو همایون باد

علم سر فطرت تو [illegible] | [illegible] محفوظ [illegible] باد

صورت از نیش تو [illegible] | عقل نقال [illegible] میمون

[illegible] لباس [illegible] | عدالت [illegible] تو [illegible]

خاندان [illegible] | کلک [illegible] تو [illegible]

[illegible] دوست تو | جسم و جان [illegible] مضمون

[illegible] دشمن تو | زخم خون باد در [illegible] افیون

تا [illegible] بعید [illegible] | [illegible] گردون باد

[illegible] وقت | صد [illegible] ایوان [illegible]

کره

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] قارون [illegible]

[illegible]   [illegible] قارون

ذات پاکت [illegible]   [illegible] کمال [illegible]

[illegible] فصیح [illegible]   [illegible] بشر [illegible]

[illegible]   [illegible]

ور دیا [illegible] دشمن تو   عافیت را فرح طاعون

[illegible] هست یحیای [illegible]   سود و اندر میان مجنون

دشمنت خسته باد [illegible]   جادوی با [illegible] افسون

حاسدت در مصیبت طالع   تا بحر کان نشسته در خون

سطری را که دشنه مسطر بست   سینهٔ دشمن تو قانون

غرض این که سحر [illegible]   [illegible] تحسین ز تو موزون

هرکجا ابر فطرتش بارد | قطره‌اش شود در مکنون باد
سوسن تکیه‌گاه دانش او | خنک سبز فلاطون باد
آتش دیر طبیعت او | روی صفحص توسن گلگون
داورا داوری که لایق تست | می ندانم که گویمش چون
گر قدمی نوایش آورد | تا صد امثال او افزون باد
وهمینست صدای ایشش | جاودان با عیار اکنون باد

ختم کردم بر این دعا که مدام

سایه پرورد لطف بیچون باد

نشد لطف گرا ز کام جانش سو ترش | نه وعده که کمانی کمان شود تیر
فغان ز سر فروشنده غمزه کو را | ز جوش جان در و بام گلو شود
کسی که از پس نوشخند او میرد | بکام ماتمیانش فغان شود
دلی که شوق لب او در دل کوش آرد | ز نام او دهن آسمان شود شیر
لبی که ذوق سر شستم خندق و میل | دهان تیر زبان سنان
زبس حمد ملک حرف زبان شد آلود | خدنگ غمزه او در کمان شود
ز نسبت لب و دندان او خجل شود | که لعل در دل گوهر نهان شود

[illegible] شکر [illegible] — [illegible] شود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خوان شود

[illegible] — [illegible] دشمنان شود

چو بر بساط [illegible] — ز نعل [illegible] نشان شود

[illegible] — [illegible] مکان شود

[illegible] عدالت [illegible] — بچشم اهل [illegible] جهان شود

بکشت عیش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] در نظر [illegible]

ز نور شمع جلالت [illegible] — سرای انجمن لامکان شود

اگر نه مقصد [illegible] دعا — [illegible] زمزمه [illegible] شود

بی طراوت نامه که وقت بهار | چو در خیال رخت خیزد زبان شود
چو آسمان که زین از فلک نگویند نیم | چو برزه ... بهار
عجب ست که در ماه شب دیر آید | چو شکر ... زبان شود
شمایل تو چو در دل به آورده ماه | ... زبان شود
... | ... نشان شود
... | ... حیوان
چو شستری ... سوای نظم | عجب ... طوطی ... زبان
اگر بگویم ... نظم ... سخنم | ... ریسمان شود
چگونه ... دست | ز کلک ... زبان
بکام ... سخنم | ...
... | که کام طوطی هند و ستان
... | که ... اصفهان شود
چو ... | زیر گردن ... شود
... | بکام ... جاودان
... | ... جاودان ...

مهجور گشته‌ایم که از بدر [illegible] ... ز وصلت تو دل کام روز [illegible] شود

[illegible] قصه [illegible] که کامی [illegible] بیرون آن شود

[illegible]

[illegible]

چون کرد [illegible] راه زد [illegible] گشته علم	[illegible] ما غم
چون [illegible] جای [illegible]	[illegible] آشیانه [illegible] آرام کرده‌ام
در [illegible]	[illegible] جانانم
ای [illegible] وعده تو [illegible]	[illegible] غمزه تو هم [illegible] عشق ستم
[illegible] کش [illegible] طرب	شوق لب تو [illegible]
[illegible] چشم [illegible]	لعلت لطیفه‌ای که برون آرد از عدم
[illegible] بهر دو [illegible]	[illegible] غمزه [illegible]
[illegible] حسن [illegible]	بر لعل [illegible] خود [illegible] خورده‌ام
لعل حیات بخش تو جانی [illegible]	بنمود مسیح راز خجالت [illegible]
[illegible]	محروم باشم [illegible]
محرم [illegible] وصل [illegible]	مرغ امید پر نزند گرد آن حرم

دست اگر کشی بدشمن بقتالم مکش — زیرا که می کشی کشم از لطف

من جان فدای آن لعل روح بخش — از شکر تو شهد با رقیب دم

با دوستان بکن نی با دشمنان مهر — در تیغ اگر بکشد نیست باکم

خواهم شدن بکعبه عالم تا شود — طی چه سبیل عادل شاه جهان حکم

سلطان دین پناه فتح ماه آن شه عرب — شاه نجف علی ولی صاحب کرم

آن صاحب اسم که بود او دو خلق او — بشنید گوش آیه ز بحر نغمه نعم

از دست چشمه کوثر دهد او — جبریل اگر بخاک جنابش نهد قدم

عزم طواف کعبه زمین جنان بود — کاینجا برای حرم برون زدیم

اندوه رو از عبادت بندگان ولی — اجری که بر همین بود از طاعت صنم

از قلندر خواستم که کنند خوانش قضا — گفت ای ... شیوه تیغ دودم

ای ... ... این ... — از منبع عظمت این عهد کرم

شاه طرف دلا تیغ از ... شود — زاغی ز عیدی کند از ... صنم

ای ... ... تو ... — وی ... ... جام ... قدم

... ... — دعوی با ... لطف تو با جو خام

هر که نسیمی ز تو ... — زیرا که ... ... غم

لعلت بروی که ز عشق تو غم [illegible] | [illegible] نکته سنجیده ام

باشد [illegible] که [illegible] | با [illegible] سپیدان [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا [illegible] | [illegible] غم

هر جا حدیث کرده خوش لب [illegible] | از بهر دیدن [illegible] گشته ام

حرفی است کاین [illegible] | این قصه [illegible]

ما را خیال که نقاش صنعت است | [illegible] بر صحیفه هستی کشیده ام

حضرت یوسف [illegible]

گریبان [illegible] [illegible]

با گل [illegible] پریشان [illegible] | آتش [illegible] لبان سینه ام

تحفه گل [illegible] | [illegible] گلستان [illegible]

در [illegible] صبح [illegible] | بر [illegible] خوبان [illegible]

خون گرم از ریشهٔ دل می‌کشم — جام زهر از شیشهٔ جان میزنم

صد محیط زهر دارم در سفال — مرحبا سیلی که بر بستان میزنم

بس که رونق در ستم یکبارگی — بر شاخ صد مکان آتش زنم

آه ضعیفم شاه کرد فضل الحذر — بر دهان دوست سهان میزنم

الحذر آتش که ستام گردد و گرم — آتش اندر آب حیوان میزنم

پادشاه عالم درویشیم — مهر بر یاجوج سلطان میزنم

جاه را کوس بلند آوازه‌ای — بر سر بام سلیمان میزنم

تا بپا کردم ره حسرت میروم — دست عجزم فال دامان

بحر طوفان‌خیز در موج زن — از تحته کهای سربان

مرغ بحرم دم نوا و قصه ادی — بر سر از شاخ عریان

میکنم در گلشن شب قعقعه — نغمه در کنج زندان

زهره میسوزد و نوا سپی خوانده — زخمه چون بر عود افغان میزنم

تا بکی هر سو دوم در سومنات — تیشه بر پای بتان میزنم

بت پرستان می‌فریبم بسی — سنگ بر سنگ ایشان میزنم

از صبا تا گرد دو سیلاب نور — تا نظر بر جام ریسان میزنم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نقد عمر من دل [illegible] و دل | [illegible] که بگیران [illegible]

مست [illegible] لبم [illegible] | [illegible]

و سبد هم چون [illegible] شکست | [illegible] طوفان [illegible]

سیفشاند بر لبم [illegible] | عطر [illegible]

میکنم تسلیم در قتل خویش | [illegible]

جگر خون دریای آتش سیل زهر | میکنم در جان [illegible]

در شرر [illegible] جام [illegible] | [illegible]

گر به تیغ تیز [illegible] دل | [illegible] بر خاک [illegible]

تا بر کاروان [illegible] آشنا | [illegible] مژگان [illegible]

تا شود با عالم خیل عجم هست | حمله‌ها در کارزار [illegible] میزد
تیشه در دجله چون فرهاد کن | [illegible] ستون [illegible] میزد
در [illegible] در گلستان [illegible] | [illegible] میزد
[illegible] شد [illegible] | [illegible] میزد
آتش [illegible] | [illegible] آب حیوان میزد
[illegible] روزها | [illegible] بر لوح [illegible]
[illegible] | [illegible] ملک [illegible]
[illegible] در گوش [illegible] | [illegible] میزد
کاین ولایت [illegible] | [illegible] میزد
[illegible] | [illegible] میزد
در [illegible] باغ | در صفات باغ رضوان
نام خود [illegible] | [illegible] دریای عمان میزد
[illegible] | [illegible] جولان میزد
[illegible] میدان داشته | شاه کوست چوگان میزد
[illegible] | [illegible] میزد

عشق

ای سخن گو به حسب [illegible] — در دماغ بوستان سبزم

دست هایش در سر سرکش شد — حاکم ملک [illegible] رکاب

لشکر [illegible] — سکه بر شاهان کلاه [illegible]

لشکر سکوه مدح من [illegible] — چون عصای موسیان [illegible]

داور تا [illegible] — خنده بر خورشید تابان

تا مرا نظم جوهر داده — سکه بر دینار چاپان

تا محبت اگر شوق لطف تو — نعت [illegible] جان من

گوش کن تا من مدحت صبح و شام — طبل [illegible] آتش زدان

چشم تو نیست نور منظر — خنده بر گل [illegible] بادان

تا برآرم گوهر از [illegible] — شیشه اندیشه بر جان [illegible]

هر گلی کز باغ طبعم بشکفد — بر سپهر عمان رضوان

تن زنم عرفی [illegible] — پر نوید [illegible] خود [illegible]

در حضرت کرد دعا گویم — گوید از ژرف [illegible] دستان

[illegible] کنم دین نغمه را در نیم شب

[illegible] خوان سبزم

ز هر گلی که هوای دلم فراغت بست — هلاک گشت گلبن بهشت نوید داد

جهان گره که در و عقده در عاشق بست — بطلب به ناخن نافه گشاد

زمانه غیر الم هست عشق بخشش — دلم به عشق تو دست گرفته سودا داد

بخنده گر شنوی زمانه وصل بجم — نه همدم سلیمان که تکیه بر باد داد

کدام صورت به یاسمین شد صبا — چو شکفته چه امهات بغداد

که روزگار به بود و شمسان فهم — دو همه کرشمه شفتالو در حسن داد

چراغ مهر بزیر پرده‌ای فلک صبح — به هیچ ایکشانی که چه بداد

چه چیز عشق هرچه بعمل یکروز — که ز مهر کسی نشد نکرده حداد

اگر بنالد من بزم آب دی عشق — که چشمه چشمه پری آب داده ام

کدام ناله بسیار نشسته شعله بجسم — که روزگار بمنع اثر فروتناد

کدام ناله سرشتم بداغ دل کو — نشانه در گره زمهر بخطوط بغداد

گرد شم انکه زغم بداغ دلم — که مهربان شود این سر عزم دیناد

بجیب سینه‌ام انکشد خجالت عجز — که ضعفا بمجلس رفت باد

مدار نیم بر ملامت جهات — دروغ مصلحت آمیز نیشتر داد

از آن شد است سرای خود دلم — که جز عشق ما بیش نشاد

بنای عشرت سعد حیات [illegible] باد ‌ ‌ ز [illegible] [illegible]

همیشه دلگشا [illegible] ز بعد [illegible] ‌ ‌ [illegible] باد

ازین که صوت صدا زبان همام شنا شود ‌ ‌ [illegible] جلوه‌گر باد

که چشم [illegible] سر [illegible] ‌ ‌ جز این صواب [illegible] دیده [illegible]

[illegible] روان [illegible] ‌ ‌ باغ [illegible] چمن [illegible] باد

[illegible] ‌ ‌ [illegible] بخشش [illegible] باد

حکیم عهد [illegible] آفتاب [illegible] ‌ ‌ [illegible] اعجاز عیسوی باد

رها [illegible] شرف ‌ ‌ [illegible] ز لطف [illegible] باد

سقف [illegible] صنع ‌ ‌ از آن [illegible] باد

زهی [illegible] ‌ ‌ [illegible] ذات تو علت ایجاد

سپهر [illegible] قدر تو آسمان حرم ‌ ‌ [illegible] فهر [illegible] باد

نشاط مقدم اندازه تو [illegible] ‌ ‌ غبار دامن آلوده تو [illegible] باد

[illegible] تو گر غنچه ز سموم [illegible] ‌ ‌ [illegible] آتش [illegible] باد

[illegible] ‌ ‌ [illegible] نقش مراد

فلک ز [illegible] دل [illegible] ‌ ‌ همان که [illegible] نظام بهشت [illegible]

بیا که [illegible] شد [illegible] / [illegible] کجا [illegible] شاد

هوا ز دامن تو گرد [illegible] / ملال راه [illegible]

اگر چه [illegible] / [illegible] تهنیت [illegible]

بر آستان [illegible] / [illegible]

[illegible] نام تو [illegible] / [illegible]

برای رفع تقدم [illegible] / [illegible]

خدا گواست [illegible] حکایت [illegible] / که چون [illegible] تو [illegible]

خیال [illegible] که نقش می‌بستم / ز روی [illegible]

که [illegible] / که شمع خلوت [illegible]

[illegible] / که [illegible] صباحت [illegible]

[illegible] / که این لطف [illegible]

ز آسمان [illegible] آفتاب [illegible] بهرام / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که دست [illegible]

[illegible] / [illegible] گشاد

شود کجا ستاره آتش [illegible] — که بیابد [illegible] از خویشتن

[illegible] که [illegible] — [illegible] بکار [illegible] دیگر دارد

اگر [illegible] صحبت [illegible] آمد — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] تو یا [illegible]

[illegible] — دگر [illegible] کسی [illegible]

[illegible] — که [illegible] شود [illegible]

[illegible] از کمر خویش [illegible] — که [illegible]

زود دمان [illegible] — که [illegible]

مرا رسد که بنازم [illegible] — چنانکه تا بقیامت طبع [illegible]

اگر نه شرح جلال تو [illegible] بودی — ترا [illegible] از [illegible]

نگردد گوهر مدح نثار کس [illegible] — که [illegible]

کلید جاه تو یارست [illegible] — که مهر گنج طبیعت [illegible]

بگیر گفته [illegible] که از اده [illegible] — [illegible]

نکو [illegible] ولی هست [illegible] — [illegible] ولی هست [illegible]

خدایگانا آنکونه مرتبه درکن — که هم نکند همسری سپهر شداد

شبان زگریه چو شمع ... — که شمع ... گذشت ...

همه صبح ... قی قبول ... — ز شاد ... بهشت ...

... — کرشمهای ... چشم ...

مگر ... شنیده — که ... عیان ...

همیشه غالب ... — همیشه ... کند ...

لب عدوی تو ...

که فرصت تو ... دشنه فولاد

سنا دمیست ز هر سو که ای خواجه صبح قوام — ... نشاط هلال و ... غصه ...

فضای عالم هستی ز غصه تیرگی — ... به دل عاشق مثال ...

هوای ... شکفته ... — ... گلرخان نسیم ...

فشرده بکام زمانه مجوی — که ... ساختن ... دوام

نشاست دل اطفال ... — نشاط خاطر صایم ... صیام

هم از دریچه امکان نمود صورت ... — ... عارض خورشید ...

هم ازین ... نمود صورت ... — نهاده پهلوی ... نام

کمینه [illegible] صفت [illegible]   [illegible] پیام

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] حلقه [illegible]

[illegible]   [illegible] اعضای [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] دل [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   برنگ لاله بود ذیل چرخ ازرق فام

[illegible]   [illegible]

[illegible] عرش [illegible]   بگرد حیطهٔ عالم [illegible] بهرام

از آن زمان که سراپردهٔ معالی [illegible]   ورای [illegible] مکان گرفته مقام

[illegible]   فلک [illegible]

[illegible]   [illegible]

چه سود بود اگر همتش نبود ابهم   شکسته سپهر [illegible] چرخ و نی قلم

چو شمع طارم ایجاد یافت ظهورت   [illegible] آب [illegible] فلک صبا

ستاره سیم نثار گشت از [illegible]   کرده [illegible] سوار [illegible]

رسی مرید [illegible] آهوی صاحبان دوام   شبانه از [illegible] دو ام

بسوی آن [illegible]   که [illegible] مطلع [illegible]

نگاه [illegible] دشمنان [illegible]   که [illegible] لب [illegible]

بنا [illegible] که [illegible] جلوه [illegible]   [illegible]

ز اضطراب دم [illegible]   چو [illegible] بال [illegible]

[illegible] جه شود رست [illegible] گویا   کز آن [illegible] شود [illegible]

[illegible] حسرت [illegible]   که [illegible] خاص [illegible] ز [illegible]

ز ذوق [illegible]   چه کینه در دل [illegible] سلام

[illegible]   [illegible] فکنده [illegible]

رسی وجود [illegible] شخص [illegible]   [illegible]

بود برات [illegible]   [illegible] عمل [illegible]

[illegible] دل [illegible]   [illegible]

به عهد عدل تو شاید که ترا مان نشوند — جز به نسبت لعل [illegible] جام

نباشد دولت [illegible] تو [illegible] — [illegible] مهوسناک و [illegible]

دوام جاه تو [illegible] — [illegible] آید سبک [illegible]

[illegible] جاه تو مهر و ماه بود — دو دو [illegible] که [illegible]

زبان [illegible] قضا داند — اگر تحریک تیغ تو ندهد [illegible] انجام

ز [illegible] قضا [illegible] — درون حادثه بر خون [illegible]

[illegible] قدر [illegible] — که عکس قاعده [illegible] در [illegible]

بعهد عدل تو [illegible] — که چون ترک سیاست [illegible]

خلاف قاعده [illegible] — که برو [illegible] با زمام

همیشه [illegible] قصیده [illegible] — که [illegible] نظم [illegible]

شود به جایزه تا حبیب [illegible] — [illegible] انگند این جامه [illegible]

همیشه تا ز دم [illegible] — به لعاب لوامع شده بر بام

بجای [illegible] جاه ترا

لعاب افعی تیغ تو باشد اندر کام

عشق که با حسن در اندازد — عود شوق مجمر اندازد

دردا و دردلم سبب الالم — عاقبت برالیه سپر اندازد

نسیم صبا خواهد به باغ گلی — که اگر پا نهد بر اندازد

صید در اکشد بهینه کسی — که اگر پا کشد بسر اندازد

انکه از ناز و عشوه بر جانم — که سنان کاوه جعبه اندازد

ذره ساع دو تا کچید دلم — نه اقل و نه کمتر اندازد

شاهدی کو که یک نفس گوشی — بدل درد پرور اندازد

هر کسی که از دلم بکند — بدو زلف عنبر اندازد

استخوان رنگ شیشه بطلبه — اخیاری بساغر اندازد

در شب افکند دل کرم — دوزخی را بکوثر اندازد

خنده جام غم نکریاند — سر شیشه خون بر اندازد

نور خورشیدی بر سر شفق — بر سپهر کی اختر اندازد

باده سرکشی که لمعهٔ آن — نور از حشمت خضر اندازد

قهقهه شیشه بلبل کج زند — چو کشی با خمیر سر بسپر

گو سعی که اضطراب دلم — همه در سعی سر سر اندازد

زچشمه از باده کوشم دامن — موج بحر به اندازد

از دست [illegible] چشم تو [illegible] شد | تشنه در بیابان عکس [illegible] اندازد

من عاشقم این نکرده است | [illegible] سپر اندازد

[illegible] در بیابان [illegible] شکست | [illegible] تشنه را اندازد

هر که [illegible] | [illegible] اندازد

مردم از شرم [illegible] | عقده دل [illegible] اندازد

دست [illegible] شمشیری | [illegible] نقش [illegible] اندازد

حسن معنی [illegible] | [illegible] دشمنان [illegible] اندازد

یوسف [illegible] از [illegible] | که در چاه [illegible] اندازد

او [illegible] لباس خود خواهد | که [illegible] اندازد

[illegible] گشت [illegible] مستی کو | که شکستن [illegible] اندازد

ذوق [illegible] منم | که سخن طرح دیگر اندازد

[illegible] ذوق [illegible] | [illegible] شرم از جهان [illegible]

خویشتن [illegible] دلم | [illegible] اندازد

[illegible] | شور نمکی به جگر اندازد

نقش [illegible] | [illegible] اندازد

کاشکی از شکیب هم سرشت — که شکایت بجیب اندازد
رو به بلبل طپش بباد آن گشت — مهر آفت بساغر اندازد
روکه آن شعله بهانه در رح — تا بمستی عقل در پی اندازد
گر سرشک آید چون پیالایه — بدر گوش دامن اندازد
بهره لطف گر سیاست او — آسمان مهر نور اندازد
گر ضمیرش کند نشان قبول — پیشه زهر خنجر اندازد
تا صحرای جبین شود مرکام — قلمش نافه تر اندازد
دانه اگر کشت جودش از گرمی — چشمه در [illegible] اندازد
همچو سیمرغ آسمان هر روز — بر زمین بیخ چنبر زر اندازد
بهر سامان بزم اگر بطرازی — جانب فرش گستر اندازد
چمن جنت او رضوان — جای فرشش مشجر اندازد
پایه نقش مظلومان — که بدامان [illegible] اندازد
آشیان خراب کرده بلا — جیش پیچ کبوتر اندازد
روز هیجا که برکشد شمشیر — نام رستم بخون در اندازد
خامه هنگام هیبت او — لرزه در خنجر [illegible] اندازد

مصلحت نیست که آتشوئی … که زد و به شکر اندازد

غمزه‌ها زد عشق کشند … سلسله‌ها در سپر اندازد

[illegible] سیلی از آب … [illegible] شکند اندازد

دشنه سینه تنگ کشند … تیره از دست اخگر اندازد

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] دیر اندازد

ترکتاز اگر نشیمن … [illegible] سپر اندازد

تیغ سحاب گون آمده … سپر [illegible]

آفتاب [illegible] … جوشن [illegible]

بگریزد بر پا سپر کاه … گر زر او چون معصفر اندازد

بازوی شاه حمله او … خنجر [illegible] دگر اندازد

علت رعشه بس که عاشقم … چون سپیدار خاور اندازد

[illegible] فولاد عرض موج … تیغ الماس جوهر اندازد

پاسبانی متاع بار شب … انکه [illegible] در اندازد

سرخ قالان به شب [illegible] … در تر زو [illegible] اندازد

ای که [illegible] از مودت تو | سپر مهر [illegible] اندازد

گر کشد باز هیبت تو صفیر | مرغ [illegible] شمشیر اندازد

ظلمت سایهٔ سمند فلک | سینه روی نور اندازد

گر قضا قدرت بدست آرد | بی عرض [illegible] جوهر اندازد

چون رخ تیغ شجاعت ازکردن | در گریبان خاور اندازد

جای نور آفتاب چون سایه | بر بساطش [illegible] عنبر اندازد

با تو گر عالمی [illegible] دعوی | [illegible] داد دست در اندازد

تو سحاب [illegible] فشان و حاتم | [illegible] در برابر اندازد

دشمنت پیش که هست نخل [illegible] | لمعات آن قطره در اندازد

نعره از اشتیاق شوان کرد | چون نظر سوی [illegible] اندازد

[illegible] گر مریم | [illegible] اندازد

نام [illegible] | بازو ز بطن مادر اندازد

داور الحق [illegible] | [illegible] اندازد

خسرو [illegible] | ور [illegible] اندازد

هر که خاک [illegible] | در لباس [illegible] اندازد

زبر

[illegible] سینهٔ [illegible] | [illegible] اندازد

[illegible] تو | [illegible] سبزه اندازد

[illegible] کلاه [illegible] | [illegible] اندازد

[illegible] | [illegible] اندازد

[illegible] طوطی [illegible] | [illegible] اندازد

در [illegible] | [illegible] سایه گستر اند

[illegible] شوق [illegible] | [illegible] اندازد

چون زلیخا که دست از شوق | طرح [illegible] اندازد

[illegible] | طرح [illegible] که در [illegible]

[illegible] که معنی [illegible] | در زبان ثنا گر اندازد

[illegible] آتش افروزد | تا [illegible] اندازد

آب گشتم [illegible] | [illegible] که مرغ [illegible] اندازد

تا فلک [illegible] | روز و شب [illegible] اندازد

روز خصم تو شب [illegible] باد

[illegible] که از بر [illegible] اندازد

مرحبا ای شاه ما [illegible] | ای [illegible] باغ [illegible]

مرحبا ای [illegible] بخشش [illegible] فیض [illegible] | گر ز [illegible] بازوی [illegible]

[illegible] | گر تو [illegible] دست [illegible]

مرحبا [illegible] | [illegible] ساعت [illegible]

در حضور [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] گل [illegible]

[illegible] | گر سعیدی [illegible]

در [illegible] عصمت [illegible] | دامن آلوده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جماعت [illegible] | [illegible]

نام [illegible] | [illegible]

بر جهان [illegible] | [illegible]

می‌کند [illegible] گلشن [illegible] | [illegible]

[illegible]	[illegible]

در دیار [illegible] حسن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] قند [illegible]

آفتاب [illegible] | از [illegible]

چو [illegible] | [illegible]

آسمان زیر پا [illegible] | چو [illegible]

[illegible] خیال آید [illegible] | [illegible]

گفته‌اند که گفته [illegible] قطعه | در [illegible]

این [illegible] ز همایون [illegible] | [illegible]

[illegible] | از [illegible]

چو من خود را عطارد خوانده‌ام [illegible] | [illegible]

ای [illegible] عطارد [illegible] | آسمان [illegible] زیران [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عشاق [illegible] — هر کتابی [illegible]

زین نوای [illegible] لب [illegible] کوثر [illegible] — [illegible] اکسیر [illegible] گردی [illegible]

[illegible] آیینه با عالم آرا [illegible] — ای که [illegible] از فیض تو [illegible]

اندر این صنعت که از آتش [illegible] — [illegible]

جاهل تو عالم شد [illegible] — آن یکی [illegible]

دیده ای حکمت [illegible] بنظر [illegible] — نقش [illegible]

هر که حکم [illegible] علم [illegible] — [illegible] دیده [illegible]

گفتم ای دانا و دانای [illegible] — [illegible]

[illegible] — کو در آید در حجاب [illegible]

این [illegible] عالم [illegible] — ورنه حسن [illegible] عالم آرای [illegible]

[illegible] عالم — [illegible] این [illegible] شب [illegible]

گر بگفتم نام ممدوح [illegible] — جای آن دارد [illegible] خود

جمله [illegible] تو [illegible] — مختصر مصداق [illegible]

[illegible] — میرزا ابوالفتح [illegible]

[illegible] — این [illegible]

آنکه مطلوب بود ز ریتا ی عقرب | تا نه قوسی بدان نکته نگاه خواه

ای اعدای تو شبکه ها را ... | ... تو توفیق ...

عیش میدان ... | در ... بیا ...

بیست خوش نوا ...

بدست ...

دی ...

نا ... بر قوس ... | ...

بر غنچه سبک دی بلبل ناش | گفتی خنده ...

نازی ... بستان پرداز | این گونه کرشمه نکنم

از کام شمر و منطق ... | بر لقمه تو نک نیش گزیدم

آموخت ز شتاب تو آواز کرد | سیمرغ وجود خویش ...

هشتم فلکی ودو ز وا یه | چون وقت روش علم زدم

زان بهره ای که طبع ... | راندست بمالک العلم

اول قدم ... | آخر چمن بهشت هشتم

ای ... آسمان دد | جای ... اشرابیه هم

ننشست گر بوصف خوابش — دریای معانی از تلاطم

دربسته شکند نگاه حمله — صد فوج معانی از تصادم

بودی تا آتشش نشسته برست وزد — طوطی خطا بدر روانی زمزم

در دایره اطلس فلک دوست — باشیش سپهر اسپ صبح خاتم

عنوان نبی است ایستادش — اگر نه بدرود به خطا هم

بر خاک در طبیعت او — دریای محیط در تبسم

در دیوان سبطاره صحن شمس — کوکب دیده احتیاب هم

از آب سخاش خوشه بر داشت — نوک مژه چون درخت گندم

عرفی مدیح خود شتابی — هشدار که جاده کنی گم

در وصفت بده که مردند — معنی و عبارت از تظلم

هان شرم مکن ثنای خود گو — کو باشیش حسود در تبسم

شایسته توئی بمدح امروز

ای خاک بجا بفرق مردم

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
بنیان مشتاق [illegible] آن که با صد [illegible]	گر زنی در شقاوت گر سعادت [illegible]
خرد در آدمی و بنگه توشان [illegible]	[illegible] آشیان [illegible]
بخون آلوده دست تیغ عذری [illegible] تحسین	تو اول [illegible]
[illegible] خطوهی بلی هنگام صیادی	چو [illegible] شهباز [illegible]
[illegible] طاعت آن کز لنت طاعت	چو [illegible] سجده مانی [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] آنکه دریا	[illegible] شیر دل [illegible]
[illegible] که باشی [illegible] شاگرد [illegible]	که [illegible]
چیست خوانت [illegible]	غذای [illegible]

سرو خرامان ز در باغ چو در آمد [illegible] / [illegible] خود [illegible] تا [illegible] [illegible]

شاد عالمی که با [illegible] [illegible] گفت / بچمن در همیشه [illegible] [illegible]

[illegible] زبان [illegible] خود را / که چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] عنان [illegible] / اگر [illegible] واعظ [illegible] [illegible]

[illegible] دو [illegible] / کم [illegible] حسن [illegible]

[illegible] دوست [illegible] / ترا [illegible] دمان [illegible]

[illegible] کردن [illegible] آری / تو [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] جهان [illegible] بادم / تو شمع انجمن باشی و [illegible]

[illegible] دردم را / ز دل [illegible] [illegible]

[illegible] عرفی [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] کروفی [illegible] / [illegible] زور دست [illegible] [illegible]

[illegible] عالم [illegible] / مکان [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible] دست [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گل [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] درویشی چو [illegible] [illegible] داستان [illegible]

[illegible] [illegible] دریا [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آبادی [illegible]

[illegible] [illegible] دریا [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] با آب دیده مردان [illegible]

تو خاصی [illegible] [illegible] سود [illegible]

نظر [illegible] شرع [illegible] حقیقت [illegible] تو [illegible] آن [illegible]

ز [illegible] غیبت خاطر [illegible] اگر خواهی که حسن خار و گل یکسان [illegible]

تو [illegible] [illegible] حسن [illegible]

[illegible] [illegible] سپاه [illegible] داران [illegible]

درون پرده دانش که در شبستان است | فروغ دیده تر صورت [illegible] شهر گویان
جمعشان [illegible] رنگین خارش گلستان بالی | جمال دست گیری از دانش که مشرق معانی
می [illegible] باشد مستوفی عاشق [illegible] | که [illegible] انجمن هست ما و دو عشق [illegible]
سخن در سامعه [illegible] عرض خوش نشید آن [illegible] | که [illegible] بلبل [illegible] مهرگان
[illegible] زمین [illegible] چو ذوق نغمه [illegible] | [illegible] ترجمان [illegible]
[illegible] خوش هست [illegible] چون [illegible] | [illegible] خوش هست جایی که [illegible]
برای [illegible] قدم در راه [illegible] | که [illegible] سپهر [illegible]
وگر [illegible] نان [illegible] جانان | که نقش [illegible] مستان [illegible]
دکان [illegible] نقش [illegible] | که [illegible] ساغر [illegible]
اگر [illegible] وقت [illegible] | [illegible] عیش [illegible]
گر از [illegible] خلافی آتش قهرش [illegible] کرد | برآنم [illegible] حسن [illegible]
[illegible] او [illegible] | [illegible] عقل او [illegible]
چو [illegible] باغ [illegible] | چو باغ [illegible]
چو [illegible] جهان جان [illegible] | [illegible] امکان [illegible]
چو [illegible] این [illegible] | که [illegible]

[illegible] بهشت [illegible] / که روشن [illegible]

سپس [illegible] بهانه [illegible] / به [illegible] [illegible]

بنو دودمان عالم [illegible] / [illegible] عادل [illegible]

[illegible] / [illegible]

برون آمد از [illegible] آمد [illegible] / که [illegible] سلسله‌اش [illegible] دوران

[illegible] با [illegible] / اگر باد [illegible] دل شوق او را باد [illegible]

اگر عادت به ترتیب [illegible] / [illegible] آرد [illegible]

دعا و [illegible] باجابت [illegible] / دعا کن [illegible] که دیگر [illegible]

دعای تو [illegible] / که یارب [illegible]

ز خیر اندیش خلق [illegible] دعای تو [illegible]

که یارب [illegible] جهان [illegible]

دگر [illegible] / به عالم [illegible]

[illegible] / ز هر [illegible]

[illegible] الهی

[illegible] / [illegible]

زهی ضمیر تو پاک از غبار سهو و خطا | چو جوهر ملکوتی ز نقص و ساهی
بلند صعود اندیشی از قضا و قدر | قبول ورد تو احکام آمر و ناهی
حدیث روشنی مهر با ضمیر تو هست | [illegible] و گردن خورشید [illegible]
چو مهر هوش [illegible] شکل ای تو [illegible] | بخنده گفت [illegible] و گراهی
منم [illegible] ازین [illegible] | ز مهر عشق [illegible] و جبره کاهی
زمان زمان مسیحا وجود [illegible] | ترا کسی [illegible] تو خود [illegible]
[illegible] طرای [illegible] | [illegible]
دمی که [illegible] خلق تو [illegible] اندازد | [illegible] تا ماهی
[illegible] مشکل [illegible] | شود [illegible] آگاهی
[illegible] جاه تو [illegible] | [illegible] نامه [illegible]
چو [illegible] | [illegible] بیخ [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] | چو [illegible] نتوان [illegible]
[illegible] | در آستان جلال تو [illegible]
[illegible] باد | [illegible] بر [illegible]
[illegible] قدر [illegible] باد | موافقان ترا [illegible] و جاهی

تا ما ز عز وصال جدا کرد روزگار
ما را ز کار شوق جدا کرد روزگار

اندیشه که بر [illegible] | [illegible] درد روزگار
[illegible] | [illegible] روزگار
[illegible] | [illegible] روزگار
[illegible] | [illegible] شهد کرد روزگار
چون [illegible] | [illegible] خطا کرد
[illegible] | [illegible] دوا کرد روزگار
[illegible] | [illegible] روزگار
[illegible] آواز [illegible] | [illegible] کرد
ای جان [illegible] | [illegible] فرا کرد
[illegible] | [illegible] کرد
اندیشه که [illegible] | وامان [illegible] دعا کرد
[illegible] | دریای [illegible] کرد
[illegible] کرده بود | با ما [illegible] کرد

هر ناوکی کز شست سپهر بلا ‌ ‌ ‌ زخمش نثار سینه ما کرد روزگار

درج امید و گنج دعا را گهر نماند ‌ ‌ ‌ دست الم بجیب رضا کرد روزگار

عز و ما به سیر تکلف [illegible] ‌ ‌ ‌ دارا به سیر [illegible] جفا کرد روزگار

آخر نه در حمایت الطاف داورم ‌ ‌ ‌ ظلم چنین بسیج چرا کرد روزگار

حاشا که ز جهد اعدای او شمرد ‌ ‌ ‌ وین ظلم بر مسیح چرا کرد روزگار

در معرکی مبارز عالمش گرفته است ‌ ‌ ‌ تیغ از میان حادثه را کرد روزگار

از آرزوی سایه ایوان فتحش ‌ ‌ ‌ تعمیر مقطع سما کرد روزگار

هر روز نامه لطیف جود وی ‌ ‌ ‌ مشقی ز نسخ خدمت سها کرد روزگار

سیم جبه نساد صبلح حقیقی ‌ ‌ ‌ اندوده صندل و سپا کرد روزگار

ای عدل پروری که بحکم عتاب تو ‌ ‌ ‌ اجال را به رفق فنا کرد روزگار

بر آسمان عنف تو خورشید را گزند کرد ‌ ‌ ‌ با سایه سپید سما کرد روزگار

در روزگار لطف تو معموره گر سیاست خست ‌ ‌ ‌ در تخت ظل ظعند بنا کرد روزگار

در انتساب لطف تو تمکین نذیر را ‌ ‌ ‌ بالا التمیز بهشت حسا کرد روزگار

با التماس عام تو گردگشا درا ‌ ‌ ‌ از آتش مسلح دعا کرد روزگار

[illegible] سخن بیاع خود را ‌ ‌ ‌ از روی همت تو حیا کرد روزگار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صحبت اغیارست تو شیرین [illegible] خاشاک در دهان مسیحا

امرست صحبت [illegible] [illegible] درکلوی [illegible]

فرزانه داور [illegible] لطف تا [illegible] که [illegible] کرد

آورد ردی سنبلی ما چه ره زنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] [illegible]

گفتم شبی ز دولت مصیب یاد — عدل تو اصفهان بقا کرد روز

رفت سنه که باز بود دهر این مکین — صد هست نغمه ترین بسا کرد

از مطلبی که شرح نغمه این ببرار — آهنگ ساز [illegible] نوا کرد

العشق یا عمر وادر یا [illegible] — صنعت عجیب [illegible] مصنع وسیما

غزلی دعای شاه جهان [illegible] — بشنود حاجت تو را

تا دور ماند حاکی [illegible] — [illegible] کرد و صنعا کرد

او ار گود بر [illegible]

کاسیک هزار قصر بنا کرد روز

ای [illegible] — [illegible] نغمه [illegible] بسا کرد

[illegible] نغمه شوق [illegible] — [illegible] نغمه تری نوا مبار

[illegible] — چشم معنویان این تمنا

دلیل ناطقه [illegible] معانی — بجا ماند معانی صدا

[illegible] — محیب [illegible] ارض و سما

[illegible] — شرف [illegible] دعا مبا

[illegible] — سماع [illegible] قبول دعا

رضای

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گردن کردن کشاده

صورت کعبه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دل [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بگوش باد صبا [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] مصلحتی	ملک ندیده که هر رسول [illegible]
[illegible] صدق	که مصلحت [illegible] سخن [illegible]
بلند لوح و قلم گوش کن که گوید سروش	که امر و نهی تو موقوف حکم توست
[illegible] جاده تو بر عالم از جهان قدم	کند محمل لیلی بسوی مجنون [illegible]
از آن لطیفه معنی که در مشیمه غیب	ز بحر مدح تو پرورده اند [illegible]
[illegible]	[illegible] لفظ [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] شد [illegible] لمعه [illegible] | [illegible]

[illegible] ستان تو [illegible] رسیده شود

[illegible] بیش [illegible] شود

چو [illegible] منصور [illegible] | [illegible] کرد [illegible] عدم

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] قلم

[illegible] | [illegible] الحسن [illegible]

[illegible] | [illegible] سرود [illegible] سلم

زکات [illegible] جود تو [illegible] | [illegible] بهار [illegible]

در ثنای تو در نظم و نثر اهل هنر هست | که [illegible] درحسن فتح [illegible]

سر آن [illegible] که [illegible] | [illegible] جود تو از طوطی [illegible] قلم

بدون [illegible] جا [illegible] | چگونه جود تو منصوب عدم

بعنبر [illegible] شب [illegible] | ز نعت [illegible] گل عدم

[illegible] | [illegible] شادی [illegible]

اگر تو [illegible] آوری [illegible] | [illegible] فتح [illegible]

[illegible] تو [illegible] | گرد [illegible]

سمند دهر شد از عدل شاه اوج گردانگیز
ولی ثنای کمیت تو زد بر او مهمیز

ز روشن تو عرق بر جبین فشاند و زنیرو ... صبا به طرف گریبان یاسمین بنشاند

چو تا ز پایه [illegible] هزار شعبه ساخت ... به چشمه [illegible] اولین [illegible]

اگر به طی رواقش ز جای برانگیزد ... به جای گام شود [illegible]

برد گنبد حصار غرور اگر گردش ... صبا به دامن خلوت نشین

ز بس که در دم جستن سبک شود پشتش ... گره ز گرانی دامنش [illegible]

ز حسن [illegible] کاکل [illegible] ... مطالب طمع از آستین

گرش حیات ابد [illegible] شود در دم ... [illegible] بنفشه [illegible]

[illegible] عنانش نگاه [illegible] ... هزار حلقه شود بر جبین

[illegible] مهره [illegible] ... ز فرط [illegible] طنین

اگر به اوج سمای تو [illegible]
[illegible] تو [illegible]

چو فال [illegible] تو [illegible] ... و دیده [illegible] با نگ [illegible]

رسید [illegible] هوای [illegible] ... [illegible]

[illegible] سبب [illegible] گرد [illegible]

[illegible] این [illegible] بمعنی [illegible] جامی [illegible]

چو [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بروی [illegible]

[illegible] [illegible]

مسیح [illegible] نزار شده با [illegible]

ولی [illegible] تو [illegible]

ز شعر [illegible] تو [illegible] سخن [illegible]

ز جوش [illegible] طبع [illegible] که [illegible] سخن [illegible] سینه [illegible]

ز [illegible] [illegible]

ز [illegible] طبع [illegible] [illegible]

تمیز [illegible] حسن معنی [illegible] [illegible]

[illegible] که از وجود همیشه [illegible]

ستایش [illegible] جز این که [illegible]

جهانی سر سریر تخت فیروز بود | که فیروزی شاه از تخت بید در گوهر

شود چون گل از میان گلشن رشت | ز بوی دو تا یک قشر با نکته گو هر

بگلشن هست آنکه بند و گل | بر لطافت مست باده

بهشت آن سبکی بند عراقی | که جست نور خوش چشمه

شکایت ز بهر آب بهشت | عسا شیخ بسر نماز در گوشه

من از نفرات شب پیمانه غزل العزم | غزل با ده پیمانه هر پیشه

بگیر شان نو مکارش صحبت | ز هر حه عشق پرده در

ساقی سخن زان کشید که چند

در عاشق رسوم دلفریب صله چند

ابشعات نوبهار بگو دو معشوق باد | عروس حکم تو بیان نا مهر شد

حفظ حکم تو گر پایه دوش بداری | کسب شده ابر و سپاه حلقه نوش

جهان بیت عشق تراکوه جودی اوند | ز دریای هوا سیر ریع هامون

ز بس کنج نشیمن جا کند | بر روی خشت سلی فرش فارن

دمی گر شاه بهمت عاشر بری | که چو بر جهد از حیل فتنه دیدنها

به دوش جام تو هر خانه گاه ز نشکی | هزار جا نشکاه سپاس کرد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] این غمزه [illegible] | [illegible]
ایها الناس [illegible] | [illegible]
الوداع [illegible] | [illegible]
درویش [illegible] | [illegible]
تا داشت [illegible] | [illegible]
هر کس [illegible] | [illegible]

از روی تحیر چو من رو در عشق زدم — نه در وجود زدم ای نه بر حیات

گر جلوه دهی سلطنت ملک سلیمان — باده بنمودم همه دوش سلیمان

همه را ما تنی بی سر و تن بنده دلم — جان به پا کشیده که بر مسلمان

گر نشان سگ نشد از هستی دلم — تا در بتکده در بست بر ایمان

خوش ما گر نیست تو هیزن بکیش ما — رفتم از مسجد بگردم زن ای فلان

ای که با ما سحر هم ز غم بگردید — در دیر خان نا خجسته ما بین

من چه باکش عشق ز ابلیس بگی — شکی رفتم که نه کافر نه مسلمان

آفتاب آمد و در بر سر ما بنشست — چمن بخواب بدم نه سر جانان

نسخه جلد ما ز آن نسخه جا نشست — پیشه چون سپاه نظر ایران

هر کجا مرد و دانم ده ای بشنیدم — حسب از درد گران نبود [illegible]

مست نه از جان گشت که با تیغ عشق — چه در خانه کجا دست [illegible]

گفته ام گو [illegible] — که [illegible] آمد به رسگان

[illegible] چه گویم که [illegible]

همه شوق آمده بودم همه جان [illegible]

بس [illegible] — [illegible]

تیر آه من ز شست [illegible] کمان کشد	[illegible] نشانه [illegible]
از دیدن [illegible] ناله‌ام	[illegible] ز درد [illegible] دهان
اندر شکنج زلف سیه روز [illegible]	در شب [illegible] خنده دهان
آن غم که [illegible] شام [illegible]	که [illegible] آدم [illegible]
اندر غم تو [illegible] روز	شام [illegible] زبان [illegible]
[illegible]	[illegible]
گفتم [illegible]	که جگرسوزتر از اشک یتیمان
شبنم از قطره که [illegible] دل [illegible]	تا [illegible] غلطیده [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]	تا برون آمد از چاه به زندان
[illegible] از غنچه پژمرده که بر باد [illegible]	خنده بر لب [illegible]
نور پیشانی صبح [illegible]	که غم‌انگیزتر از شام غریبان
گفتم [illegible]	که ز آشوب‌تر از [illegible] جانان
مردم از گریه [illegible]	[illegible] نوح که [illegible] در طوفان
[illegible] دل سوخته [illegible]	[illegible] پریشان
[illegible] شکست	که به [illegible]

منم در هیکل معانی اندیشه جدا — کرد ز شب مهر افشانم

منم آن شیر صفت صید که گیرد — که چه مدهوشان نشکار زبان

منم آن بیدار زمه تابان کمال — که به دست دهن از تیر اوزان

گوهر نهی ام گنج ازل بوده ام لیک — نه به پیچش صنعت زرگران

بوده ام از قدر رشته چرخ زبر تو بر پا — که نه نشستم به رسیلی خونکان

مرا جلوه در حلبی شیشه لعل صهبا — پای کوبان گلی بر سر شاهین

رفتم اندر پی المقصود لیکن — پس که مقصد نیابان

ذوق عمر باقی نیز نیم حیف — که زی چشمه ای سنبرق قهرمان

آخر این سلک توان گفت که در مکتب دل — دانش آموز خرد بوده ام در نادان

شعر در زید و زمعرفت السوم — جان معنی شعر مرد تصویر جان

زان شکستم که زبان در الستم — در نشیب سخن از لفظ بر نشانم

شب طلب های تمی سحر کو عیب — کرد افسانه و بیهوده به پایان

ماتم اسیر دل است که با حشر بیان — باد صد خیمه بگلگشت گلستان

عیدت تو آن بود که با شبستان — ره نشست [illegible] خاک شهیدان

راه مجنون فرماد و هم آمده در پیش — رفتم رپای [illegible] داستان

[illegible] شیشه اندر سر [illegible]   [illegible]

شیر عشق [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

در بهار [illegible] بستان [illegible]

تیغ [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] خاقان

مسکین [illegible] اجل [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

هر کرا اندیشه [illegible]   [illegible] صبا [illegible] سنبل [illegible]

[illegible]   کس نگوید که [illegible]

[illegible] قافله [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] غیرت [illegible]

بس که عیسی نفسان [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] سخن [illegible]

وا داده‌ام سخن تو منعم اندر دهر   با ثنای تو و شغل حیوان

راو شغل حیوان تو و علم تعیین   و اوست که بگو تعیین عیوان

ره پیه ثنای تو سپردم ز بن راه

بیت ای که توان گشت پایمال

دلی که گشت غم عشق تو جو کوارا   دلم به ناوک دیده غضب علی کند

شراب تلخ مرگ است از تو کم بهند   ... میوه مستی بر ...

در پیش عشق تو ای شاهان ایران   که بعد مرگ به پا سایه از حکم ...

ولی تو جوان نام سخن جاودان باید   که بعد نام پیش باد بگر ...

تنم را چشمه خون ناسپر شد ز سر زده   چو بعد مرگ کجا کم قدم ...

حباب ارتقا شهر دل صبر ز روا ایدست   که بعد اهل نشود از عیب ...

ز غوش مستانی بار عشق نیز   که دست حسن به بند کسانی ...

دراز شد پا رسیدار دو گردن   چو ... ملال ...

به درد عشق که هر گریه ذوق گریه   که گرد نقطه شوق کسب ...

هوای سر گشت جهان ...   که مرگ برا نیز خود ز رود ...

منم خراب عمارت که گشوری کرد   بود به دست ... جهان ...

جهان

شبان عشق تو در شهر [illegible] | [illegible] که ملک کان [illegible]

رقیب غم [illegible] هر که طاقت [illegible] | چشم [illegible] شاه [illegible]

[illegible] | [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دست [illegible]

[illegible] | [illegible] شادی [illegible]

اگر بخون [illegible] صهیب [illegible] | ز طبع [illegible] تا [illegible]

سزد که حسرت [illegible] بر دل عاشق | [illegible] شود [illegible]

چو برق [illegible] | [illegible] دست [illegible] سوزد [illegible]

جهان [illegible] عدالت [illegible] | گر آسمان حرکت [illegible]

شعاع [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]

مسیح عشق ترا در زبان [illegible] | عجب [illegible] دکان [illegible]

زبان [illegible] | [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

به هیچ حشمت اگر بوالهوس فرو نبرد — چو تیر عشق بود ناکه بوالهوس گردد

علاج کرده لب بیست رموز عشق درود — کر ریش از سر بلای پیشه سپاه

مه طالع نه در زمین انگاه برج — که بجست نثری نه نکو نشانی‌ها

فلک سپهر اگر داد و اه بر در کام — کلبه فتح نوی بست و جهد مسیحا

نظم عون نکاهست بغی رهی بنشود — چو ختم مر سعادتی که نامی سبا

زهی خجسته طالع که از کی ظلم کرای — نواکی شهستند وار در سر دو کلاه

زسپر تیغ به اکم دو باره در رواست — که باهست دم ختم سر سپاه

به روز کار فر سپهر پنجه سره باز — فلک مناع شمار زینهای جها

نهار سپر عطا زمرا لهم مدار بزد — تبسمی که بطالع کنم مد شوار

چمان دولست بر یخ وشته خود نشست — کی ملال بود با وجود ما

همیشه تا نفس کرم سنجیان نشست — به یکیا کیاس روان اجابت بادی

حسود جاه تو باد آتش بنزلت

حنان حید که تا کو سپانی ناری

دل من با بان عشق وجهر آلی گلستانش — از ل در وازه باغ واید خنده نشانش

اگر در هوا کرد کسی با ربخ بات دلارای — اگر کرد جستیه مهر باشد غواش

ما حالات بر [illegible] باتجه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

اگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ساده‌لی [illegible]

صفا [illegible] قصر [illegible] که [illegible] پریشانی [illegible]

[illegible] معنی شهیدان [illegible] که [illegible] [illegible]

دماغ [illegible] که [illegible]

زبان [illegible] که پروردی [illegible] کودک [illegible]

وقار [illegible] که [illegible] شیداده [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] نشانی قطره [illegible]

چراغ [illegible] که شمع [illegible]

[illegible] که [illegible]

به درس عشق خواندن گر کلیم [illegible] — میان گریه و زاری [illegible]

به روح القدس [illegible] — [illegible]

[illegible] — درآن [illegible] صاحب [illegible]

وصال آفتاب [illegible] — [illegible]

تماشا [illegible] — [illegible]

ز گنج عشق ویران [illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]

محبت [illegible] — که [illegible]

فغان از عشق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دلم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] پشیمانی طلب | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

پریشان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کسی کز [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | سهل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بخندد این [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
وگر [illegible] تمام | ز سلطان [illegible]
شهنشاه [illegible] | [illegible]
شهنشاهی [illegible] | [illegible]
شهنشاهی [illegible] | [illegible]

ببنت

چه بخت [illegible] / [illegible]

شناسی که چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

جهان [illegible] / [illegible]

[illegible] گلگشت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

کسی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

عجایب [illegible] / [illegible]

عطای [illegible] ابری که در صحرای [illegible] / گل [illegible]

زهی [illegible] / هر آن [illegible]

زهی [illegible] / که [illegible]

گر کسی ماه ولادت پیغمبر کامل صفت [illegible] — تو بیا عباس [illegible] طلب [illegible]

شهها بر عرفی [illegible] که بپرسد — صبا [illegible] [illegible]

[illegible] سنت [illegible] — که [illegible] [illegible]

دل او در هوای عالم قدست و مست — که چون [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکیم در سخن [illegible] فارس [illegible] — که [illegible] [illegible]

[illegible] که بیاید [illegible] — [illegible] از دل [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — حدیث [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

گفتم نام [illegible] نسخه [illegible] | [illegible] پیدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

بجز دو وارث آن حسن سرکشید | زبان خط معنی [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible] زبان حسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

توانایی [illegible] خضر [illegible] | تا اسکندر [illegible] زیر آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

شمار از صد و شش قطعه این نسخه است بس

که [illegible] الجواهر نام کردند اهل عرفانش

دوش در صومعه صنم باده فروش	جام می داد و نشد حاصل ...

... ای ساقی ...	... عشق ... سلام ...

غمزه اش ... گشته ...	... شود ... نظر ...

تو چه از باده بری چشم از رخ ...	ترک ... بر فکند ...

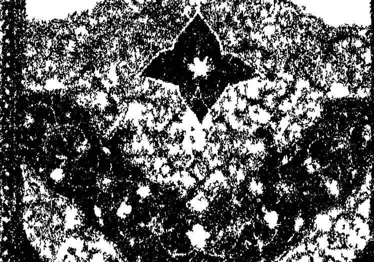
تنگ باده که ...	شرم باده ...

باری از تو ... باده	هان بگیر این قدح ...

بگذر از توبه ای جام که ... باده	... مطرب ... دل ...

عرفی این است خلوتی بی‌راز
هان رساد اشتر و محتسب شهر خموش

تمت القصاید
مولانا عرفی
شیرازی
علیه الرحمه
تمام







ای دل راه زن که از عشقم — بجز بیش شوری فرستادی

ای بپیشم دوست گز در ظلام — منجنیق بلا فرستادی

ای غلط سیر کز ره قدسم — بمسیر فنا فرستادی

ای عروسی که هم جلوه خویش — بدو عالم ز امر [illegible]

گوشش کن تا بگویمت که عجب — [illegible] کجا فرستادی

آمدی یاد و کون معنی [illegible] — بقدم [illegible] فرستادی

صورتی ماند وقت من کردی — تنگ مردم کجا فرستادی

آمدی مستی را چه استعداد — [illegible]

آب رویی که شد [illegible] — بشبستان سودا فرستادی

گنبدی [illegible] عیسی گشت | [illegible] فرستاد
هر کجا [illegible] | [illegible] فرستاد
هر کجا [illegible] | [illegible] فرستاد
[illegible] | [illegible] فرستاد
[illegible] | [illegible] فرستاد
[illegible] | [illegible] و سما
تحفه‌ها بر سر [illegible] | بشمال و صبا فرستاد
غبطه شوکت سلیمانی | به دیار سبا فرستاد
نغمه زمره سوز ولادت [illegible] | چه بلبل و هما فرستاد
هر چه [illegible] از جنت قدس | به حرم خانها فرستاد
هر چه جبریل در نهان گفت | به [illegible] برملا فرستاد
هر که [illegible] آدم [illegible] | در دم اثر دعا فرستاد
کاوه [illegible] | به بلیان دعا فرستاد
[illegible] حکیم [illegible] | [illegible] فرستاد
از برای ملوک طرح دو باغ | گر نه [illegible] دعا فرستاد

هرکه آمد بدو بهشت رزینی گر شنود از قضا فرستاد

صد رباعی سپاز کرده ام یکی به یکیت جا بجا فرستاد

گر بینند و مسایل علم گر نوشتی و لا فرستاد

گر به راه مطالب حکما بلکه یکدا فرستادی

گاه در نظم و نثر بر شعرا وه با جست اگر فرستاد

گاهی از صوت و نقش بر بدما تن هر نامه شاه فرستاد

بهلا شهری که سر گردی خار در معبر پا فرستاد

پیش ناصور و عشق نا ریشه پیش عنبر و شفا فرستاد

هر کجا خواست شاه های طلب شوق بر قع گشا فرستاد

هر کجا شهوتی به دامیش عصمت رو نما فرستاد

از تقاضای نعش حسنش دست نه کربلا فرستاد

گر بیت افزود گریه دروشنی کاسب شور باد فرستاد

حشم بر جلوه شست بود کم بجی قبا و فرستاد

هر کجا فتنه میز باسنی دگرد صد شکر استغنا فرستاد

هر کجا دعوت سخن بود صد طبق آشنا فرستاد

هر کجا فتوحی از فتق بود | [illegible] فرستاد

هر کجا [illegible] کسی بشود | [illegible] فرستاد

[illegible] | [illegible] فرستاد

هر کجا گرد هشیاری بود | [illegible] فرستاد

[illegible] | [illegible] فرستاد

شمع [illegible] | [illegible] فرستاد

تا نصیبه [illegible] | [illegible] فرستاد

اینک آب هوای عاشق | هم به لب [illegible] فرستاد

وان جواهر که [illegible] | [illegible]

هر کرت دین [illegible] | [illegible] فرستاد

نازم این نامه های [illegible] | [illegible] فرستاد

هان روان شو که پیش [illegible] | [illegible]

هر دو عالم [illegible] | [illegible]

دل آخر [illegible] | به دو عالم [illegible]

تن [illegible] مردی نه کمتر | [illegible] فرستاد

به هم مژده که صبح عید ما | اضحی ما مضی فرستاد
این که خود را نشاند با اصحاب | به ره صد خطا فرستاد
به نکردی شفاعتش ورا | به باب مصطفی فرستاد
داری کز لطائف نعتش | قدسیان از عذر فرستاد
آنکه از حمد سنت افلاک | علت انجم فرستاد
آنکه احمد شاه اکو ... | سوی حضرت الثری فرستاد
آنکه از مایه سعادت خویش | سایه بیشش هما فرستاد
آنکه از همت ... | بکافات لا فرستاد
آنکه برهان معجزت صدره | ثبوت حلا فرستاد
آنکه وقت گذاشتن پیغام | صبح نزد عشا فرستاد
اینچنین قطعه سبک نسیم | به زبان او فرستاد
چشمکا ز مژده ... | تکیه و تکیه جا فرستاد
کرها ز انجمن ... | نور شمع ها فرستاد
چهلت زوید هشتن | ... مرتضی فرستادی
سر اعدا ... عداوت ... | مظهر لا فتی فرستاد

دو حیا شرا زراه حکمت و عقل / [illegible] خط [illegible]

هر عوی که شنیده [illegible] / [illegible] فهم و ذکا فرستاد

[illegible] / [illegible] چیا فرستاد

طلب [illegible] / [illegible] دو عالم صدا فرستاد

[illegible] / [illegible] بها فرستاد

بلبلم کرشمه [illegible] / [illegible] نعت و ثنا فرستاد

سبب [illegible] که در طریق سلوک

از پی ره نما فرستاد [illegible]

[illegible] اندیشه [illegible] دیده / حسب پیوسته اندیشه [illegible]

[illegible] تا فهمیده [illegible] / بی نصیب از فهم [illegible]

در توان [illegible] / [illegible] اندیشه [illegible]

در کمان [illegible] / ورنه [illegible] پیمان [illegible]

وعظ گفتم [illegible] لذت / چون [illegible]

با [illegible] صلح کن [illegible] نوشت

[illegible] اعمال [illegible] نیکی [illegible]

ای نو بهاران و دیر علیکم السلام | حشمت زمهرها [illegible] بود تو بیا

در قیامت گر سر غمزه بیند دوزخ شود

گر ز شاخ و برگ طوبی کی [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] | شبنه لطف [illegible]

درویشی با مصاحب نگیرد [illegible] | [illegible]

پیوسته علی بخور الکش فرود آدم | آری بود [illegible]

گر رشته زنه بجوانی [illegible] | [illegible]

[illegible] از صبح [illegible] | تا نیم کام میرود [illegible]

هستم [illegible] سودا [illegible] پیاده ام

کامی بطور [illegible] اکنون ز [illegible]

[illegible] راه [illegible] | [illegible]

[illegible] که [illegible]

تجدید [illegible]

منم عرفی امروز گشته طبعم | بود [illegible]

ولی دارم ز جنس یکتای خود | [illegible]

[illegible] چنگ [illegible] | [illegible] نشان [illegible]

[illegible] | [illegible]

دلی [illegible] | بر آن [illegible] چون [illegible]

ز روی [illegible] | [illegible] روشنائی [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز صحبت [illegible] | [illegible] دام [illegible] چشم [illegible]

ولی [illegible] کس [illegible] | [illegible] دوری عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

شب [illegible]

گر امان [illegible]

امشب عطا بپیشه یار بشر | که بحرف دعا فرستادی

تو دعای منی که در پیش | کو سر مدعا فرستادی

عندلیب [illegible] گلریز | از بهشت عطا فرستادی

من گل تازه تحفه کردم | [illegible] گل مرا فرستادی

صفت گردی ولی نعمت

سه گر فتن سماور ستادی

بیا این بهشت سرگردان چمن	بزیر سایه چتر گل چه
که ساقی دستار بیچه سنبل	که در وی غنچه چی کرده نا
کجا ای باغ باغ وصل یاری	که گلشن میوه وو دیا
زهی باغی که برگ لاله او	ز سیمای حسن یاد و
از آن هر کاسه عیش بر ساقم	نسیم این بهشت عیش جا
دل و جان سه دم از هم میر با	قبول منت تا پیر امید

صفت غرق زینت ماست و از آن جا ای

بر گرفتم که کلام تو پسیلی کرد

شعر و دم مزرل رود روح القدس	که شعر را پی ترا نه زمانی کرد
نیست ملامت دل کشت	که ورا تن شنا و کرم میلی
پی بر طبع تو نیز کتابی	پست کرد نا ذین نگار سی
صدای طعنه نشست شش شد	که صوت و دین نغمه چی
رفتم آنکه مند رشته سر کوه عشق	پیاده شد گلشن ی وزر و شیلی

ای عقل را از فتنه تو گشت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ربنا طول الحساب اضحى حبيبا

ابادی وحزن الی احببت حبيبا

[illegible] — [illegible]

از غم هجران تو [illegible] — [illegible]

ای [illegible] طلبت [illegible] — [illegible]

[illegible] عشق — [illegible]

آنکس که بروز کوه شتاب لطف بود | با یار کشش نسبت که اندیشه بود

آنکس که بهای هستی او نقش بود | است بیستکش اسباب

گر ما که از وی هستی او پیدا بیش | با شمع رشته از همه بی

آنکه می‌خوانی و بینایی علیم | ای بگفته که نیم که دست بسته

و ما هست که این نسبت ما هست معتبر | عقل این نسبت را بی گسسته

از معنی صورت که افرشتگان گل | از روی صورت است که گسسته

پس آن سفال که زاد از گهر و شش | دو سفال فروشان رسته

جوهری که زاده صلب سفالگر | از دو ور دان جو هر سیمان شکسته

آنکه گفتم آنکی زار کس فتاد و | کی هم کس پیله کرد غم از دل

از آن پیکر آن است که بیستن | یعنی که صورتش نحان است

نکو قرین عالم معنیست صورتش

در سر کن نقشش مرا و نقش شکسته

ای آنکه که در مهمان تخطط و | رفتی بیا که زمره ما مست بیخود

بر هر ره دل زبان کشا بهم تخط

نشستی معامله با یار تو بود

نشاید شنیدن ز نادان سبب — که باشد سخن‌های عالی [illegible]

ز عادت مکافات بیند [illegible] — مرضی که با جسم اعادت [illegible]

چو با خصم بد خو [illegible] — که لا له به دوری در میانه [illegible]

هر آنکس که آزار [illegible] — که سختی نشود [illegible]

ز نفس [illegible] — ز نقش [illegible] سوال [illegible]

گرفت ملک و دولت [illegible] — که بهر دو ز بینا [illegible]

ز رفته یکی [illegible] — ز نسخه‌های اطبا [illegible]

سن او [illegible] — به دور [illegible]

یکی به [illegible] — که در روز کار وفا [illegible]

بجاه و مال نیست [illegible] — کجا است دولت جمشید [illegible]

محل رفتن دل با خدای [illegible] — بجز خدا مکن [illegible] قطع نظر

یکی شنید او از گفتگوی [illegible] — که [illegible] کشته [illegible]

که جان [illegible] این بیت باید [illegible] — [illegible] راه [illegible] گذر

چه [illegible] — چه آنکه با [illegible]

جوان [illegible] — به [illegible]

چو در نمیگذرد روزگار این عادت   به تازه سیلی اگر بکند دستی هنر

یکی بحسب زبانی سخن اظهار شد   کتابخانات تو تاریخ اطلاع

تراهم آری در پشیمانی دل رها   که نظم و نثر تو شد جمع میکنم هم

بشکستن بتصحیح سکنم انشا   عبارت دلنواز و دیباچه نمیکنم سر

چنانچه هستی فهرست دانش اکبر   چنانچه هستی مجموعه معانی سیر

به نظم و نثر درآوردم و درو بردم   اگرچه حصر کمال تو منسب خدا

خدای عز و جل صحیح داده پسند

که این منافقان زاجه درهم سر

اگر ملازم شوم بدان که چه بیرم   ز راز سوقی نقل فقیه و عالم هم

زمانه راسته نکاویدم و نیافتم   به از ترانه اطفال زنهار ...

دگرنه حبل حضور رانکم استعداد

علوم خوانده و ناخوانده میکنم

اگر او موجونی یکی ملوست که خیر   اما پس همه نبود یا کرکش ...

تخون جامی دل نغمه حرف عزنی با   شده و دیگر ده ایم کرچه عدد ...

دوال عشق الکلو نادر فقی نسخه   کرده و دخابوا درختان ...

صدر قرن

عرفی چو حریف زندگانی [illegible]

تخمی که [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] [illegible]

عیدی که ز سعادت طالع بود

[illegible] شد [illegible]

این شکر که [illegible] دولت باد   در دامن [illegible] زاد

دولت او [illegible] شهنشاه   [illegible] زاد

این دانه شود [illegible] خوشه   گر کشته شود رحمت خدا

این قطره شود [illegible]   [illegible] بار

از تربیت عنایت شاه   خورشید شود و اگر سها

ماننده آسمان که اقبال   در عهد ز آسمان کرا زاد

تاریخ تولدش چه پرسی   از [illegible] کار [illegible]

او را چه دعا کنم که بخشش

دامان [illegible] نازد

شرم باد [illegible] عرفی [illegible] با [illegible] اندیشه [illegible]

هیچکس کوید عصا در دست سلیمان نیست | در بکوید میتوان کفتن به شتر خار نیست

هیچکس کوید که طلح بهشت این نخست

در بکوید میتوان کاشتن که این هیم

صبا به عید صباحی به عشرت میرفت | که چشم ساقی مغ نوش قطره از

بعزم سیر بسی صلا الکاه هم | که دست سجاده ملد برین

بکو موحد حافظ که کعبه سخت است | در اهیم بعزم طواف در بار

... ولعرفی هوای طیفی | ... فرود رسیدی

زمین کر طوفانی از هوای حرم

بصحن کعبه مصلا فکند از شیر

عرش اغاز کریه کن باشد | همین کهن خاکدان صحرا شود

ناله کن مکر ز تاثیر ... | دم نه مهربان ...

ارغوان سینه ریش غم ... | خانه ما ... خراب شود

ستم ... کز خزای ... | ... معمور ...

کر معموری ... | ... خراب

کر شرابم کنند ... | هم شراب ... جان

منگر بساط خسروی چه شد | کشور اسکندر است خراب
کوزه‌ها از گذشت پیمانه | دانگ شد زبان و لب خراب
تیغ اندیشه رای خواهم | سینه‌ها چو شیشه‌سان خراب
دل ز غم اگر شکسته شد | مغز در یاد کان حسن خراب
من کجا و خس و کاه کجا | خانه آسمان خراب
گر بطاق دل شکسته شد | قبله قدسیان خراب
سبو گوهر گر زند پیمانه | شکند این دان جهان خراب

شیشه آسمان بدست منست
گر شکستم جهان خراب شود

حسن بی‌عشق نیست گوشه ارکوش | تا داری محبت صلح جنگ جوی
باعشق ز روح اگر تیغ پیمانه مست است | ناموس عشق جوی ببین نام و ننگ

زان آفتاب پنجه کند دل حسن را
گر ز شستن نقشه خاک بود

نه تا دل برکشید ایزد کام | گر ز ره جلوه کبریائی را
زان تو تعلق کند گردن پا | ذوق دریوزه گدائی

به دوران عاشقی اگر حسن یوسفی داری

ز صحبت تو زلیخا شود دل افسرده

شگفت نیست که صورت عشق معنی نشانا اگر چه حسن کند آفتاب و مه روز

بر درست صورت تماشا مکن به دم ناز

کردان کس بنزد حسن شاهد مرده

بجز حکیم ابوالفتح کان سخن ای آنکه جز به مدح ادنی ستایم

هم سیرت تو نیست گر به گل جز لفظ بند نعمت نیا

کی بود ز گر چمن بچمن در بهشت جاه نازک نهال رفعت و طوبی نیا

حسد بپایست انجمن خاک هیچ کجا از روزن فلک مهر تماشا نیا

شعر درست مثل خاک طبع هیچ کس با نکته ای تکلف نکته بسود

بر صحن آسمان فلک امدی بیا جز تو تماشای چشم بها

آن سماوات تو بر اشهب وجود در سالک شعر گنج تنها

از غایت یکتا یکی مد هیچ موق اندیشه را بسر تماشا

یکی شب نشسته کرده التقا سجده بجوانب زمره شعرا

از دیدن منظر افلاک آرای مسند این انکه جز بکام تماشا

به ملحوظ سنه

چو شاه انجم [illegible] گرد · ز برگشته پا در [illegible] سیاهی

[illegible] بصید [illegible] · [illegible] آمد

از [illegible] · [illegible] فرو [illegible]

[illegible] · [illegible]

در [illegible] · [illegible]

[illegible] در نهان

[illegible]

[illegible] تا چو تو در آفاق امید · [illegible]

بحمدی ز در هر ناگهان در آمد · که این ضمیر تو [illegible]

با [illegible] خبری کز [illegible] · [illegible] ضمیر ترا بود [illegible]

[illegible] اوج سعادت [illegible] · [illegible] بود [illegible]

چو سعد شاه دولت [illegible] · رکاب شاه [illegible]

بهشت ناگهش از بی روزگار [illegible] · [illegible] لطیفه [illegible]

من از [illegible] این حرف غنچه [illegible] · شکفتم [illegible] عشق [illegible]

[illegible] باد که این [illegible] · [illegible]

نه از لطیفه دلیلست بر نهایت قدرت | که ماند در شب معراج زنده تا روز

سخن ازین نمط گفتم و اندیشه‌ام نکند باور | که این لطیفه نگه دارد از شب

همیشه تا که کند در حساب لیل و نهار | بکوتهی و درازی حساب شب

حساب خصم تو چون عهد گلرخان کوتاه

نشاط بزم تو چون آرزوی حرص دراز

سخن شناسا گر تیغ بر کشی | چنین مباش که من هم ز حلم آزادم

مرا قبول سخنها دو ناقبولی آن | بدین دلیل که گویم مرا قبول افتد

اگر ز طبع تو بیتی شنیده حاسد تو | نه شعر من بیدانی طبیعت سخن

هم از خوش آبی و گردستان گوهر

نمیتواند بر سطح مستقیم استاد

بخدمت تو شهنشاه بستکم | شرطا آنکه کند خرده بین پا کوب

بجای یار محبت منم زلیخایی | که یوسفم تو ملک سیرتی

اگر تفاوتی اندر میانه یافت شود

همین بود که تو در مصری و منم در چاه

در مجالس از دو کس شنیده‌ام از دو هم | آنکه بیرون ظهر شد بعد از قدم عمر نشست

اول از بالانشینان نو کرده ام

بعد از آن از زیردست خویشتن

ای شهنشاهی که سقف درگهت | خاک پای تو بنای چرخ بود آن تو

تا شدی مشتاق بزمت | از شبستان زمین گردون بود

چون تو همت بر کشیدی | از برای قد جان سرشت

او تخت دولت به زر و سیم | و ثبات دولت افلاک

سایه ما ز حلت زرنشت دکان

جا گرفتن در بنا و نقش یزدان کرده است

سلطنت از همت تو حاصل آمد | نگهبان گر به هر سپهر خم تا مرز

با جوال عمر در قوت هنوز

بس که با خود بجز و غم عمر خود

از خجلت این که گر عشق است | بر سست ما نه بر خطای بردار

خواهم که شوم سپاه تو

در مطلع آفتاب پنهان

همت فسق من گرد یکی که فرا رسد | کار برد از صورت ما معنی آدم برد

این عجب کو عشق و شاه عصمت گشت   شد پشیمان کز نعش و ماتم گرد

[illegible]

گفتم از اول غلط افتاد مرا بی باک   دل بهم صحبتی مردم سفته برداشت
من از این حرف بگوش شنیده ام گفتم   انچه برداشت دوا زکون یکان غم

[illegible]

استم تهمت جهال بر با در بست
یوسف این با متهم شده مریم را

دل عرفی مکدر از شهوت   قصر بیتوتش مسند که کرد
شاه عصمت بشکند دری   زانکه مدام سعه مگر ارا
گه گرش بهزادی افتد راه   مرده در گو نحسش مگر کرد

لطف ...

[illegible]

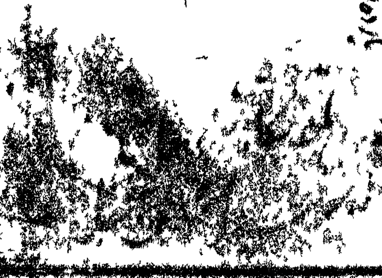
به علم و تجربه با اتفاق خویش

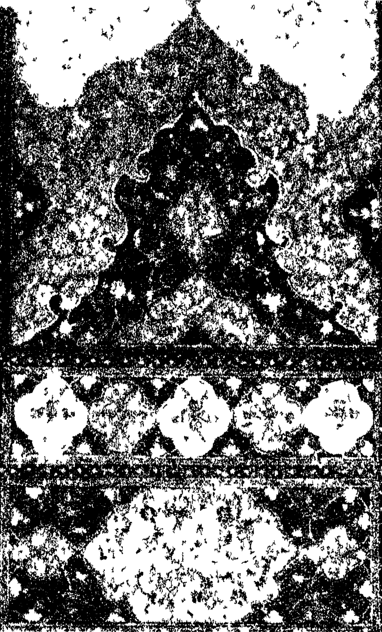
میان خرد و [illegible]

[illegible]

بکوشش کردنت آنگاه بود گفتن
که در جهان سخن ناشنیده بگذار

[illegible]





ای ملک ز نقشه صنع بودانه ... ز نشتر کبریای تو عرش آشیانه

در سکه‌ای که چهره شهر حلاوه ... و سبزه کلک زمانه نگین کارخانه

پرواز کاه طایر صنعت کجا بود ... جایی که دارد از دو جهان آشیانه

توسن سپهر سر اسپه در دو ... تا حکمت که فلک تا...

واسطه تو قادر است با کجا در مجال ... الا با فریدون ز جی داستان نه

عفوت ثواب دشمن جلالت گناه ... هنگام جیحه عاطفت ...

عرفی تمام معصیتی اما بهشت را

مست از غنای بخشش نوید جان بیا

بیا که در جبین شفاعت بهشت نامه ... جمالش به امید بی شتاب

...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرفی به گیتی از [illegible] آمد که باز [illegible]

عاشق [illegible]

نیش از دشنهٔ علت میسازد جانها | در خمار معجزه شد عیسی نادان

آب حی شهر است بیهوده شود نخستین | صد شب یلدا است دی سرگذشت

ما چو او هم در صفت بساط است | گر نمود صفت دشتها عیان

از تنها برد آتش و شمار دم ریش | سر زار از خون کسی طپش شد پیدا

چشم اگر با رست دیگر نشنید از همه | آمد و رفت منظر دیده حیران

از عصمت ما کی ما نیم گزند از دمش | مسکینی آن تو دمی بر هیز زد امانت

معنی روشن روان چو شد هم عرفی دل

در سیاهی شب نگه چشمهٔ حیوان

نور شست دم دانه در تب ما | جلوه و هم از ده هر است پیدا

هر که به شسته درین کوی سیه بیناست | ظاهری تو نفس دم کرده است

ماه که هم ملغز چه در برج رفت | صفت ماه دان العرش که هست

شست بر هم تو انسان که نه تنگ نیست | صبح آن چنین است که مشتاق است

در شوق و عشرت هر که این شب خرم | طغرا ستیز و با بخیه حرمت

ورد حرم از تنهای بر نشستن خاطر است | بحمدالله که این مژده هاست

شوق کی هم که آن تیر به بر بام | شعله طوطی گفته افکن باست

سر [illegible] در سینه [illegible] سر زلف [illegible] عاشقانه

عشق [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] معشوق شود [illegible]

اعتراف [illegible] جنون [illegible]

[illegible]

سرو آزاد تو [illegible] مستی ها آنکه [illegible] دستی ها

[illegible] [illegible]

[illegible] کلاه [illegible]

نیم مستی های آن کرشمه [illegible] که [illegible]

ای که عشق [illegible]

بیا [illegible] عرش نشیند [illegible] مستی ها

[illegible] / آخر [illegible] کن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / آب و هوای گلشن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / سلطان [illegible] بخشد [illegible]

غزل [illegible] حمیدی [illegible]

[illegible]

[illegible] / عاجز شدم [illegible]

با آنکه هیچ [illegible] / [illegible]

اینجاست [illegible] / [illegible]

[illegible] عشق / [illegible]

در ملک عشق هر کس [illegible] / رسوای خلق گردد [illegible]

[illegible] / [illegible]

عرفی ذکر به انجمن عاشقان نشست

گر هجوم همه شب بکسر غزلها

جز تیغ که به چشم شب بما | گر بی دل و آرزو و مستانه صبر

با عشق به هم ذوق بیان | کی پیاده شمع دلی سودا

[illegible] شب [illegible] | گر [illegible] با شیشه [illegible]

[illegible] هم و هم [illegible] | [illegible] بسی کرده [illegible]

هم شد آشنا دیا چو کوه کان [illegible] | [illegible] گرد [illegible]

بیا به ملک عدم با جنون عرفی

که علی عجمی نشناسد دین و ملت

در باغ طبیعت نفشردیم قدم | بسپردیم و کند هم گل شادی غم را

تو به [illegible] که [illegible] | از [illegible] از تو [illegible] را

دیگر شد دل عشق تصرف [illegible] | در خون شد [illegible] بر [illegible]

آن حسن [illegible] از جگر | [illegible] آتش [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] این [illegible] | بس [illegible] که در [illegible] باغ [illegible]

تا دیده [illegible] | از [illegible] [illegible] نگاه [illegible]

تنم غمزه لی گر طلب جان کنند از تو

زنهار بر افشان دم مژگان دل غم را

درد تو به رباده نه نوشد کسی چرا | کی در پیاله نه ... نه نوشد کسی چرا

مرغان چمن به شوق بهاران چمن بین | همراه بلبلان نه خروشد کسی

صد شمع تو به جان بلبل نه دست هم | این لب خمار باده نه نوشد

سر رشته معامله دست [illegible] | [illegible] مهر نجوشد کسی

جز ... به عنایت تو نیکی نیست | در تنگنای نزع بکوشد

هم دو بیت عزیز نا هم سر شوخ دشمنی را

غیب غنیم دوست نوشد کسی

چرا عشق با گل خرم دلبر را | به گشت گلشن خود میبر علی

ز باغ وصل تو خواهم النقه رکد | کجا نظیر کشیر ست با ...

دو این ... بکبر ان ساز ... | که سقف کمند بال جبریل

علاج ... کنند دو ... | ز روی لب کند ... ...

جلوه باده ... اسکن ... | اگر گرد چمن ... بازم مصلی

... خیمه سلطان ... درد | ... ستم ... ...

طاء

کجاست عرفی مجنون که تا بیاید باد
بگوید عشق بهار و هزار استیلای مرا

استغنائی هست با استیلای بیدار | تربیت با این باشد خوی محبوب
تا جمال کرد تیغ اندیشهای طلبش | پیش در دولتش زدانه محبوب
گفتگو افتاده زین چشمخانه هر نی بیدرد شد | دشمنی با دوستی تا کی بیچ محبوب
گفتگوهای الشو بیده مربیان | بجوار هوشمندی هست محبوب
گریه جهت کار از آتش عشقت باشد | ورنه یوسف در گریبان شد محبوب
حسن یار عشوه خواهد مردی سنه ادا است | حسن اهلیت دهد از محبوب

ناصبوری گر کند عرفی دلم پیشش مکن
ناصبوری شرط اسلام و بیعت مرا

گفته مرهم گیرد سینه افگار ما | سایه گل بر تنابد طره دستار ما
تا عشقی دارد رواج سبحه گوهر شود بیزار | تا نبندد صد گره بر رشته زنار ما
ما لب آلوده بهر توبه بگشاییم لیک | بانگ عصیان میزند ناقوس استغفار ما
آتش افروز است عجز ما گر گلشن ندید | چون خجالت شفاعت میکند سلطان ما
مرحبا این چاره سامان شیانی کار ما | ناخنی بس تیز داری حسن در کار ما

سکون مجانه ما بشرع تن ز انکه نیست

چشمه نور صفا در سایه ظلمت نشد

بیا برای از حرم صوفی که می به قدح کشند اینجا ‌‌ ‌ از این ای انکه مسیحی به چو دار از منع اینجا

سمان کنی که انجا در دل اسلامیان منی ‌ ‌ ‌ همان انجه برود اما هانی نی زود

بیاور مره مدان بیا و بالکی درش ‌ ‌ ‌ که بدمستی مینا نمونه ز دنیا سود

محبت شمع بزم قدس ما پروانه اینجا ‌ ‌ ‌ چه حالست این اندیشه از حرم چراغ

به سو میرود مرد بوی چراغ کشتری اند ‌ ‌ ‌ مگر زنی تو ز آتشکده عشق

نوای نغمه منصور عرفی نغز مسیدانی

ولی تن زن که مشهور شمار سیه شود

بجز منش بیا مرهم سالکان نهند پیشانرا ‌ ‌ ‌ ملامت باد ملک بالوده آلوده پیشانرا

بمن بیگانه نراسم صحبتی ماند ‌ ‌ ‌ که با من همچو غم میکند بیگانه خویشانرا

دلی صد چشمه لی تا بی ز لب سر ما بادم ‌ ‌ ‌ که حکم سنت امکان نیست صبر درویشانرا

نه با من با کسی از اهل دل خود داد و دستگیری ‌ ‌ ‌ ولی در کار هست آخر سر لطف درویشانرا

محدث لب در زندان اما شان بی آتش بی دیده از ایزد ‌ ‌ ‌ مگر در سینه ما زادگان اندازه درویشانرا

بروز عرفی بکری بدل عمان ز شرم دم ‌ ‌ ‌ که اینجا با یکی نیست لطف درویشانرا

اکرمنم.

مدهوش شد آفتاب چو آتش شد داغ ما

از داغ ما که پر حساب چراغ

ما خانه گل حشمه نه سراب بیم	که شعله و ...
محمل شناخت دوان کی یافتی	بی حساب که گم گشته در ...
ز نهاب عقلیم ولی آن چراغ حسن	دو دکر ... شمع جهان ... باغ
ای فیض نو ساکر نشنوند این چمن	پروانه را ... باید ...
هر سینه کز فراغت غم خورده سود	اصحاب بصیب صبا ...

عرفی مجلس مباش شناخت در کار

گلها مکن عندلیب ز بستان زاغ

دلم در کعبه و گر دست صبح بیدار دلها	که خواهد ماند ... زلیخای ...
تو فلاطون ولی اندیشه چون صرف ...	دران وادی که خبر حیرت ... اندر ...
بیاد شرط ... علم ...	اگر طفلان یاد ... آتش ...
بدل تخم غمی ...	که دهقان ... جمع و دردین ...
مثالی ...	چها ... ان ... کرده ...
دگر ... از دهان ...	... شاید نادان ... مجلسها

خرابات محبت ساقی ما ران لو کشتند | خوی پیشانی موج [illegible]

[illegible] که [illegible] | کرا پروانه سان [illegible]

چو خون آلوده دست از خنجر [illegible] برکردم

شهیدان محبت را ز حسرت [illegible] تیغ بها

این فوج عشق تا صف بر سپاه | وین موج حسن بخشی بر [illegible] نگاه

[illegible] گذاشت بها | [illegible] پایه [illegible] نگاه

این قوه چه همت [illegible] | گر دست کهربا [illegible]

افتاده ام در جایی که تا ابد | تحت الثری ز بیم نبیند [illegible]

تن در لباس عصمت [illegible] | از غازه لاله گون شده روی [illegible]

ماهان این سحاب کرم [illegible] | باشد ز [illegible] کعبه برد [illegible]

این [illegible] چشم ملائک [illegible] | بس [illegible] تا حوالی [illegible]

راه حسابگاه قیامت [illegible] | گرد [illegible] نشسته [illegible]

عرفی همان [illegible]

مهری [illegible] لب [illegible] عذر خواه ما

زان لب [illegible] | آری [illegible] نشسته [illegible]

از کعبه

بگریه ایم ز لعل تو قند در دا | شسته از شوخی تبسم ای جرس ما

تا نخوش ما هست نه بر سر هوس ما | ما مرغ دل بشکسته تب هوس ما

گر دیده خنده گلستان کمین | در باغ از هستی ای خوش ما

در عرش شاهد نبی ادب باد | کامی که شود روزی مرغان قفس ما

بنشسته ذوق لذت شوخی | انصاف فروشد نه رساند مگس ما

عرفی طلب کام ز بیگانه گرفتم
دریای اثر موج زند از نفس ما

نگاه جلوه ازان قامت دلربا را | که جای نیست ز شرم نماند دل ...

نظارگیان دل به سر غبار گشاید | که سر دیده به پیچید متاع یغما را

امید مغفرت این بس مرا که هم امروز | ز من کشیده عزیمت انتقام فردا را

به این جمال چرا آیی برون ز خجلت عشق | بکام خلق بزم لذت تماشا را

لبت بخنده مهر امیته چو تبسم | اگر نداده خوی اجل بکشت مسیحا را

چو بوسه گذرد از شب ... | اثر نداده هم توبه کام صد خارا

اگر اجازت عرفی اشاره فرماید
تهی کنم ز لگد کنج رمز و ایما را

باز مائیم و همین جان بلا فرسوده — هر که را حوصله بیش است بیا آلوده

آفتاب حسن او جلوه گری کرده ز پرده — از تماشا مست باید دیده بیهوده

داستان عاشقیست سعدی و ره خسته — رو بکجا موشی فروش این قصه بیهوده

جو لنگ تن او عامانند جسمی جیفه — چه چه بر آبستان آدمی دوده

عرفی از آلودگی غم نیست تشنیع ترا — ابر رحمت دوست دامن آلوده

اختیم از شغل صنم با اهل دوزخ یاد کرد
تا بداغ من بسوزد مردم آسوده را

همه چون بهشت و من پای ای — که ز الماس الم بر دل صد چاک

این بهشت از چمن کوی کی سر باشد — که نه با شعله ستیز و خس و خاشاک

کی دران دیده مانند قدم خستگان — که نه پاسوز کسی بیدل غمناک

جانب صیدگهم شوق که بشتافت — سپ آهوی حرم لایق فتراک

طرفه رسمی متعارف شده در شهر و سال — که شما بد همه شیوه امساک

در مزاری که منم خفته و ماتم زدگان — غم و اندوه فشانند بجای خاک

عرفی از میکده آمی من پرسی که کدام
زهر چشمیست نه نا صحبت تریاک

تا جانم

خیالست گرد خوی ستم نخوی مرا | باز میداد در افق [illegible] خموشی مرا

میداد صیاد بی‌مهر تا [illegible] | بیم بسمل داد [illegible] تیغ فراموشی مرا

اضطراب ذوق بیهوشی که داشت | رنگ کاهست [illegible] بیهوشی

[illegible] مبارک | [illegible] هست [illegible]

در معرفی حسن [illegible]

تا به اصل [illegible]

هوا اسیر شد [illegible] | که می‌نهند بهر [illegible] هوس ما

این [illegible] دلی [illegible] دست [illegible] | از آستین [illegible] سپهر [illegible] ما

ازین حیش تلخ نشو که جام عشق | مست [illegible] لب التماس ما

از بهر عشق نسخه [illegible] | از تشنه کرد [illegible] ازین [illegible] ما

از تشنه دل بلند شد [illegible] | زین قصرهای عیش سلامت [illegible]

ای دل بریز باده عشرت که [illegible] | لب ریز کرده [illegible] کاس ما

ای جان بریز جامه راحت که [illegible] | از شعله تا [illegible] ما

عرفی [illegible] پیری [illegible] کرد [illegible]

[illegible] نالان ما [illegible] ما

برآورم بهوای جان [illegible] را | گر آورم [illegible]

چو جان [illegible] ساده غم | [illegible]

برون کنم غم بزم طرب کنم بگریز | [illegible]

برون دهم نفس غم [illegible] | [illegible]

بگریه [illegible] | برون برم جگر آلوده [illegible]

چه از دولت که عرفی بیان کند یاران

روان کنید تحسین این غزل

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | من نگاه تو [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چه از عرفی جان [illegible]

فدای تیغ تو جانم [illegible]

... بر ما ز فتنه ... همدم | آلوده چو شد ز [illegible] غم

منم مکن اندیشه که زین [illegible] چه بود | از نعمت [illegible] حاصل کنی [illegible] غم

بستیم لب ز پای طلب [illegible] | بی طلبان [illegible]

نوبت [illegible] این [illegible] | آسایشی از [illegible]

در محبت دل عشق تصرف [illegible] | در خون کشد [illegible]

الماس [illegible] طعنه شنو از حکم | [illegible]

در [illegible] جا این [illegible] تسلیم | بس [illegible]

ما سجده بر سایه دیوار کنشتیم | از [illegible] حرمگاه [illegible]

عرفی غم دل که طلب جان کند از تو

زنهار [illegible] دم بجان داغ غم

منم که یافته‌ام ذوق صحبت غم را | بصبح عید دهم عهده شام ماتم

اگر بکوی بهشتت نظر فتد دانی | که حسن دوست [illegible]

ز لاف [illegible] طعنه [illegible] | [illegible] که ملامت روا [illegible]

سرای باغ محبت [illegible] | اگر [illegible] سبزه [illegible]

[illegible]

بدل عشق ما نظر است [illegible]

خوش است که [illegible] سوزد همه مرا

[illegible] دل [illegible] شب را | عاشق [illegible]

[illegible] که ملکم گرفته است | عشق [illegible] چمن [illegible]

در [illegible] شیرین کن | تا حسن [illegible] سنگ [illegible]

زاهد را چه ذوق [illegible] وجود دل | در کار عشق [illegible]

عشق [illegible] گشت هیهات

امشب که در عشق تنها [illegible] شب را

[illegible] بادل [illegible] گیسوی تو را | از چه [illegible]

[illegible] تو این [illegible] کلاه [illegible] | جامه [illegible] گشته [illegible]

[illegible] | بس که می [illegible]

[illegible] کردم [illegible] | [illegible] صحرای [illegible]

وقت [illegible] عشق [illegible]

کاش [illegible]

[illegible] خطاب کردم [illegible]

چو ماه کوی لیلی گرد در شب | که تا مجنون شود شمع عرب [illegible]

[illegible] جهان [illegible] لطف [illegible] | که [illegible] شود [illegible]

[illegible] صبح و آب [illegible] | [illegible] دست [illegible]

[illegible] وقت [illegible] عشق [illegible] | که [illegible] شب [illegible]

دلم گم گشت غم‌ها [illegible]

به دنبال غم او قدم تا کی بیابم [illegible]

[illegible] | [illegible] دیده [illegible]

چون [illegible] لطف [illegible] | [illegible] ستم [illegible]

[illegible] کرد [illegible] کرد آه | چون [illegible] باز [illegible]

گر بگویم [illegible] حق [illegible] | [illegible]

[illegible] جهیست این بلا [illegible]

[illegible] تیغ باشد [illegible]

[illegible] آب [illegible] حسن [illegible] | [illegible] باده [illegible]

صورت حال چون شمع [illegible] | تا ز توصیفش از قلم [illegible]

[illegible] نگاه [illegible] | جاشنی ستم [illegible] لطف [illegible]

تا حرم شد مکان از دل و دین تهی شود — نعمت مجیده مجلس بیشتر باز را

گر گشوده چشم و زبان طلب حقیقت — طرف نقاب به فکر مجازی مجاز

شربت زهر کنند تلخ به کام مشتاقان

عرفی اگر بیان کند چاشنی مجاز را

از نو نوشته دل آرمیده — غمهای خیره [illegible] صد دیده

ناصحم که در طپیدن شادی فکنده‌ام — هر روز ها از وجود دل آرمیده

اما بس [illegible] کس نگه دارد دیار عشق — کانجا به توتیا نبود صبح دیده

[illegible] ام [illegible] که برده‌ام — شب [illegible] صبح [illegible] دیده

عرفی به زیر تیغ مشو مضطرب که

اجری دگر شهید نگوئی نا طپیده

از [illegible] شبانه اثر برده‌ایم ما — تا [illegible] پس گریه‌های سحر برده‌ایم

[illegible] — کشتی ز موج خیز [illegible] برده‌ایم

راهی که خضر داشت ز سرچشمه دور بود — لب تشنگی ز راه دگر برده‌ایم

سود متاع ما [illegible] — مژگان خشک و دامن تر برده‌ایم

عرفی [illegible] — در کوی عشق [illegible] برده

حالی

خوشی فرصت عمری که گذشتیم به [illegible]

نشستی [illegible] آمدی [illegible] بردی [illegible]

تا [illegible] غنچه [illegible] ز [illegible] | تا [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible] | که [illegible] دوران [illegible]

[illegible] جشمه [illegible] | [illegible]

[illegible]

چون [illegible] عشق [illegible] | مرده [illegible]

[illegible]

[illegible] حافظ [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ایوان [illegible] | [illegible] شاه

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شاه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] باشد [illegible]

تماشا کرده‌ام چون حسن منظر میکنی عرفی
نگاهی جانب هر ذره [illegible] صد نگار

عشق میگو تا در پیمان جمع آن آشفته‌ام | تشنه سیرابم [illegible] بر لب [illegible] جان
اگر چه لاله گون عشق شد داغ [illegible] | گر بعنبر تر تا غنچه از شبنم شکفتن
از طامات کوی عقل [illegible] مطرب | تا بپوشش از غمهای [illegible]
در بهشتم کشتن آیا تا بجانم شکر [illegible] | تا که اشک شرم گیرد تیغ [illegible]
[illegible] ام در کعبه [illegible] معانش | میپرد با ری [illegible] اعم [illegible]

اگر بنام عرفی از عشق [illegible] و عقد و دامن
منزل این بادیه نه خود دانم جنون آمد

می کش و مست [illegible] نرگس مستی | میکده گر شیشه کن گوشه [illegible] هست
[illegible] بشکنی شیشه [illegible] | تیر تو باشد از آن دو قاعده نشست
[illegible] حلقه شهادت است | خیره شراب [illegible] شده تا [illegible]
زلف [illegible] از [illegible] عشق | پیمانه ده ز نو قاعده شکست

امروز یادت [illegible] کشته [illegible]
[illegible] بر زبان [illegible] شکست

گر سبکسار نیم شود در بزم ساقی پیمانه را ، تا کنم از شیشه بهر صحن خاکی دانه را

کی بیاری شوق و وصال شمع گرد کار من ، بال پرواز شعله سازد شوق پروانه را

از بساط عشق دوران ازل بر خاسته ام ، می‌پرد از نگاه حسرت مژه پیشانه را

باده در ساغر قدح بیرنگ ساقی کاشانه ام ، ساقی از آتش لعل لب پیمانه را

عشق شمع را به ماتم گردی سینه پر آتش می‌رسد ، شعله نوشی که سی‌ساختن بی‌پروانه را

ناله کردم بر جوش کف طوفی کرد تماشا ، سجده کرد چون پیمانه را کسی کاشانه را

پا سعل سجود مرعرفی تو با نگاه عشق

مرغ آتش خوار هجر اگر بخواند نامه را

ز عشقش با غم ذوقی که نبود اشتیاقم را ، کسی هرگز چنین در غم علاجش دیوانه را

بسوی آفتاب از ناز نکشاید نظر کن ، کند صد شیوه ضایع تا به یک دیده را

چمن چمن در دهن شیرین که بهر تعظیمی ، در چمن نه زنگار بجا دشت آب حیوه را

اگر ساقی تو باشی یاد در جمع از لبی فردا ، ندیم آن جهان آرام شعر سیاه بوده را

تو با این غمزه چون از لبی جنبید صد عشق نباشد ، که در دل نا بین شادی جدا یک کامشان را

کجا این صبر میتوان گشت سپهدار را

صحن عشق که از دی نه زیر سبل گلستان شد ، کشتن ساقی آتش سیکنند بر چمن گلپ را

خوشم با ناخوشیهای غم عشق که عرفی را

پریشان از پریشانی نگرد تا پریشانی

تا شیر کرده به سیاستگاه را | صنعت قهر با عاشق گناه

ای وای عالم سیاه که از شرم کرده ام | به پشت بای دو جهانم سیاه

تلخی عیش است ... [illegible] | از ماتم که ... عاشقان سیاه

فرو الخلق تا بیمار عطای دوست | تا ... بخویش دو عالم

عرفی طمع مدار مدار از خوی دوست

در دل نگاه دار سپر سیاه

صبح سپهر کرد شاه زخورشید و شب نشست | گر تا دری به بخشش چراغی بشام ما

ما را بکام خویش ببین دو دست کبود | و دشمن هیچگاه مباد بکام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | در راه مرغ دام نهاده است دام

... بر جلوه و [illegible] نگر [illegible] بهشت · با سایهٔ همای توجه بنام

عرض حال به نسیم [illegible] اکبر

کرداب حافظ شیرازی گوید

دل چو به [illegible] مهرو طلب · غم خود کجا بود [illegible] طلب

یا به دعا [illegible] · یا بطلب که خوشی [illegible]

چون که [illegible] عهد ما کرده فلک [illegible] · تشنه [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] · وانکه خورد [illegible]

از چه بدی برد شیخ جانب حق شناخت

مطلب اکرمای وهو نیز بیانات

ساقیا یک زمزمه طی میکنیم امشب · مستی نه به اندازه [illegible]

مجنون [illegible] ببرد · هنگام دعا [illegible]

[illegible] عزم [illegible] · بر جام جم و مجلس جم [illegible]

[illegible] · این نادره [illegible]

همت [illegible] · این زمزمه با حاتم طی کنم

تا کی طلب [illegible] وادی همت [illegible] · این نامه [illegible]

غزل لسان الغیب به افغان گفته شود

این غزل را به فرموده فلانی می گویم

صحبت ما بر سر خشت است بهشت است | گر آمدن خوش همه منکر بهشت است

لاف حسن ادب زد مکو بیرون نشد | بیا که امید ز دست نیست

اگر به دختر رز دل و دین بردن سلم | ملامتم نکنند که جهان و عزت است

با آسمان زمین هم نمی کرد | صلاح ملک زمین که مدعا طلب است

ندم بر دوش از چمن باز دیدن شو | که گر میانه کنی سر نشسته است

که مست یکرو عامیانه میکنم | بهوش باش که انکار نیست

نکاح دختر رز بود دوش با عرق

هنوز قاضی شهر نشسته در طلب است

می ... که از درد و شور و سر ... است | ... بشی قطره که ... است

امام شهر ز سر خوش ... پیمانه میبرد | نزاع بر سر ... شیشهای ما

ندست ... مطرب بگر ... | نه ... شیشه ... ست

... اگر ... | ... حسن خرقه ... ست

خیال ... عشق ... | ... دارا ... ست

از غم ما گر به دست دیده چاک عشق   قبول کردن عشق به شهر ما

از طبع عرفی سبحه شنبی

بگوش سنگ شکست چه روزگاری رسید

بر سیدن شعله شعف طرف دامانی   که نگار رعنا بوده پیش که رسیدن خانقاهی

ملک حسن آمده یوسفانی کرد تا که غم آمد   کافر سیستانی بی بهره بدوم عمامه

شکر هوای سکینم با نکته پای فکند   آنکه مرحبا بی پیاده در گل مستی

گر به سینه سنگ مرهون از غمی   هر که دست آن بان شکست اشک دل بنا

سینه عرفی جا البتی گر آنکه   با مسلمانی دراد فوج ایمانی

تا بن سان محبت کین بدار وجود   نیک بدی نو نیشتر کس با بود

تا دل عرفی شکست آشوب در عالم فتاد

این منم ای بود بیداری نیست با سلسله

ما تشنه لب و چشمه حیوان نفس ماست   در دیر حریم حرم و میخانه ماست

اهدن بر سیستی که بود در مسلمان   بیگانه ز ما سیه ان شکر ما

از کعبه تهیم که بود یا دیر   خاموشی جا دو غیلان آن بر ما

از لذت امید تمنای فرقت   در باغ تمنا خمر بیش ما

دست با من به صفت گفته عشقیم — دوزخ جگر سوزش پیمانه پرستارش

عشقی که مرا هست که شد وصله فردوسیت

در بیکسی ام نیز که هست کس ما

تمکین سخن نیست که خاموشی از آن بهتر است — مستی علمی که ز خموشی افزون است

بیک نصحاب جم ما صرافی افلاح — که صلاحی که قدح نوشی ماست

گرچه از صفشکنان جمله وفایی بینیم — او دوفا کو که جفا کوشی از آن

گفتم نفسی بشنو عرضی که چه پوشیم بگو

مهتابی که تو می نوشی از آن

کشد برق طوفان حسن عالم سوز — مثل خوش شادی غم جمع بود در هم

که زد چراغ دلم دامن کرشمه گرفت — که هیچ شعله که خانمان همه سوخت

فروغ حسن که گلشن بهشت افتاد — که برگ لاله و گل در میان شبنم

دلم که گوشه نشینان قفس میلرزد — که چین گل شوخی گنجینه عالم

بالعطش تشنه لب که خضر ولادی — گلوی تشنه بر احباب ستم

ز لب ساقی عشقم که جام جرعه — کلیم الف دست

بلوح مشهد ... — که آتشی که مرا سوخت خوش سوم

دو زخم

خوش گلور سوزن غمده گوزن تعبیه‌سی چشمم

گر کسی بو داغ دلفروزی محبت ایتسم

آتشین لاله دل صد پاره نشست | هر ورق غنچه دیده صد شقیقست

عشق بو ماتمده بکریم هزار | طفل غم دامن و افتاده صغیت

حسرت معشوقه بیر یوزدن | خانه حال ایکی غمشقت

گل غم آتشین سیحه شد | شیشه دل زخش بر محبت

ازکتابی که منش عاشقم

لوح محفوظ تحفتین ورقنا

چون بنهاده دل انسوارده بیت | کس قفت کمان تیرده دیده

قاتلم چون دوست که بو تحمم شو | ازالتماس دوست دار زهنه

صحبت شهید شوق بکمتین نقش | انهم عشق غمزه مردم کان

مرغی بحال نزع رسیمی دبه

شب هست نهاد دل بیدار

مژدگانی که چون بو اسیر کانی | صد را باد اسود ازده یار کی

قتل کماتیر بو یکه زخم دلما | سر رشته ذات سر کشی

سینه‌ها سنگ است که لب عیسی | که لا به پای تو ورد اجل غارت

این مسیحا اثری با عشق بیشتر نیاز | امتحان یک بار کنید دل [illegible]

محرم خلوت عاشق نه خبر است و نه شرت | از شب ابر بر سلسله دیوانگی

ترسم از آن گشت به گرداب نیاورده | که پی هیچ کس گریبان دو دیده

دلم از آن که در غم است که [illegible] گوشه دیر | پیر گرد دیده و نه دو [illegible] گر [illegible]

غمزه چون تیغ زند لب به شکرخایی عیسی

گر به تحسین تو کیفیت پنهانی

نه گفتن و نه شنودن زبان گوش نشست | هزار نکته به ره بر لب خموش نشست

می کشم و دامن از در کلوی [illegible] | کینه جهد شیشه‌های دوش

به مجلسی که اسیران شنید خون جگر | [illegible]

وای چه گوسفند مرده زنده | حکایت [illegible] است

[illegible] شب [illegible]

که ساقی عرش محبت [illegible] دو

[illegible] سر که شکر یاد درد | وا چیم غزلی که سفر یاد درد

[illegible] روز [illegible] | [illegible] که [illegible] یاد [illegible]

ور طبع

در طبع صد شعله ترکیب سبو است | این گل ز حسن تبسّم که بما دارد

مطالع سخن بر آتش با پس سرو | این ناز که صبر ما که بما دارد

خون از تیغ عشق برق که دوست بریده است | میان تیغ و خنجر فتنه که سر ما

مست بر سر صحرا ز بیابان رسیده است | تا عشق تیغ که بر سر ما

کی عمر ما است که به بند داغ جگر | و هست داغ ما که جگر ما دارد

من نه ای ب دوستی از چه رو دهم
غم نیست دوستی که به سر ما

هر که شیشهٔ دل در زیارت شکست | کجا دماغ نی ناب جگر شکست

تغافل غمزهٔ شوخی که وقت بیعت | بهانه بجو دعا از کرده در شکست

بعد دشمنی ناخوش جهان تماشا | که بر نوای حرا شیشهٔ تب شکست

ما که شغل به آتش پیشه بسیار | اگر به سجده دم دست دوستی شکست

با این حبیب ما یاران شوند زیاد | که به کام صدای هزار سنگ شکست

هزار در بر بلند از اسم سبز | لباس کعبه به دود شیشه که بس شکست

بهانه‌جوی تو عرفی بنای عهد نکرد
بر هستی ما و اکنون که صلح هم شکست

گر بیگناه کُشی و گر جرم بخش است | رو دیم به وادی محبت طلب کیست

ما از سگیانی عصمت عفو کشیم | رندی اگر شیوه ماست که به عیب علم

صد سیل فشانده و گردی نه جا به در رفت | عقده هوا ماست کی [illegible] مرتبت

اسلام کی از ره به پیلا نیم بجای ست | تا به بچه بعادت طلاطه بحکمت

جز در کنار دوش ملامت بنا امید | این هیچ پسر اول که دگر گوشه [illegible]

عرفی تمام لاف مسلمانیست ملکیت

تا لب کشوده ایم بصنیک تعزیت

ایل سپاه اگر که دفتر صبوح بشست | گر راه حمله فتح محل نوح بشست

آینه که صورت معنی نما بیت | وحشت اگر سوخته دو جهت روح

اسباب عفو راجو با جلوه [illegible] | ما تو به دو شیمیم ستم بر صبوح

اسن قبول ما علکت بر مسیح وار | این گریه مست جدی طوفان نوح

یاران اگر شیر دختر رز [illegible] صبوح

عرفی تو جام ز شرم شکن [illegible] صبوح

شهنا نه ظلم باده تا ب سینه تو بشست | منقر [illegible] کباش [illegible] بشست

دلها شکسته [illegible] ز دلمن باد بنیاد | جان [illegible] خم که [illegible]

ازسو

از سوز دل ما شکست بو که این | داغی که چنین [illegible]

[illegible] از [illegible] | در [illegible]

عرفی مکن ترک [illegible]

[illegible]

موج [illegible] | [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]

با من [illegible] داری [illegible] | [illegible]

دو روز باغ عشرت [illegible] | عمر [illegible]

نقش [illegible] | گر [illegible]

کاروان عمر ما [illegible]

دائم [illegible]

دوش [illegible] | [illegible]

[illegible] | از تماشای شهادت ننگ دا

[illegible] | نغمه [illegible]

عشق [illegible] | شعله با خاشاک [illegible]

نقش سیه حسن عرفی را نبود

گر دل فرهاد و نقش پنجه سنگ را

با آتش غم دست در آغوش حسن ماست — در شام طرب شفق گشای نفس ماست

چها [illegible] ما تا به کعبه سر نرفت — رقصان حرم ز ذوق نوای جرس ماست

از تیشه شهیدیم که از غیرت فرهاد — مرغ حرم و طایر قدسی قفس ماست

داغی که از آن جیب [illegible] سینه و رخ — در باغ محبت ثمر [illegible] رس ماست

مرغان [illegible] — در باغ [illegible] نشیمن [illegible]

عمریست کی در زیر لگد مرده نقش

در ما خاطر ما هیچ زمان در کس ما

هر خنده که در ریحه گشا [illegible] نیست — هر اشک [illegible] نفس ماست

دل بند صبا [illegible] — عاشق به هوس [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] جگر تشنه ام کرد — صد لاله ز [illegible] در زیر [illegible]

هر کس که وعده عرفی [illegible] رهائی

عاشق [illegible] سر [illegible] است

کوی

گوی عشقت ای که می‌زنی چوگان ما | خوشدلی اسکندر ما ... [illegible]

بعض ... طریق عشق شمع ... | شیرینی کرد دل ... [illegible]

... از شیر ... [illegible] | بهوای الفت ... [illegible]

وا کشاید ... شب ... | تا نگیرد ... دست [illegible]

روز ... گل نگاه ... | از کلید دست ... [illegible]

آتش من شعله اندیشه بیدار دهد

در صفت ... [illegible]

کس نگاه ... ما آتش سخن کار | رسم غمخواری نگو کز شیشه این غمخوار

... در بازار دوست | شبنم ... از متاع ... [illegible]

... جوش ... | منتم ... از ... [illegible]

... میان ... | چون نه ... [illegible]

لب بدان ... | گفته این ... [illegible]

ز ... که ... [illegible]

ز سرو داری ... غمزهٔ خونخوار

... | این ... [illegible]

بحال تن از شعف و منیا پیوند | چو آنکس که ز هجران تو دارد
لذتی یافته کام دلم از ناوک او | گر نگاهی سوی من تماشی جان
رفت و افتاد ز هر طرف پیش پا | تا به پیچم که جهان بر سر ایمان
هر که او با ... در رو بتی سرد گشت | ظالم است که بر ... نشینان

همت این بود که لب تشنه ممیرم غرقی
ورنه صد بار به سر چشمهٔ حیوان

خوش مطلعم که نغمه بهر ترنم عشق | باز این چه ناوکست که عشق ...
غیرت به زیر کرده به خونت کشید آن | تا تیغ غمزه بر دل مجروح ...
مشکل که بی رگ ... ما هستند | از بس نشسته صف ...
شوقی نمانده در دل پروانگان عشق | تا نیستی بشمع دلم آستین
نیشتر داده و مشغول که کار | مهری که عشق بر لب جانان ...
ناقوس عشق میزنم در قفس سکینم | بوی کدام غنچه ...

عرفی نمانده هیچ به ...
از بس که ... عمر دم ... خوش

مگر زمانه اسیر گشته ... | گر ناز با لشکر ...

وی که حسن تو الوده نگاه ...

حیف است که با دو چشم پاک کس ... نامحرم ...

دو عالم از اثر شعله ما مستستند

بجز دماغ کسی نیست که در دنیا

ما اهل مشرب و مستیم توبه ما / بر اهل مستی زشنید چرا

رندی مشرب ما شد لبان ترشی / پی پاکی اوست ترینه

تا صبح بگشا لب که ما ... / دست ع ملامت زدگان ...

دارم هوس بوسه آن ساقی گلرخ / غیر از نظر لطف خداوند چرا

محرومی یعقوب از آنست که یکچند / شرعی که ز دو دیده ... زند

یا رب چه بلاییست که در بیت لسان / بشنام ملامت و تشنیع

زندانی غم باش که از شرح محبت / سیدی که ز نشکسته ... ویرانه

عرفی بود از میکده دور از مرحله گوش

او باده نه نوشید که بگوید چرا

از آن ز مشرب صلح سوی پرهیز / ... آتش هست ... انجمن

چه باید گشت که اندامهای ... / بجا که عرفان ... گذشتی ... [illegible]

در لعبت بازی کنی ناله چو جیحون گیرد | که دام ما همه طرّه

بعد از شکست دامان کوه‌کن باشد | آنچه بکام لب شیرین دهش برید

سینه سوز سپند ورانی بها | که همنانی کلکون لعبت شدید

چه بوی غنچه نظاره هم شوی کدا | ز شوق دل بوسه ام چه چیز

ستیزه ساخت سپاه تغافل عرفی

عنان کشیده چه داری بمحض مهمیز

ای بی‌خوابی اگر نازد تغافل است | بیدفا سیاست دار در بخش بهار است

همه‌گو بیا ز آن شیوه‌های دل جراحت است | ناز مست و عشوه مست و غمزه‌ها ...

ای که عشق داری غم داند مست لیک | هر قدر گوییم مستغنی ولی بر دل است

خون سنج بی‌عالمی آید چه حکم داری کشت | چهره زیبا مداری بقا است

درد او در سینه پنهان چه غم کو خنده | [illegible]

عرفی از بزم مست کسی بیرون نشست

نالهٔ اصحاب رو کرده سپیده است

دلم سوز غم از حیات دل بی‌بسیج | گر گشته دل پیشش از مهد

بندهٔ مست است وسوسه غم از انتظار تا | در ره یار دیگر سینه داده بدن

چو تا به عمر نارسش همی کن که گر — ستم نشود زدل هست که گریند

زباغ وصل چه حاصل کنم نهان کرم — که میوه‌ها همه شاخ است و پرنسند

نه به چشم تو نه به رشک نه به عمر نهانه — گزین زباده مرا تاب اعتبار ببینید

دلم کباب نشد از تمنای عشق

ملول مگو که مرا طاقت شنیدن

آن کس که با دغا نیست شب خطاست — شب شد و دل از پی شعر از دوست عقوبت

خدای بعیده لذت جز خدای به سوی تست — دل با دیگری نه شش جهت پرهیز

پیروی دعا دست تخته بدست دوم — روز قبول ما هم از روی عادت است

اسباب را مدام و داعی سرور نیست — این کاشیوه‌های سلسله مهر محبت است

نا قبل مرد کی تا دعوت معرکه عشق — صد شهر لست صعی اولیا است

عرفی مخوان به شاعریش عفو نوازش

نزد حکیم هر که نه شعرست حکمت است

ناصح مخمور که با مستی مجبوریت است — صد ملک ... ساغر نهان

از فسون عادت ... دو خم زای — در مزاج من کجا رد در رخ و افسون

بر سر ... جام محبت خود — سایه شیرین ... غنچه گلگون

جایی که تو از پی کنند کردن آن | سوزم از غیرت که بی من گردد آن
داغ به هم پس که سوختم نشان انداز | پیش از پیش صد داغ بر دل نهد هم اکنون

گر فراق جواب داغش را الحق دارد چه عجب
آنکه گوید شکست عرفی به دل گمان

مستند بلبلان گل که گلابش همه خونست | مرغان او جگر که کبابش همه خونست
خونم نمکی ریز که بیمار محبت | آشوب نشان تب و تابش همه خونست
از صید که چون گشته به شیر صیاد | از آهوی [illegible] که کبابش همه خونست
دیوانه عشقیم که این شام سحر نیست | صنعش همه مست و نقابش همه خونست
گر تشنه لب خشک و جگر تشنه و گر سیر | دریا به عشق که آبش همه خونست
آتش چه و سرچشمه که در سنگ است | صحرای محبت که سرابش همه خونست

عرفی غم دل را ز پی [illegible] که دلها
مستند که جام می نابش همه خونست

مشهور جگر کیمیاگری که دل و دل | آماده شرار شمع چون دل
هرگز نتوان [illegible] محملی پر | بیهوده که گو وادی مجنون دل
صد لاله ز داغ شکفته دیده | هر برگ گلی ز صد حسن او دل

سروان تازه ... چو ... نشا ! یارب چه فسانه داشتون دلی

درود زخم بر سینه غربت تمام ننه

در بزم شوق شیشه بر جوش

من مکن علم ادای سهم سکاری هست ! حیدا نه که را تو یاری هست

هر ... گردم ... ! دوست ... [illegible]

گوادب ... بر دیشان ... هست ! این ... [illegible]

... ! درنه با گوشه ربایم ... وکاری

ساکن کعبه کجا دولت ... کجا ! اینقدر هست که در سایه ... [illegible]

مردم کار که عشق و هنر میدانند ! ... [illegible]

تو که ... دل عالم ... ! زلف مکشای ... [illegible]

داغ ... قطره خون ... [illegible]

... سیر شو گرد گرانباری

دلم به قبله اسلام مایل افتاده ! صنم پرستش من از کفر عاشق افتاده

مرا معامله با کوچه ایست ماتم ... ! که صد مسیح بیک زخم بسمل ... [illegible]

... ! که مست خالی و ... [illegible]

ز لطف که بیاد آگرنه امید بشنوم | مگر ز شیشه که حباب زد ورنگ

من از فریب تو در شکسته شدم | هزار گنج به ویرانهٔ دل افتاد

دیار درد بسکه یاران شهید را | که در محیط محبت به ساحل آید

چگونه گریه نشد که چشم چو ترم | بها فشاند قیامت عشق بل

ز بهر جود کریمی که تشنه طلبست | هزار پایه بلند آتش ... بل

بر آستان محبت شهید شد عرفی

بهره منی به کعبه بسمل افتاد

لطف تو گر عتاب شکست | دل راست اضطراب شکست

بدست من آستین از شانه | پیمانه آفتاب شکست

پیام وصال ورد ما غم | صد شیشه بر گلاب

این ناله که در جگر شکستیم | سیخیست که در کباب

هر کوه راز وقت اظهار | از بیم اضطراب

لطف نگهبان نگه راسخ | در دیده شکسته خواب

لطفی که دولت شکسته ست | در زیر تبسم جواب

عرفی دلما چو طره یار | در پنجه پیچ و تاب

چشم فتنه‌ساز تو مهمان فتنه است

نیرنگ نیست که عنوان فتنه‌ها

یارب سر فتنه که عهد تو بود کار   دلداده شسته و جهان [illegible] فتنه‌ها

تا زان کشته از فتنه‌ها هست دلبر   یاران [illegible] که طوفان‌ها

از فتنه‌های چشم تو [illegible]   دیوان‌ها حسن ایوان فتنه‌ها

گل گل فتاده بر تو [illegible] در انجمن   از بزم عشق [illegible] گلستان‌ها

[illegible]   در حسن [illegible] که [illegible] سامان

جانا از فتنه‌های تو نگه دار دلم   در خواب هم [illegible]

عرفی [illegible] گوشه [illegible] دل [illegible] کعبه‌ها

چشم کرشمه‌ساز تو دوران

برو مسیح که فکر دماغ من غلط است   غلط مکن که علاج دماغ من غلط است

نشان‌های من [illegible] بحث [illegible]   به دشت [illegible] کیمیا [illegible]

[illegible] باغ و دشت معمور است   [illegible] کله [illegible] دماغ من غلط است

[illegible] چمن [illegible] بهشت [illegible]   ز گلخن آمده‌ام گشت باغ

کنون که لذت [illegible] از نگه تو [illegible]   کرشمه [illegible] داغ من

ساعدی که توان یافتن چو بت نظر [illegible] شکستن سبو [illegible]

ساز زیر باشد وعظ تو زین [illegible] صبحی

که [illegible] فرغ جرعه [illegible]

ناله‌ام که پیش شمع [illegible] پنهان آتش است | درد ما [illegible] هم نه با [illegible]

ناله در سینۀ من بی‌نفس آرامش است | درد نخوبیش اثر کرده چو کاوش [illegible]

درد باد [illegible] عشق مرا در [illegible] کام | نیست پستی [illegible] عمر [illegible]

شرم داری [illegible] | که دل [illegible] چشم من [illegible]

گرد باد از جبۀ عشق [illegible] | [illegible] سینه [illegible]

عشق را سینه شکسته دل [illegible]

حسن نقشی است که بر لوح [illegible]

صد خم تازه بر دلم از طعن [illegible] | [illegible]

ناصح برو که سینه [illegible] | این شیوه [illegible]

از یار التماس جفای دگر کنم | دستم به دامنش زد و [illegible]

زین فیضها که حسن تو انگیخته در جهان | صد داغ و رشک [illegible]

افغان که لاله‌گون شود چهره [illegible] | زین تلخ باده که [illegible]

بر عیب ... ما بود ستم ... عشاق ... عیش

بر زخم کار ... مرهم ... جمی دگر ... [illegible]

عرفی بکام دل که ... [illegible]

... [illegible]

از شوق ... [illegible] ... لیکن ... [illegible]

از معرکه عشق ز بودن که ... هر کس که ... [illegible]

... [illegible] ... بی آب ... [illegible]

سیماب ... [illegible] ... صد نغمه ... [illegible]

... [illegible] ... بر ... لب ... [illegible]

تا عشق ... [illegible] ... بر چیده دکان ... [illegible]

عرفی ... [illegible]

این محمل ... [illegible]

... عشق ... [illegible] ... تا قیامت ... [illegible]

... [illegible] ... کاسه ... [illegible]

... [illegible] ... نمک ... [illegible]

پیوسته دمی مست اگر دل بنشیند با لبان | کعبه عشق تو و زمزم [illegible]
این کسی نیکو بیند در ما مسکین شد بیدل علم | تا در دل میشنوا ما کلید دل است

در هجوم جا به اندیشی نه عرفی کشته‌ام

عشق ده بر هم زین اندیشه باطل

زلف است که نهد سلسله بر پای | آسوده شود و سر ز غوغای [illegible]
گر جلوه دهد ادای قد طوبی سفلا | این سرو ز بی روی حسن آرای دنیا
فردا که رود جانب محشر چو کشند | هنگامه آشوب تو بالای
این فتنه آشوب [illegible] اسباب چه جانند | در حسن تو جمع آمده اجزای
فردا که فشانم ز جگر پیش تو | صد چشمه الماس بصحرای

جوش غم در دوست کرد دل عرفی

این بسته ببردن به تماشای

گلزار حسن تو [illegible] ز روی خوب یاد او | گلدسته فریب است نگاه او
ما بیم و کشته تیغ محبت که بسر | ز طرب [illegible] نکند گناه
مرغان قفس [illegible] | این شاخ [illegible] نظر [illegible]
[illegible] | [illegible] سنگ راه [illegible]

یوسف که هست سیر تماشیش در [illegible] / نجا که حجله گاه زلیخاست جای [illegible]

عیشی نیاورده ست غمش [illegible] / [illegible] نصیب شهیدان [illegible]

در سینه‌ها [illegible] عشق [illegible] / [illegible] دست [illegible]

گفتی که نعمت دل عرفی بخون کشید

گر [illegible] شمه [illegible] کرد [illegible]

وای [illegible] چه [illegible] گشت / [illegible] غم لب [illegible] پر نمک [illegible]

چون [illegible] دست [illegible] / شمع شبستان گل [illegible]

چون [illegible] حسن [illegible] / در دهن [illegible] عشق [illegible]

بس که [illegible] عشق / نعمت آسودگان شهیدان

چاشنی [illegible] روزی [illegible] / [illegible] لب نان عشق [illegible]

نعمت عرفی [illegible] خوان [illegible] کشید

ذوق نعیم بهشت [illegible]

صد چشمه [illegible] / غم [illegible] تلخی [illegible] دماغ

سفال [illegible] عشق [illegible] / [illegible] باغ [illegible]

[illegible] / عشقت همه [illegible] فراغ

فریاد که در دل گره دیو ار غم او | بر کوفت سر تیغ زبانم به دل ما

آن کس که به شب چشم و دلم روشن کرد | در بادیه غم به چراغ دل

این گریه که گریست دل از دیده | صد پاره الماس به داغ دل

عرفی چکند تا به تیغ و ناله برطل

این برگ ز گلدسته داغ

گر شوم وصل ملحد ز ضلال بی دو | دیده نگشایم مگر وقتی که زنم

تا قیامت سر بر سر بر چند چون | گریه را آنچه باید دست از مژه

مژده باد ای دل که بهر ناوک ناخن تیغ | شهپر جادوی چیغ غمزه ما

زشت شد ما نشین است سنگین نگام | ای دوست کز راه نسیان من

این سیما ز انوار لطف سبز نوشته | عمل این شعر ریخته

بوالهوس در جامه عاشق منگلی در کفن | گر بیشی امید گوید که دارم

کس ملک تیغ ز غرض همه عرفی منع

من غزل بر سپید او شنید

در محبت درد گر چند پیاپی است | پیش گر تا سو محتسان

گر ز لطف تا امید صد وارم ز تیغ | گر نه دارم سیمی در کنعان

کشتن

عشق تو [illegible] که به سر تو نیست | دیده [illegible] سیل اشک [illegible]

ای طبیب [illegible] بیمار شده است | [illegible] مانی دو [illegible]

[illegible] عشق [illegible] کس [illegible] | دیده [illegible] قلم [illegible]

عشق تا [illegible] | [illegible] حسن [illegible]

[illegible] | [illegible]

حسن [illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

دیده ز [illegible] بیدار

داغ [illegible] | طفلی [illegible]

عرفی که [illegible] | جادو سحر نگاه صنم [illegible]

کم [illegible] | زیبکه [illegible]

[illegible] | پروانه که امید فنا راه برآر

[illegible] | مرغی که بود شعله طلب [illegible]

غم [illegible] جان رفت [illegible] | بادی [illegible]

عشق [illegible] | [illegible] دست [illegible]

هر گرد که ز خاک شهیدان تو بود　　صد قافله درد آمدی همره اوست

مطلعی کس نزده کو دود دل عرفی
داغی که نه سوزد نمکش بر جگر او

دوش ما تا گشت صبح از دود دل پیدا بشب　　یک شب از غم خانه ... [illegible]

بود مر ازین غم گنه که بشب بود [illegible]　　دوش من [illegible] جان حیران ما [illegible]

[illegible] دوش [illegible]　　[illegible] بر کف بردن او سودا [illegible]

جان و دل بید مر که بی تو شب [illegible]　　این تماشی کوش کرد [illegible]

من چنانکه تا بشب سید دود آه دلی
غافلان گو سید عرفی از خمان غمناکی

ای مطلب شب سرشتن چه بهر　　زهر ستد پیاله شنیدن بهر

ای صبح شمع غم که مرغم آسایش منی　　در زخم سینه زخم نمک چشیدن بهر

دین سر فتنه گر تو مرد آشنائی　　وان نوش کش غمزه دیر چکیدن

گشتی فای غیر ستم [illegible]　　شیرین نشود زارد [illegible]

در حیرتم که بوالهوسان چون ز تیر عشق　　جامی نمی کشند سر شیدن

حسن تو لایزالی و من عشق لایزال　　ما هر دو [illegible] رسیدن بهر

این پست را هم نسبت نشئه آب وین سبزه امید سیمین [illegible]

عرفی نه‌ای به عشق عذاب است بر الم

حیا کجرو عذاب کشیدن نزه

[illegible] که چو کرد دل [illegible] آشنا است — [illegible] وهم [illegible] آشنا

تا کی [illegible] بیان [illegible] — بیگانگی نمود به [illegible] آشنا

گر آشنا کسیست کی [illegible] است — بیگانگی ز مردم عالم که آشنا

از بس که [illegible] — بیگانه وار میزد ایم که آشنا

[illegible] طبیب کی [illegible] عشق را — [illegible]

از بس که [illegible] — [illegible] که

عرفی که [illegible]

محکم [illegible] که آشنا

شوریده عشق دین و دنیا بهتر — کفر [illegible] از دین ما بگیر

بس که شد ابر گریه آتش بار — تخم عیش از زمین ما بگیر

عشق [illegible] — اسباب [illegible] از جبین ما بگیر

دردم [illegible] یاد غم کرده‌ام — [illegible] ما بگیرند

یاد کردیم دیده بر رخ دوست | نگه شرمگین ما بگرفت

آتشی از چراغ بر کردیم | سایه از همنشین ما بگرفت

شوق دیده از سلسله آلود | ادب از آستین ما بگرفت

دستی از آستین برون کردیم | نام را از نگین ما بگرفت

دست عرفی نقاب باز گشود

سبزه تر چمن ما بگرفت

عشق کو تا نو کنم باد در پیمانی درست | از دهان شهر نکند ارغم گرانی

با وجود آنکه عشق اورد صد طبعی سخ | بهر دردمانه شد استاد دانی

مردم با صد خنکی اکف کر با علم بهشت | وای گر بودی به دست غم گریبانی

منت عیسی گر بود پایان عیشم تمام | عیب باشد سفره درویش ارزانی

صبح عشق از خام ما شد تیره دور از دست | نیست در خوان محبت مرغ بریانی

کشت کفر آلوده ای کاش طعن بلند | هر کرا ایام دست داشت ایمانی

با همه کج طبعی خندند زاغان چمن | عندلیبی گر بدید ناگه دستانی

چند عرفی بنده فرمان خوبان باشمی

بندگی را هیچ نیست سلطانی

۱۹۶

سنبلی لاله را [illegible] گیسوی | لاله گوما [illegible] سنبل [illegible]

[illegible] سی گرد بستان حسن [illegible] | امید [illegible] شوق [illegible] کمین [illegible]

ساحری گر [illegible] | است [illegible] غمزه جادو [illegible]

شمعی که [illegible] | در [illegible] ناکسی [illegible]

[illegible] | است [illegible] گریبان [illegible]

عرفی از [illegible] ناکسی [illegible]

بس [illegible] گیسو

امید صلح [illegible] آبروست | که دشمن آشتی انگیز و دوست [illegible]

همین [illegible] حال خوش [illegible] | که [illegible] عنوان [illegible]

[illegible] | زمانه [illegible] شب [illegible]

بسینه [illegible] هوش [illegible] | به [illegible] کنعان [illegible]

خبر [illegible] عرفی ز طبع [illegible]

زبان بکش قلم اینجا نه جای [illegible]

این [illegible] سست | [illegible] آتش [illegible]

گر [illegible] صلح کن زمانه [illegible] | با اهل دل عداوت بخت [illegible]

بیرم و عالمی حسرت وصلم بشمار رود | ابتدای عالمی من آخر شد از گفتن

بخشم آنکه غرقی از رنگ حقیقت شکست | دانستم این سخن که [illegible] فسون

بسیار خون بخور که انصاف [illegible] | گو عزیز اصلاحات گشتند

عرفی بریز [illegible] لب النفس

ما را کلوی تشنه و جام نگون

بی‌آن رفتن جانم عیشهاست که | نمرده جانش شب [illegible]

مرا که چشم تو سر شیوه که با بیست | همین شفته [illegible]

ز فتنه‌های خیال تو هر که بود رسید | کنون [illegible] همین

نماده هم لطف [illegible] که در زبان | چیز از دل جانم همین جداست

بس از هلاک در آمد [illegible] سینه بار زد

که نیم جان تو عرفی [illegible] کجاست که

الحاد و اشارت [illegible] اندازه راز است | این رشته [illegible]

عشق [illegible] سلطان [illegible] از [illegible] | این مسئله در نسخهٔ محمود ایاز

یا رب [illegible] دارد [illegible] | کان مغبچه مست [illegible]

خونابهٔ حسرت [illegible] | [illegible] که جهد او [illegible] بنده نواز است

زین قصه اشک که با کبک و کلاغ باور شود اگر دو که در جنگل باز است

هر چند که عرفی بلبل عشق است بهار

سرمست ثنا و بنالد که ز شهید پا ماند

گر بخت لطف پیش نظر آید زهره ز رشک شمع طلب در دل

ای آنکه عشق روز بهر گل دود آتش بهانهٔ محفل

رنگ بهشت رضوان گر زمانه بست سائل

رنگ پیش روی گشته ملال رشک او و دیده در گل

تا قیامت غبار ناکامی پرده بافت در دریچهٔ دل

نقش دیباچهٔ سیه روزی شکل آیینهٔ مقابل ماست

عرفی از موج غم ترا چه غم است

موج خیز ملال ساحل

تا روی دلفروز تو بستان آتش است دل طرح نغمه سنج گلستان آتش است

یا رب چه آتشی که تو چندین چراغ و داغ از تاب شمع روی تو در جان

گر هست حسن شمع ز روی تو دور نیست آتش پرست عالم حیران

از غیرت بصیرت تابنده گلاب اینجا بدان نوا که مهمان آتش است

اینجا پریست نبض ز باغ دلم هنوز   کز یک لاله زار داغ گلستان

خون شهید عشق حنابند رفتنست   کشتی مساز نوح که طوفان

مستم بمحفلی که درو آتش جحیم   ته جرعه ریز پیمانه مستان

افتاده دامن بلعری عشق

یعنی که دست شعله بدامان

بیدلی کو تا از آن سیم و گل صحبت داره   از مزاج دل بعادت تا سنگ

عهد پیش از خاطرم شد عشق کو تا نیکرم   بیوفا مهاجت دشمنی

حبابه انفس ز بی تحصیل درد   مرغ دانم مرگ میگوید جبارت

بس که خو کردم به بیدردی دانم چرم   جلوه دی نکو بهر چه نظاره

انکه میشوید ز رگ کت نام مرهم از لبش   کی شناسد نگر زخم و غمزه

انکه چین اشکها را بر میکند

زود خواهی گفت کین ... نفس

173

شب عشاق ز روز دگران در بهشت   مرکب ... بیا جان

من ... که جولان در دیدم گفتم   که فراموش شد از دست فلکان

جبه عمل زبر ده بهای عشق مست   کیمیا اند ... نام و نشان در

در کتابهٔ سپهر موهوم تزیین یافت

دست عرفی از عجز تا بکجا بیسته

کز سپهر صد جلوه از تو [illegible]

گر بی خود آورد سخن [illegible] / [illegible] شمع [illegible]

ای نامه [illegible] مقصود [illegible] / [illegible] قال

چه جرات نگر که [illegible] / اگر [illegible] که [illegible] شمع [illegible]

[illegible]

[illegible] که بالای نهال

هم [illegible] باشد / هم گوشه [illegible] آتشکده [illegible]

با آنکه [illegible] چشم [illegible] / تا [illegible] نظر [illegible]

بی نشاء ذوق [illegible] / در صومعه [illegible]

پیمانه [illegible] / امید [illegible]

نامه [illegible] / [illegible]

عرفی از این گوشه [illegible]

دیرست که این قفل [illegible]

زخم از ما تیغ ربودن از ما است [illegible] تسلیم شدن [illegible] طبیب [illegible]

در هیچ نگاه دیده هم سر کجا هست [illegible] یا [illegible] دل از [illegible]

[illegible] ز غم سوی آن طبیب [illegible] ستیزه [illegible]

[illegible] نوای مرغ [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] خانه چمن [illegible]

تا [illegible] شب در میان [illegible]

از آنکه [illegible] در [illegible]

از [illegible] جلوه [illegible] بر [illegible] کاندیشه [illegible]

از کفر عشق یاد نداشتم که روز حشر [illegible] آموزگار [illegible]

در ملک عشق کس [illegible] غم معاش

سنگی سفال کوچه [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible] کو [illegible]

عشق [illegible]

[illegible]

ای آنکه [illegible] — [illegible] که بر [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] — [illegible] شاه [illegible]

[illegible] — [illegible] وصلت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

گذشت [illegible] چون [illegible] سال [illegible] — که شاه [illegible] ملک [illegible]

ز [illegible] — که [illegible]

ملال عالمیان [illegible] — [illegible] که [illegible]

ببین [illegible] عالم — [illegible] غم [illegible]

به باغ [illegible]

[illegible] گذشت [illegible]

[illegible] — خشم [illegible]

شب که جز در مجلس شوق است بیم عمر   هم تراز وی متاع طاقت است آن تو

سینه در آب دگر غم چو می گردد دلم   در زبان دم شعله افشان نوای عشق

شرح دردها نباشد نقش عرفی جز اینش

نیست قافیه که بین آشنای هم

رحمت آلوده آتش که از کار تو   نوش و نیش است شراب دیگر تو

مژده وصل تو تا آنکه گنجید بدر کوت   ناامیدی به دو عالم چو جگر کان

با همه هستی و آلودگیم منع چرا   این گل عیش است که بر گوشه دستار

این محبت نه طعنه کرد او بعید ما   سبحه عیش است که او غیر منا

آه ازین حوصله تنگ زبان حسن   که دلم را طلب شربت بید

عرفی از دوره که میری که چنین تلخی

لشکری هست که در دور و سوار

شوق غم بود و دیده کشود دم یوسف گردو   اشک [illegible] تماشا هم سیری

بر سنگ زد پیاله خضر آنکه تشنه گرد   خونابه بسته است به تمنای طلب

ابر جان کیست که چو جگر خون ریز   سرشتیم تو بنیز تا شنوی [illegible]

[illegible] ما بیم وصلت [illegible] امیدی [illegible]

ستاره و مه زلب دانه برگ بود بدیت / تشویش شان بکام همیشه دوشی

غزلی همکاسه شد و بیت

هر چند بیت خوش است انتخابی نامه نیکو

هست شوخی که نامه دست عهد و پیمان / در سلسله تو ناز سر دیده

سلطنت بت که تو سرنوشتم / بیت عشقی جاودانه نام از سر ما

در رود سیاه شب سیه شوق / دست یک جهان ابن

دل صاف سیاه است رسالت / آخر شد و دل تیره شد

نوشیدن شوق فنا گشته عشاق

هر صبح اکتسب صوت

آه از سپهر کین نام و فغان هست / ای تو این شوخ ظلم غیر سفاک

باد مهر حسن که سایه حسنت و جور / صحبت دل یاران نغمه

شوق سیم تن بناز نشانم / ورنه ز دو بوی تو از باد صبا

هم حسن آتش و آتش فلک مغان / کطرب آمد و دادا آنکه

سیر تم من کبر از شوق جاناب / البهم نام تو ستمکار شوم

بیکران گر شده باشم شوخ کجبه / مهربان شوخ ستمکار

برو از صومعه و دیر مغان جو بگذر

که دران هر دو مکان کس نبود همره ما

صومعه بیهشتی [illegible] است و باد | خبر [illegible] شانه [illegible]

در این [illegible] گر [illegible] | غیر بلبل [illegible] و دانه صیاد

دشت [illegible] | سر و سوسن [illegible] است که [illegible]

[illegible] ما عیب است | [illegible] شهر [illegible] کیا

[illegible] معنی [illegible] | [illegible] ای

در جهان [illegible] زبان و بیان | او [illegible] معنی [illegible]

[illegible] حسن [illegible] | [illegible] چاو [illegible]

[illegible] آتشی [illegible]

کز دود [illegible] دل خاکستری [illegible]

[illegible] از غم [illegible] است | میان [illegible]

[illegible] است | [illegible] دل [illegible]

از آن [illegible] | [illegible]

میان [illegible] دولت [illegible] فروزنا | که [illegible] های [illegible]

[illegible]

جهان خرم ز ... سبزه [illegible] که هیچ گوشه [illegible]

[illegible]

[illegible] تجربه بالی

تو پیستانه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دوستی با دشمنی بهر بهم اکبر نشست | دو پستی با دست واعظ دشمنی

بس لطافت هم پیرم آشنائی عجب | همچو صابونش دو دست دارم هرکه با

دو چند پیرم صنم دلکشا یم از نام ابج | دل بجانم دوست دل با پیشه‌

در دو شست ای طبیبا دردم آخر | هرکه این یا کاش جاهد ربا عرفی

در شکایت صحبت عرفی شیخ صفو

کوته بیرکی دشمن عرفی بکوید

تاج زرگرد بوش فتنه از بهر چو دست | فتنه امینت که در زیر کلاه دست

دستی بجز بست باش ره بجز بکم | تا بدانی که به سر طلب و عداوت

در میان چون ف و کوه هم بدیشه نیست | من کدام هیچ یا قلم الله در ...

کشته دیدید لشخص ... ل شود | مرکجا یا صنم آید بزبان یا

هست از آدمی هم و هم علیا | این مراد است که ...

رقم شد پیشه عرفی لشعیر

هرچه زین باغ برد ... گل طرح

... آتش آتشی آتش ... نشست | ... شید و کار ... ان ...

ایحیوان میکنم در جام و آب خوش ... | باده باده ... است ... نشست

باده

باده کهی بگشت حرم خم بدور جام | انگور در جام و دارم صهبا ما

ما گر که بهر معنی که نور حق است | یا داغ من گل بر باد شب محنی

[illegible] | مدعی در دریا سبق [illegible] ما

[illegible] | در سر در جان لیلی شوم

حسن [illegible] | سان ان سوالی [illegible]

[illegible] ز نشیمن پهلوی بادیه

بهشت بی ... بشت جاودان

هرگز نگو که کعبه ز بتخانه بهتر است | هر جا که هست جلوه جانانه خوشتر است

سنگی ز بام دوست به دل | چون خشت کعبه شیشه و پیمانه خوشتر است

گر در بهشت باده کشی فرش گل کشند | ساغر کشی بگوشه ویرانه خوشتر است

ز شهر خلوتی که شناسی چمن | اول محبت تو به بیگانه خوشتر است

در صحبتی که شهر نشینی نشستی | زان در و صحبت بیگانه خوشتر

با نوش و نیش مردم [illegible] که نشستها | هم صحبتی مردم ز دیوانه خوشتر

عرفی منال هیچ ز اول نگفتمت

کز نالهای بی اثر افسانه خوشترم

گوشش اگر نافه غم بر دل شیدا بست | در سینه شوقی تهی سازد و خارج خود

ای که گویی باعث رنجوری غمگین چه باشد | غم زنی باکی ندارم ورنه کو درمان

گر تو ای از زخم فصلت تراود نمک | در دل عاشق هزاران مطلب آید

از خیال ... [illegible] | ماه گردون بی طمع مشود در کوی ...

امید او سپید رود کاند بنشیند که ... [illegible] | عاقبت ... [illegible]

... [illegible] | در سفال ... [illegible]

دلشادی کن عرفی این غم را بدل گردان

دستان نزاکت باشد ... [illegible]

گر تحفه ای بر بندد چشم تر ... [illegible] | تا رشته در راست امید ... [illegible]

هرچند دست ... پای ... از در و دیوار | بر بام دوری دست ... [illegible]

منکر نشوی گر غلط دم زدم از عشق | ای ... [illegible]

ای دل که بر شبان از ناله بلبل | ... [illegible]

هر ترقی غم زدم در دو ... [illegible] | شاد است که او را ... [illegible]

تا گفت خموشی تو باز دل عرفی

دانست که یا ناصح بیگانه نمی

نه کعبه بعبادت دهم هجرت | از ملت بعبادت کنم گذشت

از [illegible] شیشه از ایم هست | گر [illegible] باشقی

رزده [illegible] شکر شب [illegible] کم | گر از [illegible] مکافات سخن شست

گنه کار [illegible] نیست بخم [illegible] | میان [illegible] عمر گنه کرد گذشت

شبها شنیده‌ام که [illegible] انجام

گر سر [illegible] سال [illegible] [illegible]

هر سو کشش عشق بهار [illegible] شکفتست | الف [illegible] گریه ستاره

دیوانه و هر کس که دارد سینه [illegible] | صحبت که از آتش دیوانه

شوریده شدار نامش عشق [illegible] | این لعبت پریشان [illegible]

صد [illegible] رو [illegible] حاجت [illegible] | اینها کل است که [illegible]

از منطق حکمت کشا [illegible] مقصود | اینها [illegible] شقشقت

هر شمع که در انجمن [illegible] اسرار [illegible] | گر آتش طور است که پروانه

عرفی دل افتاده‌ام از کعبه جوی

بیست که از [illegible] صبحگاهی

و [illegible] نکته [illegible] از من بنا نشست | بضاعت سخن آخر شد سخن

شهان هر که او چون خلیفه جهان را ستاند [illegible] | هزار شمع [illegible] شب [illegible]

خدای [illegible] کوتاه کن [illegible] | ولی عدل او دست [illegible] کن

کسی که [illegible] باد صبا [illegible] | که باد [illegible] خزان [illegible] سمن

[illegible] | [illegible] سخن [illegible]

[illegible] ختن [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] | غرض [illegible]

[illegible] | که [illegible] طبع [illegible]

[illegible] | تمام عمر [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | اگرچه عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] صوفیان [illegible]

بر [illegible] ساقی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ساقی [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] دیوانه

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

های های [illegible] بلبل [illegible] [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] [illegible]

چمنی باید هوای شش جهت بهر دو ز گریه کمک سکین چو صبر دانست که تنها

دوش آمده الفت یک بیت گذشت تبریز

ما نده چمن پس پسپر در خم ابدی

صد پیاله برکردی که زرنگ مستی‌ها بهره کی مطلب ... باده پیما

زبان چه منعی و منظر یار کی شنیدیم کتاب مست دل بهوی ... تماشا

دماغ بسوخت اگر ترکش لعل بهر دو ازین شراب که در بهار شور تماشا

شتاب مکن شدیل تو مهر چو شکفته که باز هست شراب کف ...

شنیدی که در بزم خورشید و شمع امل مشو ز رسیده که دیدیم ...

شنید غلطت اگر شرم او گرم مهر تمام نقش طرازی مشهد ...

چو شوق دست حنا سازم که و مهر خیال پی و پایش نگاه سودا

که که نیست نگار ز سرمست شفق

۲۶

که این چنین سبک پای گل کیمیا

کسی که دید به حسن تو آشنا گردد هزار گنج گهر نثار تو پیش گیرد

اگر چه تشنه لطف بسیار مغرورم که مرحبا بس که من دکیمیا گردد

سیمین چشمی که سحر حالی که بر گرد دیدم را تا از برای تو از سر خود و ما

کسی بیدروی بیا زلفیله شستم باده درد دلی دی دست

پیا بیلدادوساکلیسی عشق کرسته شیخ صومعه ایله قصر دو بعد فدا

بر دوست ساغر شیشه مستانه کرده کرده مستغیب باده دمادم

کرت کوست انکه یاده همین مستوکه مستم سایه

زاد ورادم مستی لطف صحبت عجبی سپهر فوشان ایله

کی که سهر جایی کرده مستم بر پیسه کبی پر جوشن جفا

بیت

اوکش هرکرلی همسا تمیمه

کل اشتراکی حسنت بی آشنا

هرکاه که ازمهر معین اشک پشت اول انک شیفته من کبر

نقاش دلکیر شه کم قلعه درکش کمش صحبت سبکی

معشوق ورا عوشش وآینه کرکف انیس کردلم شیفته ریشی جو

دائم که حقیقی اطبیبان نیکی هر که معشوقی بهند کن

تاکعبه ان حسن کبیر داولی

دائم قدمی مستدارت تاقلمه

حسنش بنیا زمشد تانکه دار الاوذی جلوه قدلی بنیاد

سر منزل وجود قبول محبت است　　باشد که کیمیای [illegible] یابد

چو مهمان [illegible] کسی اگر کار گشت　　ره رو طول اگر نه شود ره دراز

دائم دلم ز همت با یاد تو　　این [illegible] را داشت [illegible]

تعظیم [illegible] عشق [illegible]　　[illegible]

[illegible] شکن [illegible]　　[illegible] لطیف [illegible]

عشق تمیز نیک و بد از خود نشست

[illegible] عشق بود [illegible]

[illegible] اندیشه رفت　　این رفت آسایش و آسایش رفت

تا دیدمت [illegible]　　[illegible] سود ز فرمایش

باید [illegible] کرامت عشق　　[illegible] شود عشق [illegible] آلایش

جانا که [illegible] عشقت [illegible]　　در وصل عشق تو گنجایش

[illegible] هستی ز ذات [illegible] ازل

این [illegible] تو [illegible]

[illegible] عشقت [illegible]　　[illegible]

[illegible] گرد [illegible] خورشید　　[illegible] شوخی [illegible]

[illegible] سینه [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل [illegible]

[illegible]

دل [illegible] راه [illegible]

شوق دیدارست [illegible] عالمی [illegible]

[illegible]

عالمی در [illegible] عشق [illegible]

دوست و دشمن اگر چون طفلان گم [illegible] دلها

دوست دارم دشمنی کو راز بند دلها

هیچ کس از من کوشش دانسته است / وین که نسبت گر از یابم فلک [illegible]

انجمن از دست [illegible] لب شب تا [illegible] / مسکن شه [illegible] قد [illegible]

پیش من گر دو شب [illegible] گوید / کین زمان [illegible] اگر [illegible]

هر دم از انجمن مشفقی [illegible] تو دل / [illegible] که رنگ های [illegible]

سعی [illegible] از طمع و فا [illegible] / گر تو از [illegible] سنت کسی [illegible]

مستی عشق و [illegible] کی صیاد

ز [illegible] الیه [illegible] دوست [illegible]

حیرت [illegible] رقم گل [illegible] / در هوا [illegible] نظاره

از جام [illegible] / [illegible] یار از [illegible]

غمخوار [illegible] / بیچاره آنکه [illegible]

از خاک کشتگان [illegible] گل [illegible] / معلوم میشود که دل پاره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عطای دوست [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیر غم فتوح خرابات عشقدن الحبیب [illegible] خبری [illegible]

ز [illegible] غم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عشق [illegible] دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مجنون [illegible]

عشق الکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اسمانه یتشدی عرفی و موسیاتی

ابن نان کوبا براقدر اول [illegible]

عشق اکر دست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تا فریبند [illegible] از متاع [illegible] اسمان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] غم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کاغذ [illegible] عشق [illegible] [illegible] [illegible] القدس [illegible]

[illegible] [illegible] اشغال عشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مسلمان [illegible] [illegible]

تا [illegible] باده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بهشت [illegible]

[illegible] که [illegible] بهشت [illegible]

چو بشنفت [illegible] ابروی [illegible]

[illegible] حسرت [illegible]

[illegible]

[illegible] بیابان [illegible]

[illegible] عشق

بهشت [illegible] دو دل

خوش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

چنان با سنگ [illegible]

بهشت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فراغ میشود | [illegible] داغ

[illegible] | [illegible] داغ [illegible]

[illegible] | [illegible] داغ

[illegible] | بوی گل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

طریق دلبری [illegible] اند | [illegible] دلبری

[illegible] | [illegible] دلبری

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در سینه [illegible] نبشتی نام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] کسی که دارد [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

گر دل بنگاه [illegible]

چون عشق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible] [illegible]

[illegible]

در مدرسهٔ عشق [illegible]

وزین دست گردون ز روی حسین [illegible] فلک پیرهن پرده بر کرد کان [illegible]

[illegible] که [illegible] بچشم [illegible] کرد [illegible] سحاب [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] نغمه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible]

شد غرق این غم بهشتی از آن

ز دنباله‌ٔ [illegible] خویش [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible]

در جیب [illegible] قیامت [illegible] که [illegible] لب [illegible] جان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در میان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] امید [illegible]

میان [illegible] بهشت [illegible] جان که در میانه [illegible] زنجیر

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] چراغ [illegible] شب [illegible]

از آن کعبه [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] کعبه [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنان از همت والا [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] و عا های [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

کی بود [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	که معمور [illegible]

[illegible] غریب [illegible]

این [illegible] کین لطافت [illegible]

[illegible] تا شیدای گلگون گشتی

[illegible] عاشق [illegible] الحق

[illegible]

[illegible] آواز کریمان [illegible]

[illegible] عالم

[illegible] شیرین [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] دنیا [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

حسن [illegible] ذوق [illegible]

[illegible]

[illegible] گلشن [illegible]

[illegible] عیش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من آنم که [illegible]

یارب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجنون تو [illegible]

بهرای یار اولدم صبح [illegible] گلشن [illegible] بهره [illegible] شیراده

[illegible] [illegible] [illegible] ساقی [illegible] دیده [illegible] ابداده

ور بزم [illegible] [illegible] ایچون [illegible] شراب آماده

[illegible] [illegible] زلیخا [illegible] [illegible] سیاده

[illegible] [illegible] دولت [illegible] [illegible] آزاده

[illegible] ایچ [illegible] کبی

[illegible] ایچ [illegible]

[illegible] [illegible] حسن [illegible] [illegible] شاهانه

[illegible] دیده [illegible] [illegible] [illegible] داغ

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دست [illegible] پروانه

عشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

167

تا بود [illegible] [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible] [illegible]

عشوه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

دل [illegible] [illegible]

سنگان [illegible] [illegible]

بیت لر سنی کیمسه قویمه

آختاری دوست ایکن عاشق چیقمه

ایکاکه [illegible] کیتکه | شاهی شیرین [illegible] شب [illegible]

با [illegible] بیستکده | چون [illegible] ز شمع جوشن

سنستم [illegible] | [illegible] شب [illegible] کاث

[illegible] نیک | [illegible] هر دست پیکانث

[illegible] شب | [illegible] پریشان

جو شعر [illegible] بر [illegible]

[illegible] دوات

اسب [illegible] | [illegible] نمایش

[illegible] اشکیز [illegible] | [illegible] بیاز

چه [illegible] دوش | [illegible] زلف [illegible]

[illegible] | خون [illegible] جسکین [illegible]

[illegible] کیسی [illegible]

[illegible] شهانی

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible] [illegible]

[illegible] دل [illegible] [illegible]

تو سرو [illegible] گشته [illegible] [illegible]

خیال [illegible]

ز راه [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

اثر شعله [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

روبرو [illegible] جلوه [illegible] [illegible]

آتش شوق [illegible] [illegible]

آمد به بوی تو نشود گرم کار شمعی

میکند ادر نقش الست بیانی

ز تیغ ظلم تو مجروح سینه ... / ز بیداد تو سینه مجروح ناشکیبا

بود رحم شود و شیون ... دهانی / باز رخصت کی یار تو چه درد ستم

طرح ذاتی ... که شیب ارزش / هر که کرشمه لب ... دون

... دارم شب ... تو / دست شناس ... چون

آنکه ذوق در شناسان ... / سر شوق ... غم ... دارد

ذوقی علاج تلخ دهان تو

بر شش ... لب یکون

ولی چو شعلهٔ حسن تو در جهان خیزد / که چون فغان مست ز مغرور در جمع خیزد

خود بادهٔ عشقی و گریهٔ طلبت / فغان ز شوق ... لاجورد

مبین عشق لیلی مصاف عشق ... / اگر دسته زمینا ...

به آتش دلش خونین شیر آمده سینه / که در تیغ رفتار بیش آمد

به بزم ... که شیرین کنان مجمع / همه شب ... به پهلو و گرد

اگر فتنه ستارم و گر تیر انداز هم / تو گوش شد ارکان دوی ز ...

[illegible]

[illegible]

هر دیده از تو سامان [illegible] تماشا دارد — [illegible]

[illegible] دارد — [illegible]

دوش [illegible] — که [illegible]

[illegible] عیش [illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]

ز شهید غمزهٔ او [illegible] نشانه [illegible]

که هزار [illegible] سر [illegible]

از دیده ام که نام [illegible] — [illegible]

غیرت [illegible] که [illegible] — از خلوت وصال [illegible]

[illegible] — [illegible]

معراج [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

معموره دلی که [illegible] — کاینجا سخن [illegible]

هیچ کس بی عشق [illegible] | [illegible]

عرفی [illegible] تنگ

چون [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ز [illegible] عرفی [illegible]

ز [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو حسن [illegible] دیده بود [illegible] | که ترک غمزه [illegible]

بسوی دوست [illegible] که [illegible] دوستان [illegible]

بهار بهشت [illegible] که آتشش [illegible]

کعبه عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

ز ذوق [illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] جلوه [illegible]
[illegible]

گل امید ما [illegible]
[illegible]

[illegible] حسن [illegible]
[illegible]

[illegible] شعله [illegible]

[illegible]

اگر چو در شب [illegible] آفتاب [illegible]
قرار و دل [illegible] آب [illegible]

کجاست خلوت [illegible] صحبت [illegible]
که در میانه [illegible] حجاب

برای [illegible] گل بهشت [illegible] گلاب

عطای [illegible] که بیگناه [illegible] صواب

دمی که [illegible]
ز نور شعله حسن آفتاب

ز بهر اضطراب بالای مضاعف کن طبعها

گر چه هست خود اضطراب

در ملک عشق هر که به شمشیرش شکسته — گفت و شنید با [illegible] کشتن
در مشق [illegible] استاد [illegible] — محتاج الفت [illegible]
با [illegible] یکجا [illegible] ناله [illegible] — در کشور وجود [illegible]
هر که [illegible] شنید [illegible] — گردش رضا گرفت [illegible]

از تو [illegible] مجنون [illegible]

گر دشمنی به غمهای [illegible]

گر دو کام دل از کسب زبون کشتها — گره از رشته ما سحر و فسون کشتها
آنکه کیفیت منم کار زر [illegible] — ای [illegible] ام این عقده گرون
چشم هر نازک [illegible] که با [illegible] ام — [illegible] زبون کشتها
سینه [illegible] تیغ [illegible] بیک [illegible] — که ز هر موی تو صد چشمه خون
جای آنست اگر صبر کنم با [illegible] — لب [illegible] از هر جون
نوحه بر سینه [illegible] — که [illegible] رباب [illegible]
اشک ما [illegible] تیغ زند غیرت عشق — از برون زخم به سینه درون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] دوست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ادی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الماس [illegible]

دل [illegible] خرابات [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
دلم چگونه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
کسی که [illegible] | [illegible]
[illegible] سیماب [illegible] | ز برق عشق تو در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] غزل [illegible]

آنکه [illegible] عشق پریشان [illegible]　　[illegible] سنبلستان [illegible]

ای [illegible]　　[illegible] تشنگی از چشمه حیوان

ای [illegible] مژگان [illegible] چشم [illegible]　　[illegible] طوفان

با [illegible] اشکی [illegible]　　در [illegible] مجلس لب [illegible]

[illegible] شب [illegible]　　هرگز [illegible] دل [illegible]

[illegible]　　[illegible] دل [illegible]

کی

کسی که خاطر [illegible] سپر [illegible]

[illegible]

کسی [illegible] [illegible]

کسی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

چو [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] شب چراغ

ز روی آتش [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

چو [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بهر جا نعرهٔ و تیغ بر الف سپهر و [illegible]

شهیدی چو نه بکیاه شد لب تشنه [illegible]

ز غیرت تشنه جانان که بهر [illegible] سوای تیغ تو [illegible] سپه کس [illegible]

حسینی [illegible] یک زخم شمشیر [illegible] نگاه [illegible] روان [illegible]

اگر لب تشنه دل [illegible] بیا [illegible] روان داغ [illegible]

[illegible] آورده [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] جهان [illegible] [illegible]

[illegible] تشنه [illegible] بسمل [illegible] سپهر [illegible]

[illegible] دل و دیده [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] جان که [illegible]

اگر نه تحریم درد طلب [illegible]

رخ سپت چو [illegible] نشان

[illegible] [illegible] [illegible] سپهان

نهان [illegible] نامه [illegible] روان [illegible]

[illegible] اگر [illegible] دیوان [illegible] نامه [illegible]

[illegible] بداغ [illegible] عمارت [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شب [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آه [illegible] | اما [illegible]

[illegible] | شمع پروانه [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] داستان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای عشق [illegible]

[illegible]

عرفی [illegible] ست [illegible]

ما ز [illegible] دوکان [illegible]

[illegible]

دیگران در [illegible] دوقی [illegible]

[illegible]

[illegible] شادی [illegible] دوران [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای نور چشم [illegible] | [illegible] بجای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

جان [illegible] | [illegible]

وصل لیلی طلب [illegible] | [illegible] ما و [illegible]

این طبیب [illegible] | [illegible]

حسن است شیوه کاشانه بینش ما ۔ در ره دوری با طلب جمع نه‌ایم

بر دست صبر عشق بی که از فیض عشق

بر هیچ چمن گلها بدامان نچیده کرده

بر هست در دل اهل عشق نیازی کرده ۔ که هر شکسته اهل نیازی نگشاید

درین عشق که سیاه شد دلم تصویر ۔ چه صورت اهل دل را هستی

به پیشه عشق نه نازی که سیاه کشش ۔ تمام عمر بخیه نیازی

[illegible] جان دل است غیر غم گویا ۔ که در حسرت دل جان [illegible]

[illegible] اگر از ستم شوخی آن ۔ که در میان من آن بی‌نیازی

[illegible] با انکه [illegible] ۔ هنوز جان زیر جان به نازی

جانان دل درین الجا بکف [illegible]

گر این گرم شب [illegible] ترکتاز

جان شوق لب شکرخا ۔ دل به دندان غم جگر خاید

لطف [illegible] سیری [illegible] کام ۔ بخت [illegible]

دل [illegible] ۔ جای [illegible]

انکه [illegible] پروانه ۔ شعله [illegible]

بس

[illegible] خامه [illegible] بیان [illegible]

سبب [illegible]

در [illegible] سبب [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
گفتگوهای حکیمانه [illegible] عشق	والحمد [illegible] گفته [illegible]
[illegible]	حرف دلی اوست [illegible]

عرفی اگر گریه [illegible] فان [illegible]

چو دلی هست که او داغ غم [illegible]

تشنه لبم [illegible] | آتش [illegible] خواهم

آنچه [illegible] | [illegible] خواهم

حسب از عرض متاع خود [illegible] | [illegible] خواهم

گر [illegible] | خون [illegible] خواهم

نقش گر [illegible] شود [illegible] | [illegible] خواهم

[illegible] آرزو دلی [illegible] | در عدم آرام جان خواهم

گفت [illegible] | [illegible] خواهم

بیتانه دستم که [illegible]

آنچه عرفی خواهد [illegible]

گر در عشق [illegible] | [illegible] شود [illegible]

در قبول [illegible] عشق [illegible] | اول [illegible] عافیت [illegible]

تا [illegible] | [illegible] آفتاب است

حسن [illegible] | [illegible]

با الفت ... پیوند ... خورشید ...

عرفی ز نظر هست به تب شوق دعوی

صاحب نظرانیم ...

جز آن شب تا ندارد   غم عشق ذکاوت ندارد

ما جامه‌ای کل فتادیم   کل کسی کسی ندارد

گر عشق سپهر عشق ما   جان طاقت ندارد

فردوس که شغل تو ما   پیمانه لب ندارد

هر کس که همین محبت است   بیچاره نگاه ندارد

ساقی می ناب ده ما   در عذر و حیا ندارد

از بس که رسیده‌ایم و تعب   عمر و دل شکسته ندارد

عرفی نه ز دست شد که گفت

الا غم که ندارد

گو تا ما ز جفا همیشه ببریم   بی خودی و هوش عشق بیش بریم [illegible]

عمر ... است عمر ...   نگ حیرت تا ... [illegible]

ز رفت ... ز دل ...   همت ... ردی ... بیهم [illegible]

اشک ریزان تا رخ [illegible] خط | [illegible] گل ارکنا قطره شبنم

محنتش [illegible] عشق [illegible] | [illegible]

اهل العرفان اکر [illegible] فرمان طلب

قصیده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

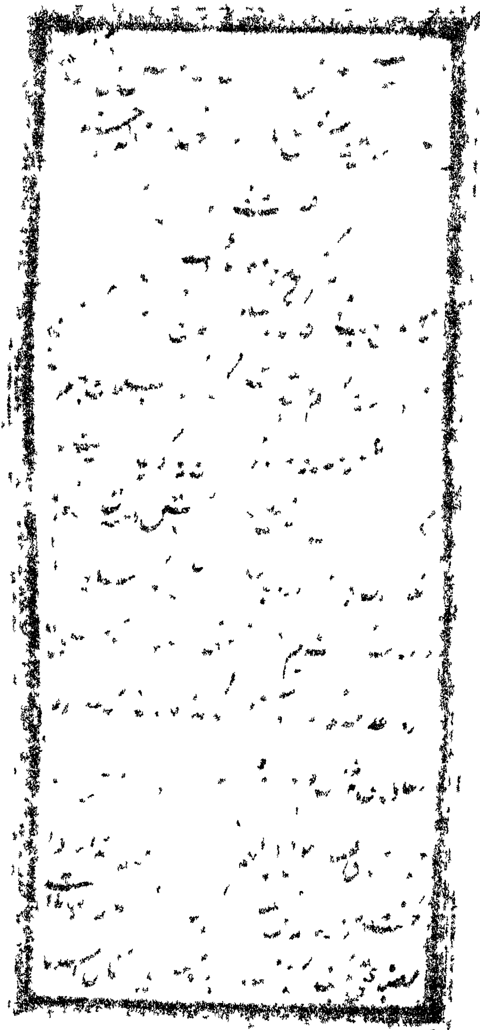
[illegible] | [illegible]

[illegible] اهل العرفان [illegible] قبول

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | با همه [illegible] چراغی [illegible]

[illegible] مستی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ساقی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو مرغ سدره که در آشیان [illegible] بیا [illegible] به صحن چمن زلف [illegible] بیا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کشید [illegible]

شد بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهانه بانات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای بیخ تی [illegible] تا من طلبت بدکه دلت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز لب دل شیدا [illegible] که [illegible] سیاهی

هرکه چشم در [illegible] ساقی [illegible] تمام جهان [illegible]

[illegible] پیاله در کف دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عاشقان [illegible] | [illegible] روز [illegible]

[illegible] | [illegible]

ما را [illegible] | [illegible]

جان دل [illegible] | باده [illegible]

جان [illegible] | تو [illegible]

جون [illegible] | تو [illegible]

بنده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

از [illegible] فرود آمده [illegible]

[illegible] ما [illegible] | [illegible]

[illegible] | در طواف [illegible]

[illegible] | [illegible] دست [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جگر [illegible]

[illegible]

[illegible] شاد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق | [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] میشود [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

عشق [illegible] [illegible]

هر که [illegible] [illegible]

کیمیا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

گر عشقی [illegible] [illegible]

جان فدای بهشتی

[illegible]

اگر در راه طلب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

هر گردش [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

۱۱۷ [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بهر [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] با کرمی

[illegible] المرقی گردد

[illegible] جرمی

[illegible] میگردد

[illegible] المرکی

[illegible] آتینه کرمی

چرا از تیغ شهیدان [illegible]

[illegible] بهشت [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

113

[illegible]

[illegible] [illegible]

سرو آیینه بود [illegible] [illegible]

به نا[illegible] [illegible]

ترده ریزه [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی [illegible]

کسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جور ... [illegible] ... اکه نازکی ... [illegible] ... دنیا

[illegible] غزل [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

سیمین دل ... رقم ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

سواد لب ورق [illegible]

[illegible] مسکن [illegible]

باده [illegible] غمزه ده | ود قلبم پیاله لب عاشق [illegible]

شیشه [illegible] ایست بشاش | [illegible] سینه [illegible]

[illegible] الست [illegible] | دوری کسه هیچ بر داشت همدم

[illegible]

[illegible] بهای تیغ | [illegible] عداوت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | طوفان [illegible] ایام

[illegible] | پرواز [illegible] ایلیم

عرفی [illegible] عمر باختم

[illegible] انعام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کہ تا کار کی طلب [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] مثنوی

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

کیفیت [illegible]

[illegible] | [illegible] شاہی کی

[illegible] | [illegible] گناہی

[illegible] | [illegible] کی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کی

[illegible] | [illegible]

نکوہ عرفی [illegible]

کہ [illegible]

دل نے کر عشق [illegible] طلب — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] تماشا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] گلشن [illegible]

[illegible]

[illegible]

بہار عشق [illegible] طرب [illegible] — [illegible] شور [illegible]

[illegible] گلشن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چراغ بزم [illegible] شمع [illegible] — [illegible] آئینہ

[illegible] — [illegible] دست [illegible]

آن

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

کنون که [illegible] | [illegible]

برای کام [illegible] | مرا چو نام [illegible]

چو مشک [illegible] | که زیر سایه [illegible]

چو سوز کار من این شمع آفتاب [illegible] | که در سیاهی [illegible]

بیاد باده ندیم صد هزار چراغ | [illegible]

[illegible] | ز عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible] که [illegible]

[illegible] که درد [illegible] که از [illegible]

[illegible] عشق [illegible] شب [illegible]

[illegible] آشنا [illegible] بگو که [illegible]

[illegible] دوست [illegible] از این [illegible] که [illegible]

در عالم [illegible] عشق

که [illegible] آشنا [illegible]

[illegible] تا [illegible] دل که [illegible]

[illegible] عیش [illegible] کان [illegible] شهادت [illegible]

[illegible] کان [illegible]

کان [illegible]

[illegible] که [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

[illegible] کان [illegible]

۱۵۱

[illegible]

[illegible] | [illegible]

گر [illegible] دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] پای [illegible]

دل [illegible] تو

گر [illegible] | [illegible]

آنجا که [illegible] | [illegible]

[illegible] | تا [illegible] در [illegible]

طلب [illegible] | یار [illegible]

وارد [illegible] | مشفق [illegible]

عشق [illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] لعل [illegible]

یار در پیش [illegible]

[illegible] | [illegible]

زنهار [illegible] | تا [illegible] حلقه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عرفی [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عرفی [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] غم

[illegible] غم | [illegible] غم

[illegible] | [illegible] غم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

الکرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | اصحاب عیشیم [illegible]

[illegible] | سیبی الشادیمیز و سیبی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

کلاه [illegible]

[illegible] | میان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] مجلس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگو کز هجر آمد ... [illegible]

بیا کز ... آمد چنین ... شب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

در این ... [illegible]

67

دو جهان که جای بسملی به پناه پیکانش بود — بدعای کرم ساقی [illegible] خون بسمل [illegible]

اگر رسید کسی با غم یار دو شب [illegible] — ترا ز صد معشوقی [illegible]

[illegible] سجده کی [illegible] — [illegible] شب [illegible]

[illegible] که به دست [illegible] — [illegible]

گل کلمات که [illegible]

[illegible]

دلم بر خوست کفن [illegible] — که [illegible] وقت [illegible]

به بلبلان چمن [illegible] — [illegible]

ولیس [illegible] نسیما [illegible] — [illegible]

که چو [illegible] عرفی [illegible] باده فروش

[illegible]

بکار [illegible] — قدح کشت [illegible]

برو پیاله خونین [illegible] — شکوه [illegible]

[illegible] — اگرچه [illegible] نفس [illegible]

بستان که [illegible] — [illegible] تلخ می [illegible]

مخمس [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

مستان عشق خانه در آتش [illegible] گویا [illegible] زندگی [illegible]

بس تحفه داده اند [illegible] تا [illegible]

اینهم عنایتیست که [illegible] دنبال [illegible]

[illegible]

[illegible] سر تا سر [illegible]

عرفی مرید خلوتیان بی باده شو

کین قوم زین جلوه نمایند بیهش

[illegible] زنجیر [illegible] بی [illegible]

جایی [illegible] شد [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

گر مژده [illegible] ما دم [illegible] — خط [illegible] لب [illegible]

[illegible]

تا کی [illegible]

کسی کان [illegible] — [illegible] جهان [illegible]

کسی را [illegible] — که گل [illegible]

شهادت [illegible] — کسی [illegible] طلب [illegible]

کرشمه و [illegible] عشق [illegible] — که هرگز [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] — [illegible] سخن [illegible]

[illegible]

[illegible] گل غم [illegible]

زندانی عشق تو [illegible] — [illegible]

در دوست [illegible] — تا [illegible]

هر ذره [illegible] — [illegible]

فریاد که غمهای تو [illegible] — [illegible]

این [illegible] — [illegible]

که لب تو نصیب شکر است بکام

گشت ... شد ... شاب

چکیده راز دل از هم بهر چیاره‌ ... / که شد ... سیه پیچ و تاب

چنان خمی چمنم ... آفتاب / که ... چو چشم گلاب

ملامت ... بردی کرشمه ... / که از تو ... ظهر و ... جسته

ز بس خیال تو آید بچوم گریه بچشم / چو ... مژه ... شتاب

جدا نشست ... قد ... شیفته

که ... در پیش او کباب

بیگانه هستم ... صد ... طعنه ... / طاق ... [illegible]

مرحبا ... نگاهی ... آتش ... / نافه ... خوش ... با ...

عشق ... کس ... نشسته / نکته ... بردار ... طلب ... [illegible]

هیچ طوفان ... سر ... نکند / ... اسباب ...

گر کلاه بکفر تا بر چهره ایمان ... / گر بتی ... شکست ... [illegible]

مضطرب ... شیشه عشق ...

... سر بگردد وقت ...

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عمر در [illegible] | [illegible]

به تماشای گلستان [illegible] | اگر گل لاله دگر [illegible]

عرفی از صحبت [illegible]

[illegible]

این [illegible] دگر تا به کجا [illegible] | [illegible]

در ره عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | دل که [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا دلم [illegible] | [illegible]

تا بگریم [illegible] وصال [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عجیب [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] مقابل

[illegible] نمانده [illegible] کنند

برای آنکه دل اسیر [illegible]   نمانده شوخ مرا دل که تا نگاه کنند

[illegible]   [illegible] دگری در دل تو گاه

خوشا که پیش تو [illegible]

شکایتی به کنایت [illegible]

سر محبت [illegible]   [illegible] کردن [illegible]

[illegible]   تا [illegible] آلوده [illegible]

[illegible] حرام   [illegible]

[illegible] عشق [illegible]   [illegible] مسیح [illegible]

[illegible] عالم [illegible] شب [illegible]

[illegible] یوسف [illegible]

[illegible] دست عشق [illegible] نهاد

در ذکر [illegible]

[illegible] با [illegible]

[illegible] با [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible] کی [illegible]

[illegible] در عالم [illegible] گر [illegible]

[illegible] از طبع تو [illegible]

لطف که از نشان تو پیدا نه

[illegible] شود

[illegible] شود

این [illegible] تا [illegible]

چون [illegible] کاری شود [illegible]

[illegible] بیانی [illegible]

عرفی [illegible] دکه [illegible]

ماتشه [illegible] آتشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عشقی که [illegible] برد ذات بیا — [illegible] عالم [illegible]

ساقی [illegible] چو عشق [illegible] — [illegible] آن [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] چو [illegible] — این باده [illegible] از [illegible]

ای عشق [illegible] — از گلشن بهشت [illegible]

ای آن تیغ [illegible] کش [illegible]

آخر که تیر انداخت که آهوی حرم

چگونه سوز غم او [illegible] — که دیده [illegible] دل [illegible]

[illegible] درد [illegible] — [illegible] هست [illegible]

تا [illegible] محبت [illegible] — که این [illegible] که گفت دلا [illegible]

پیمانه تربت مجنون [illegible]

که عشق [illegible] طرازی کند بسوز

گرد این غم خبری از دل [illegible] — و آنچه [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible] مسیح [illegible]

[illegible] — [illegible] غمزه [illegible]

[illegible] — عشق [illegible] دل [illegible]

حسن نظر چه سود چو عشقی نیست / عشق از مطلبی دل حساب

غزل ناز است که ... یا عاشقان

هیچ کس جز به تسبیح زده که پیدا

همه‌ی عالم ... باشد که با شب ... گشته و مشتاق

تمام عمر به تسبیح کرده‌ام بازی / کجا صحبت طفلان و ...

عشق تو ... باش تا ... / ... که ... سبحه ...

بگو به ... خان ... پیکان ... / ... که بجان خود ... از ...

گذشت عمر به مستی نه کاستم عمر

که سبحه بود مرا دام راه بازی

شراب ... شدم بجام سبوی بکند / شکسته ... ما را به ... ما کند

دگر شراب دگر خون ما دگر ... / ... گیرد به جام کادی ما

بگفت عشق ... صنم / چو ذوق گریه کند آب ... ما کند

... دهشت ... / تغافلی کن ... ما ... کند

... / ... دوست جوی

... / صراحی همه شکن سعدی ما

چون فلکده ست سپهری

... سحر ماه ... دی

ای طوطی شکرشکن اول ... [illegible] ...

بلبل ماه و سیم ... [illegible] ...

اندن شرار اجه کبی ... [illegible] ... ابر روی دشت ... [illegible]

بر هوا ... [illegible] ... مشت خاکی ... [illegible]

جلب سیل عشق ... [illegible]

... [illegible] ... پروردن خاک

ایلدی شوق ... [illegible] ... شها ... [illegible]

کوی جانان حسنا کبی ... [illegible] ... [illegible]

ای شعله ... [illegible] ... تا ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

مشتاقه ... [illegible] ... [illegible]

عشق ... کبی بر جکرلی

تاکی ... [illegible]

مگر چو صبح ز مشرق دل ما [illegible] — که بشنویم [illegible]

بیا [illegible] عده [illegible] — که [illegible] ای [illegible]

به دست [illegible] جان [illegible] — [illegible] زخم جان [illegible]

به نگاه [illegible] دلها [illegible] — که شوق [illegible] سنبله [illegible]

گر نگرفت [illegible] ما [illegible] — [illegible] گرم [illegible] ما

شوم فدای تو ای دل که [illegible] — که یاد غمزهٔ [illegible] نگاه

خزان رسید گلستان عیش عرفی

[illegible]

جان [illegible] از تحمل [illegible] — شد خاک [illegible]

ای [illegible] که [illegible] مرد [illegible] — جانهای [illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible] خاک [illegible]

خاکم [illegible] باد [illegible] — [illegible] عشق [illegible]

از [illegible] دل — [illegible] غمزهٔ [illegible]

تابوت من [illegible] لعل [illegible] — جان گریه [illegible]

عرفی اگر [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] ستم [illegible]

در شب [illegible]

[illegible] | [illegible] مشتاق [illegible]
[illegible] عندلیب [illegible] | مرغان [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] | [illegible] بوی نافه در سنبل [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] استغنا [illegible]

[illegible] | [illegible] ظلمت [illegible]

گر زاده در جهان [illegible]

[illegible] دار [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عرفی [illegible]

[illegible] سودا [illegible]

تماشا که [illegible] حسن [illegible] عشق | رقیب حسن [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible]

کیفیتی نه ظاهر است [illegible] | آتش [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

عرفی [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible] آبی نمی‌زند

[illegible]   در جام عشوه [illegible] نمی‌زند

[illegible]   [illegible] مست [illegible]

[illegible] لطف طالع [illegible]   در عالمی که [illegible]

[illegible] لطف تو [illegible]   [illegible] نمی‌زند

[illegible]   زان ترک مست [illegible]

[illegible]   صد جلوه کرد [illegible]

عرفی [illegible] گرده

آیینه [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

خاموشی من [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] آن [illegible] اهل [illegible] [illegible]

مرغ شیدا [illegible] دل بسته است

کو [illegible] ز [illegible] تماشا

[illegible] | [illegible] خیالات [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که شود دشمن خود شعله [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | کرف [illegible]

عشق در پرده [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کان کتابی که بود نامه [illegible] | چون [illegible] خویش

[illegible] شیدان طرب [illegible] | [illegible] رویش

[illegible] شیشه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] همکام [illegible] | [illegible]

[illegible] صبح | [illegible]

[illegible] حیات | در [illegible]

یک کسته اندیشه درمان غم دل

عاشق [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] یاد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۶

بلوک [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گرت ز آتش دل نیست بر زبانی

مگو که هیچ نفس از دلم زبانه نکش

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

من بی تو [illegible] آتش [illegible]

هم سر [illegible] هم سر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] به پیری [illegible] | تنگی با غم که [illegible]

هر شب [illegible] کلشن جنت شود | پا بسته کلبن سودای [illegible]

[illegible] | دیده با ده که سینه خون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] افتاب [illegible]

عرفی [illegible]

[illegible]

درد دل [illegible] | طفلی که [illegible]

طاعت بر دنیا [illegible] | [illegible]

[illegible] در عالم | چون آب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | مستی [illegible]

[illegible] عشاق | این [illegible]

[illegible]

عرفی [illegible] عشق [illegible]

از تیغ شهد ناب می‌چکد — در جام چشم شراب می‌چکد

می‌توان گفت عطارد خجست — [illegible] ز جبین آفتاب می‌چکد

گنه‌ام ز تیغ شیرین به دل گرم — که آتش از تیغ در تاب

هر عرقی که بر رخت نشست — آب [illegible] از جوی [illegible] می‌چکد

عکس عرق از رخ بریزد اشک

از جگر خون ناب می‌چکد

نوعی

بهر [illegible] یار چون [illegible] — نگاه ما به جز دم [illegible] تماشا

به هر طرف [illegible] نشسته با [illegible] — [illegible] ز نشاط [illegible] شبا

[illegible] یار [illegible] ده خوبه بدنی — که گشت [illegible] شعله بار

ز مشکلات محبت شکستم دادی — که مرغ عشق [illegible]

نشسته [illegible] گشاد — غم زمانه بر [illegible] کجا [illegible]

درین [illegible] که آید [illegible]

کرده شوق نگاه ما [illegible]

دل [illegible] که چه [illegible] — [illegible] که می‌توان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] شب [illegible] | رساند [illegible] هر شب [illegible] تا سپیده [illegible] باقی

اگر به جلوه‌گاه حسن آید عشق [illegible] | شود معدوم [illegible] لیلی [illegible]

[illegible] | کرد [illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible] عیسی اگر [illegible]

چو تیر او دل [illegible] کشت [illegible]

که باشد [illegible] دود [illegible]

[illegible] | دل [illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | شهادت [illegible]

[illegible] | ولیکن [illegible]

[illegible] | چو [illegible]

چو روی [illegible]

[illegible]

[illegible] تو باشی [illegible] | [illegible] حسرت [illegible]

دل [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible] ... [illegible] [illegible] دل [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] ... عشق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] ... [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ... اگر [illegible] [illegible] ملک [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] با عشق [illegible] شود عزیز

هر کو [illegible] لطف [illegible]

چون شب شود [illegible] جنبش [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

حیف کوئی کز بهشت [illegible] پیشانی نهد
عرفی [illegible] کسی که بود [illegible]

خوش

جامی که پر ز دیده با درد [illegible]

چون تیغ ریز خود در ساغر شیشه [illegible] / تو هم [illegible] [illegible]

کشته تا [illegible] کشته شمشیر کجا / چون [illegible] شهیدان [illegible]

[illegible] اسیر / یارب [illegible]

[illegible] بر سر بالینم [illegible] / حیف [illegible]

[illegible] / [illegible]

عرفی [illegible] وصل [illegible]
بس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوشا سعادت [illegible]

[illegible]

فغان ز خانه خونی که گشته [illegible]

شکست [illegible] دگلک [illegible]

نه تنها کشیدم بلا ست ز خوبی [illegible] | در راه دل [illegible] [illegible]
ما [illegible] که [illegible] آمدم | [illegible] عادت غم [illegible]
شد عمر ها که بوده از خویشتن جدا | یاد آمدم که سوختم از [illegible]
[illegible] حسرت [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] کشتم یاران | [illegible] شدم [illegible]

این چه عیب که به عرفی از اعجاز [illegible]
[illegible] کرده نه کرده کسی در کار وی

امشبم کشته غم حسرت فردای تو | کار خود کرد [illegible] تمنای تو [illegible]
گر چنین [illegible] | که شود خاطرم از عشق تماشای [illegible]
دو چشم مست که [illegible] جان [illegible] | بین که [illegible] دیدن [illegible]
دیدم لعل [illegible] | همه جا خاص [illegible]

[illegible] کنعان تو
[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

دل [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] عراقی [illegible]

بیا [illegible]

[illegible] نسیم [illegible]   کی [illegible] پیاله حباب [illegible]

[illegible] سگان [illegible]   [illegible] شهای [illegible] برد [illegible]

صیاد غمزهٔ تو چه [illegible] بست [illegible]   گردید [illegible] شوق [illegible] او [illegible]

[illegible]   [illegible] شده سهام

[illegible] قابلیت عشق [illegible]   کردم عطای [illegible]

[illegible] صاحب نسیم [illegible]   [illegible] کش [illegible]

[illegible]   [illegible] طاعت [illegible]

[illegible]   [illegible]

عرفی [illegible]

با صوفیان باده پنهان کش [illegible]

گر بگویم [illegible] نظر دوست [illegible]   دیگر بگویم که [illegible] دیده [illegible]

شش جهت [illegible]   دیگر بگویم که [illegible]

[illegible]   دیگر بگویم که [illegible]

[illegible]   دیگر بگویم که از آن [illegible]

[illegible] عشق [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر تو [illegible]	اگر تو [illegible]
[illegible]	[illegible] شب [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

عرفی سر ده بزم ... [illegible]

[illegible]

نخستین کرامت ز لطف شاه چراغ ... [illegible]

ز نور رخ ... شاه ... سبب ... طلعت ... [illegible]

... شب و روز ... یکسان ... از آن ... [illegible]

فروغ ... ذکا ... گهر شاه ... [illegible]

چراغ ... طلعت ... [illegible]

چراغ ... [illegible]

... [illegible] چراغ را بر دوش ... [illegible]

... چراغ ... [illegible] ... این انجمن ... [illegible]

باز به ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان [illegible]

[illegible] مستی [illegible]

[illegible] ره [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] طالب مقصود [illegible] چه [illegible] زحق

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] که با دل سوده عشق [illegible] بشنو [illegible]

ز خود [illegible] بشستن [illegible] طمع

[illegible] هستی [illegible] عشق

[illegible] عیش شها [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

الد [illegible] کلهای شکفت [illegible] | [illegible]

[illegible]

داغ پنهانی [illegible] نقش [illegible]

صد [illegible] زدی دل | تا کرد [illegible] بوسه [illegible]

اثر [illegible] عشق [illegible] | چه شیشه [illegible] درد [illegible]

جمعیتی [illegible] پریشانی دلم | تا [illegible]

این [illegible] عمر [illegible] | اینک [illegible] بکوی

[illegible] | آن [illegible] جهان [illegible]

گم گشته [illegible] عشق [illegible] | تا [illegible] عشق [illegible]

عرفی ترا چه غم [illegible] عشق

ولی [illegible] غزل [illegible]

شبها نشسته کنج غمی [illegible] | کنج غمم [illegible] دیوانه [illegible]

لب تشنه [illegible] | [illegible]

با غم [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | با [illegible] دوستان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عرفی [illegible] تن [illegible]

[illegible]

[illegible] | بر لب کوثر [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | من [illegible] چندان [illegible]

[illegible] | تا قیامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سماع این شیخ [illegible] در شهاد [illegible] ساقی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل تشنه‌کی [illegible] کباب لعل [illegible]

[illegible] [illegible]

ساغر [illegible] دیکر عیان [illegible] تشنه جگر دون

بن بوره خون جهدل بایی کیجیت جانی بز ... ست ... جن نه سن

همین نامه را که بس انسه حسرت کس خبر وفاسی ده نشانه

پیمانه‌ی صحبت موزونان بیاد گر ... روقا ست ... داند

بنیاد هست لطفی ... ده دد

ویرانه را که لک زیورو ...

غم که بیا ... دل ردمان غم دارم / بو زیرنا صیت ... شتان غم دارم

دلی که خشم بندهری کسندی بیم / دوگر نه ... نقش درکان غم دار

ازانکه بعشق غم ... دکان عشق / هزار قافله ... بیان ...

هزار جان محبت داده ... عشق / اگر غمت بکریزد ... دشمنان

... شباری ... که کیش تیغ بر دار / که سیل ... المان غم دار

چراغ عشق ... اعتماد کرده / ... وهزاران

گرانهست شیشه‌ی ... عاشقان عالم / هزار ... بوستان

... گشته ... / که ... دار

ازان ... سرخوش

ادا

که ... ساه ... ان غم

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

یاد ایلر کی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] | کجاست [illegible]

[illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] کرده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] دل [illegible]

نشست بر سر گنج [illegible] | نهفته [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible]

کس نمی [illegible]

گر این کتابه محراب [illegible]

هر کجا در دو عالمی ز عشق شکلی کنم | تا ابد امروز [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | کیم ... شیدن ... [illegible]

عشق اکر ... دلخسته ... | ... [illegible]

محو ایلمسون خدا ... ذوقی ...

پس عشق ایله ... جان [illegible]

حسرتیله تصور ایلدی ... | تا اندکی معامده ... [illegible]

... داشتکده حسن ... | دوزخ ... چه مقابل ... [illegible]

... آتشکده ... ذوق ... | صد بار ... در ... [illegible]

... کد ... خسته ... | ... کشتکان ... [illegible]

... وردتوا از کوشه لحد | صد ... جاه ... [illegible]

عرفی تجلی ... آرزو

حسرتیله ... طلب ... [illegible]

تا ... دیکر ... سلیم | ... شیده ... [illegible]

... حجابم ... نظلم | ... [illegible]

... چونکه ... از کجا | ... منظر ... [illegible]

... سب ... | ... کنا ... [illegible]

محکم رسولی کسب شکستی خود بنظر

عرفی شکاه کوست نشنم بنام

پیمانه شیشه ی بگل و انبان [illegible] زرع ی بگه پای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بری محصل [illegible] بروسب کو بساط [illegible]

کرشمه حسن [illegible] آبی [illegible] نقشان بی کرا

[illegible] کوست شیشه [illegible]

[illegible] کرشمه کنعان [illegible]

وسیله صبح [illegible] بارکش عرفی

سبو و [illegible] دوره ی [illegible]

ای کرده منزل کنار [illegible] کعبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا [illegible] حضرت حق [illegible] با [illegible]

از یاد [illegible] از لب [illegible]

عرفی نگه بست که ز دیده و دم درکش

کو سنگ بسنگ کش این چه بد است

ای دیده خون بار [illegible] زنهار [illegible]

این ناله [illegible] از [illegible]

تا کی [illegible] دم [illegible]

هنگام لطف [illegible] به وداع [illegible]

از بینش [illegible] این [illegible]

تا کی [illegible] این [illegible]

این چشم [illegible] تا [illegible]

[illegible]

عرفی به پیام شوق تو بیهوشی آورد

این گریه [illegible] نشانه چشم تر

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] از چشم غزال [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] سوز و [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

بوستان [illegible] [illegible]

باغبان عشق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] ... بالای [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] شنود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

زدل [illegible] خوردند [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] [illegible] بالینم [illegible] تا [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شکست [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تا [illegible]

[illegible] [illegible] خاک [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

بی پیچش زلف [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / گر غزال ما [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] ناخن حنا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ولعل کرده ام [illegible] | [illegible]

حلوای [illegible] ز دو شیره [illegible] | اهل جهان [illegible] طلب [illegible]

[illegible] | این منظره [illegible]

عرق گل و گلاب چه چیزی [illegible]

[illegible] شیشه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] ایکسن شهباز [illegible]

مالب [illegible] اگر مقصود [illegible]

[illegible] ماه ابرن [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] دل پاره پاره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

سرخوش اولور وصلنده تازه خوبان [illegible] ... بی بال [illegible]

پیاله [illegible] ... آتش [illegible] چشم

در مدح سید [illegible] کمال الدین [illegible]

محال وصلی [illegible] اکر [illegible]

چشم [illegible] صبا [illegible] اکر محبوب [illegible]

[illegible] اکر غم نامه [illegible]

[illegible] کیند [illegible]

[illegible] کر جان [illegible]

[illegible] اکر [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] نعمت [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] شهید [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] کر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

کرده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آتش [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] طاقت [illegible]

[illegible] [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دست [illegible]

ای [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

عرفی ... [illegible]

[illegible] دل [illegible]

عرفی که غمزه ... [illegible] بر هوای ... [illegible]

چو بی تربت عاشقان [illegible] که غبار درد حسرت [illegible]

شود آشکار فردا که براه وعده [illegible] ز غم بهشت [illegible]

همه [illegible] که غبار کوچه ما [illegible]

دو [illegible] که میان [illegible] ز نا امیدی [illegible]

سوم ز [illegible] ز خیال غمزه [illegible]

تو در بزم عیش عرفی [illegible] کوچه [illegible]

عرفی حکایات [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] حسن [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

تو [illegible]

[illegible]

[illegible] ساعدی [illegible] مشرب [illegible] با غنچه [illegible] شکوفه [illegible]

یارب [illegible] سینه [illegible] دو [illegible]

هم در معنی [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

تا شیوه [illegible] کرده [illegible] | دشنام [illegible] حسن [illegible]

سینه [illegible] | [illegible] گویا [illegible] کار [illegible]

خوش [illegible] حج [illegible] تا [illegible] بود | [illegible] عشوه [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] | خوش [illegible]

[illegible] طلب | [illegible] دور [illegible]

[illegible] یار این [illegible] | در نقش آن خوش [illegible]

[illegible] که با [illegible] | [illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نبی که هست شفیع گناه [illegible] که بوسه های [illegible] بر رکاب

نجات وصل [illegible] یا فهم عرفی

که هست جنس بهشت [illegible]

نه بهر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بهشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شبنم [illegible] فلک [illegible] [illegible] [illegible]

نهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فدای عشوه ذات شد که عالمی [illegible]

نبود از خضر گو در دام عمر جاودان

عاشقی [illegible] [illegible] [illegible]

عشق [illegible] [illegible] [illegible]

دل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible] [illegible]

مو [illegible] [illegible] [illegible]

گر رود کارش شود شوریده [illegible]

هر کسی در دیده گاه دوست [illegible]

ای عشق [illegible] آمد [illegible] | کاه [illegible] سفید [illegible]

دیگر است [illegible] | شهر [illegible] بنمائی [illegible]

[illegible] | [illegible] حلاوت

شهد باده [illegible] | [illegible]

ای صفا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ز غلط [illegible] یکی	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

مردم [illegible] نشناختند

دریا یکی [illegible] شد

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالمیان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] طوفان [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] / [illegible] پریشان

[illegible] در رشته [illegible] / شهادتست بدل و جان

[illegible] کشتی در گردی عالم [illegible] / [illegible] امید [illegible]

[illegible] / که [illegible] روی آسمان

تا کی [illegible] این [illegible] عمر

[illegible] کرده که ایمان تازه

تا [illegible] که [illegible] کشتی / [illegible] کشتی [illegible] هزار کشتی

تا کی [illegible] / [illegible] جام [illegible] کشتی

[illegible] / [illegible] هزار بار

تا کی [illegible] / [illegible]

عشق [illegible] / در [illegible]

[illegible] گل [illegible] / بلبل [illegible] کشتی

[illegible] | سبب [illegible]

مردم [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

حبذا [illegible] | مردم [illegible]

در این [illegible] | [illegible]

ایکه پیدا [illegible] | [illegible]

تا مام [illegible] | [illegible]

کشتی از غمزه اصل [illegible] | [illegible]

تا کیم چون چراغ شام [illegible] | [illegible]

[illegible] کشتی [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

نقش [illegible] | [illegible]

[illegible] | این [illegible]

در دعوی دستگاه غنی صد غصه به یا شهزاده

گر لاف زند ناوک تو بخت در خون ملک ثواب

داری به علم نگاه کرمی کو ما چو سپس کباب

در سینه [illegible] آتشکده خراب

عرفی دل خود به باد دادی

گر عشق نمی طلبد جواب

تا در قدح باده امید ما با | [illegible] تماشای گل و سینه ما

در جام جم ما بود از عکس جمالی | [illegible] ساغر در شیشه ما

[illegible] کوین جام ز [illegible] شیشه ما

ولهای [illegible] است اگر باز نگاهی | پایی دو جهان حسرت [illegible]

عرفی نبود ناله [illegible] رود اثر

زان [illegible] اثر [illegible] امید

[illegible] | گر [illegible] ساقی [illegible] مستی

[illegible] زنار لشکر تو [illegible] | گر [illegible] ما

[illegible] | [illegible] امید [illegible]

با نعمت ... که به دنیا که ... که نیاید ... [illegible]

کمند ... ما ... گل ... [illegible]

حبیبی ... شست عشق ... که تو ما ... [illegible]

با کله ... دستار ... عطا ... دست ... [illegible] ... که ز کسی ... [illegible]

بر دل ... که من ... غم ... سر ... [illegible] ... کشته ... [illegible]

آنکس ... بود ... جهان ... ما ... [illegible] ... یاد ... [illegible]

... که ... روان ... [illegible] ... و اسبی از ... قد ... [illegible]

نفسی ... اسبابی ... عشق ... [illegible]

... ... جاهلی بی اثر ناکسی

صبح ... عشق ... که تو باشی | پیمانه ... امید ... که تو با

جودی ... گلستان ... [illegible] | غارت ... [illegible]

ای بخت شاهی که آیی به سر | در سایه میمون همایی

ای پیک صبا که به تماشای تو ... | اندیشه گلچهره ... [illegible]

خورشید ... که سر ... [illegible] | انجا که خیال تو دعایی ...

عزلت ... که ... صبا ... [illegible] | با نعمت ... گدایی

[illegible]

گر دوست کند این که بگذرد که مشتاق و دارا ز جمعی [illegible]

کجا ماند [illegible] دم [illegible] که همراه تابوت من [illegible]

چه مشتاقی تو ای ناسبوی که با سر رشته دستگیر [illegible]

چنانی که عراقی [illegible]

که بی‌تو جدا از خویشتن [illegible]

خوشا کسی که شمع وصل یار فروزد برافروزی وا ز دوغ [illegible] جهان [illegible]

بربست افسانه من بیا ریز ما [illegible] خسته خواهم که [illegible]

چراغ حسن [illegible] بر [illegible] آتش عشقم چو خواهی [illegible] سب [illegible]

نمود [illegible] آه [illegible] که گر [illegible] کاروان [illegible]

غنیمت [illegible] که [illegible] دو [illegible]

بلا [illegible] ما [illegible]

تمت الغزلیات مولانا عراقی



گفتم بجای تو نگزینم کس را [illegible] چون خس طلبی بیا مه صبح نفس را

گفتند که [illegible] بخودی گفتم

مرغ چمن عشق نه رنجد ز قفس

این لاله که بر داغ الست آمده است [illegible] جای که هست آمده است

پژمرده کشش ولی ز بالا ز ازل

تا شهر عشق [illegible]

عشق غم دل [illegible] عشق آمد و صد چراغ [illegible]

از داغ درون [illegible]

کین مرهم ریش خستگان [illegible]

عشق لب مسیحیم دم از تو زنده است [illegible]

منشور دم از لبی [illegible]

مرغ دلم [illegible]

عرفی بری حرم بهمه ماشا | دیوانگی [illegible]

افزود بگرد خویشتن کعبهٔ دل ما

هر گاه که بیفتد درین سیر وجود

ای عشق تو اساس شریعت انبیا | ای غم ز صفای تو مصفا

ای عشق عجب شعله شوقی بهمه است

کز آتش گل هست ما سینه

دریا ده کن که عشق از من تا بدر | هستی بکه دعوی

تو موجه خویش را بکار گردباد

دریای محیط از وجود کشتی آمد

عرفی که بود زمزمهٔ شب ما | مجنون بکی حسن لیلی

شیخ که ز دوش تا وقت زاهد

پر سوخته ما و دل عرفی پروانه

ای آنکه غم تو برگزیده | در کوی ... ما

برگرد دل ... فتح از عشق است

با گریه سیاه دوش ...

... نگرفت | آن می که بنوشیم به ذوق یار رفت

گر لطف ... نشد

... گر ... شکست

[illegible]

افروزد ز رنگ با عشق تماشایی | گر دل که این صحبت دود و دو پیشه

پروانه عشق شو که لگن سوزد

تا شمع شنیده پروانه

از دیده ما بجز تماشا شوان تا | زین آینه جز نور صفا شون ما

و آنگه که لب حسن تماشا طلبست

در سلسله نگاه ما شور شما

حسن طلب نگاه تا لب ... | از اهل ادب دیده کشودن ...

آن وقتی که آب ... سیر

... چشم گشایی ...

... برگشت | راه نظر ... نظرات ...

... نگاه ... پردان

صافی ... عشق

مردی که ز پیدا و نهان آگه است   انگشتی بالا دارد شد

داشتی و پیش ... هم در دوش

کیا تصنیف مجلس ... شد

ای عشق تو ... بست بیاید   ... دل که ... ها را ... باید

ای ... دیده ... سودی نیست

ای ... اثر ماند دنبال ...

هر شب که کرشمه ... میکرد   عرفی ... هستی میکرد

در کعبه شد ... خانه دید ...

عصمت ز کرشمه تو ...

... که در آتش ... کباب   این گریه که ... چون ...

... که آتش از ... برد

... که ... [illegible]

ای عشق ... بالا ... باش   این ... ... باش

خیز این ... دل ...

جاده ... [illegible]

وقتست که پیدا کنی [illegible] [illegible] تا [illegible] [illegible]

بلبل همه [illegible] [illegible] نقش   این مژده به [illegible] [illegible]

عشق همه وقت [illegible] [illegible]   [illegible] که [illegible] [illegible]

آن [illegible] دو [illegible] حسن [illegible] عشق

زان [illegible] [illegible] [illegible]

در عرصه عشق [illegible] [illegible]   از کفت [illegible] [illegible] [illegible]

بلبل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]

ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جالست [illegible] [illegible] [illegible]

با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عزی [illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۱۹۱۶

گردون شود از فضل تو ... کان لعل و گهر ز بحر ... بارد

دارد ز سحاب جود تو تشنگی آب

صحبت نشود رنج تو با حاصل ازو

تیغ تو که در کارزار ملک ... بهرام سپهر ... کش تیغ

از بیم که ... کی شمشیر تو در دست

چون شاخ شجر ز کثرت میوه شکست

مستانه که کوه ... زنگ ... شب ... باز دهد

همسایه او شوند در کنه سحر

در سایه ... بشش هم ... زند

چون شاه همایون اثر فرخ فال ... بکلی ابروی ... مشکل

ابر ... نوبهار ... گشت

در ... آفتاب ... گشت ...

عمر ... طبع ... کیا باد ... نیش تو ... کینش ...

تا دور کی ... جلوه کند ...

از چشمه ... نوش ... مه ...

عشق [illegible] [illegible] بیش [illegible]

ما سر بجیب غم ز دست شعر دلی

ارزنده زخم نالهٔ ما بودی کاش

عرفی مخلصم ز هر دو عالم بیش [illegible] روش گرفته [illegible]

در لب یاران [illegible] ز فریب

بست دارم ز فریب [illegible]

آنکس که نه از بهر پرستش کند دل را ز بهر جوهر [illegible] کند

بیمار افتادم ز محبت علاج

[illegible] این کشش ام [illegible] کند

عرفی شبی از درد دل [illegible] بگیر [illegible] بهای [illegible] طلب [illegible]

داوند بگوی کوثرش خضر مسیح

گر از صفای گلشن چمن نسیم رسش

ساقیا نفسم بلبل باغ ثناخوانم عمر تو گلستان [illegible]

حیف از لب [illegible]

کالوده به بوسه لب ما [illegible]

خورشید

خورشید که عشقش همیشه [illegible] صبح [illegible]

گر تیره شود [illegible]

آیینه [illegible] از کوشش [illegible]

گر بخت حسینت کشش [illegible] گر مهر [illegible] به نزدیک شود

زان شمع شود [illegible]

گر پرتو آفتاب تاریک شود

عمری که همیشه در ملامت بود آن   دیدیم که عجب حاصلی از وی چه

صد پیشه شغل داشت پنهان

صد خوش ناله بر سر سوداشت

عمری که به هرزه کردیم خوش باد   دیدیم که عنان پیاده خود دو میداد

از بهر دل آمد شیشه تنگی میکرد

تعلیم گشادگی به آب بر [illegible]

بی یاد لب تو خضر تو دلمرده شود   بی فیض بهشت بهشت پژمرده شود

پژمرده شود دل از تأثیر غمت

آتش [illegible] افسرده شود

شوخی که نشد دستخوش [illegible] | خود [illegible] پایش [illegible]

خنده که کرشمه کرد از خود رفتم

ابرو به اشاره زد و چشم [illegible]

عیبی نبود گر نشد [illegible] اکثر ز صفای دل رنجور شوند

نشکن دل بخت [illegible]

این طایفه بر شکست منسوبند

رفتم به جنازه یکی ترک [illegible] [illegible] باغ عیش [illegible]

گفتم که چه سر در دل این باغ [illegible]

گفتا دل پر خون تو هم خواهی برد

اگر نظر [illegible] حباب است [illegible] بر حرف [illegible] گلشن نظر [illegible]

گرچه قطره صاف باشد [illegible]

در قطره حباب [illegible] دریاست

ما را ز در محبت که در پریشان افتاده [illegible]

[illegible] طعن ملامت [illegible] صعب

چون حاشیه [illegible] کلام [illegible]

گه کرده دلم بدریا بادی | ای همچو علم درد و غم بر بادی

مستغنی ازانکه همدمی پیدا شد

بس عمر که همدمی که سینه سا شد

ای گل ز من شکسته عشق جوشن | هم صحبتی زد دو عشقم بگریز

من ابتدا آتش تو کاملی گل بهانه

بکمکی من مسکین واز من بگریز

هر کس سرشک غم گریبان نهاد | تا گردنش از زخم حباب است

زانرو که تا فرق گریبان عالم

آمد شده سیلی غم شکست

ساقی ز رحم کرده به سینه | همچو جمال من سینه بسط

بسط سینه به دریا ماند ساقی

دریا بماند از شراب در سینه

مستی دارم که در گریبان غمست | پایی دارم که وقف دامان غمست

جسمی دارم که باغ بستان بلاست

جانی دارم که ... غمست

نی بود ننگ کام دلی دوست نکند شرح غم ز ناقه قدر ملک

خامش که جشنیدیم بگو چه کنم

سکیوسید حجاب ای تن ای ادب ملک

دی دل ز شیشه های گلستان ملک ادب خود پرستشم نه خود کرده ملک

شوقم چه قدم زد و ز بالا تر زد

برخاست کلیم بانگ آسته

البته کردی همه رشید تمکن تا شعله کشید نور حسن ملک

بی بهره نماند خم که دیر مغان

ناقوس شیخ بر دوز نار ملک

عرفی ز خم شیوه نخواستی نامه شم غافل ز صحیفه با سی شمم

از بهر هم شیم سوز آتشکده ها

صندوق ... از مقر اسی کشیده

منصور کجاست تا بگویم در گوش از شرع رسوم گو ز عشق آمدن کیم

دلخسته عاشقی انا الحق ...

... ملک

27

تر

طرحهای مصنف حضرت پیشگاه دولت عرفی تاب ... پنجه

از تابش شمع و باز شد امن عشق

با پنجه آفتاب شد پنجه کش

حسن ار تو با غرامی سر آمیخته کن بوی خوش دماغ با سر آمیخته کن

پروانه تو جوابید از شوق عشق

صد شمع و چراغ با شرار آمیخته

عرفی منم آنکه سر به ایام اخر همین ... بیوه آید

من گنج شبستم آن در گوهر از شکسان

حیف است که به ریاست کند طوطا

عرفی منم آنکه در قدم در ستم گرد عدم از صورت معنی

او شاعر عاشقم که در صحبت ...

تاریخ تولد دو عالم گفتم

این اهل بهشت بیوه بود دادت حوران نعیم تو ما صبور بهشت

دانم که سر زلف بریدن حیف است

سنبل طلبیده اند حوران

چشمم ز شناسای جمالی که خوش   جانم ز تماشای حق گلشن کشی

چون خامه ز شاهان سرافرازش

چون نامه عاشقان ترا بایش

حکمت از شرح شان تنبیه   ای حکیم آیتی ها کردید

صفحه هست نشستم بصد باره شکست

وه که تعلیم بر فنا بنیان کرده

آنم که تقاضای جهان طلب است   بهر هوای علم دست گزین طلبیست

دستم ز دست شبی کشتم تو کشتی لیک

نمی‌دانی تو توانی آستین طلبست

عرض علم عمر او ادا شنفت   هنجی تو ولی نفقه تو باد است

سر عشق تو ای یکم تو نا گشتنیست

در حسن تو ای کمال تو پیدا

هر احمد هست صحبتی بیلم   حسن ا همگی زخم نظری بیم

یارب چه سنر آب داده ما را

کز جان بحبشی جواب تر کی

ای [illegible] عالم خون [illegible] شده [illegible] عشق با [illegible] کشته و [illegible]

زلف [illegible] با [illegible]

از [illegible] شب [illegible]

ای [illegible] که [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] ز بیم [illegible]

گاهی که [illegible] او [illegible] از [illegible]

ای که [illegible] [illegible] هیچ [illegible] [illegible]

[illegible] و داری

[illegible] تیغ [illegible]

ای شوخ که لب [illegible] تا [illegible] کام [illegible]

[illegible] لب [illegible] اصل [illegible]

از تیغ [illegible] آب حیات

چاره چو افتاده مسکین باشم [illegible] همراه تو گشتن [illegible]

مرهم [illegible] خیال [illegible] [illegible]

تا [illegible] هر که [illegible] باشم

[illegible] سرگران میکند [illegible] گرد دل که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کنی سوال [illegible] کان غمزه [illegible]

من مست [illegible]

این [illegible]

[illegible] عمر آرای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایمان [illegible]

گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شوق ایله دوکدیکم [illegible]

حکمت [illegible]

[illegible]

عشق ایله [illegible]

راحت [illegible]

[illegible]

نه جنگ است نه صلح است مرا [illegible] چون فتح و ظفر [illegible] است مرا

[illegible] شیشهٔ دل [illegible]

هر رنگ که [illegible] شیشه [illegible]

[illegible] است که بشکستم [illegible]

رو تا قدم از [illegible]

ناگاه [illegible] باد [illegible]

عرفی منم آنکه [illegible] شکستم [illegible] مستم [illegible]

آنجا [illegible] شکستم [illegible]

طاعت [illegible] به توبه [illegible]

عرفی [illegible] مستم در زاویه [illegible] نشستم

[illegible] جودم هزاران [illegible]

هر روی صد [illegible] شکستم

عرفی [illegible] مستی تو [illegible] یار [illegible]

فردا است که [illegible]

جویای [illegible] عشق [illegible] هستی تو

آخر زمانده عیسی کیمی دور بیت   ترک ایتدی دنیا جلا قدم زبیت

عالم ایچره کیم دنیا علم نخیلسیت

دریای محیط عشقینک ان گوهری بیت

ای جسم تو هم جمیع جهان بیرلیکنی شو   دیسمت وصل ایله ملک نیا

دریای تو غنی ان علا دیا گچ

دهشته فنا بیاقی زره

ای نجم جهه جواز تو بکدبان عشقی   اسیابیت خطم مالن خدا

حیهمن ... کمن بهار بهشت

نیاشیش کنن سبک استخوان

شدن مل عاسی کنکار ان   عاشق دیدار ناموس نشک آور

ازکه نقش قدس آب وزنکی اوزن

آید تو خبر ابه اولی

در هله دین جمیه طوطی لوزن   درسینه جنون نامه ... سایلون

واینیه ... سی ... اوزن

زینت ... مجلس معنی

گر دل ببرد مرا عشوه عالی چه شود   باید دلم از عشق تو صد عالم خیر

صد کعبه و سومنات آباد شود

معمور شود و کلیسا این چه

راهم بلد است سوی حرم بهشت   تا کم ز میان خشت دیر خشت

گر لذت خوابیم بدانند ز رشک

هم آتش غم به کعبه هم آن کنشت

روزی که قضا مزرعه قسمت کشت   راند که گفت است سبب نشست

هیچ است که در جواب نامی کنشت

گویم ابلیک چون که گوید گو خشت

حشمت طلبی ز مدرسه گوش شو   دستار طلبی فقه بگو درس

چو سینه عاشقی دمش و سماع

از دیر مغان نغمه ناقوس شنود

معمور ولایت دل از گلشن   زاهد چو گذشت این مکان رنگ

گشت دل همی باید بس

کان هیچ همه آنکه بود این حکم است

۱۶۱

ای حضرت تو منشأ رحمت ز فرش تا عرش عظیم آمده است

گشته ز غیبی که یا به عدم بود

شد ... دیده ... روشن

آمده اشکال از اضافت کل در حضرت جمعی نسب

ای بی دهان از تو سوال و از

عنقای فضیلت تو قاف

ای عقل نشسته در ... سیاره علم خاک پات

بازمانده حیرت تا آبادان

کافتاده به باغ غایت از ...

مسجود ... نطفه چو ... صدفی به ... طلب ...

از وی تو داریم نه مرا ... ما

مرهم ... یعنی الماس نمک

ای مایه دانش ز الطاف ... دین خاک ... آب حیات

نقش ... جوهر ...

با نسبت گوهر تو ... سنگ نما

ای آنکه به دستگی تو نغمه سازی / بر تار گره خورده کمال فن حسن بین

با خوبی خطهای بانشکر یاد چمن / یاد شمشیر خوی چنانکه باده

در عهد من آن کمال آفت سخن / خویش به دست ... کشتن ستم

گوساله سامری برآوا ...

اعجاز مسیح سخت ... شکفت

مرده که گره ما الست بکرد / در جام مرده دشت ... بکرد

زنده دلی نه زود مرده به رشتی شد

خم دوست به لب بید ... بکرد

بی نغمه آن عشق کشتیست جلا / بی ناله شکر هم عکس نیست جلا

مستی که ترانش دلی بکر است

آمیزش صوتش به نقش نیست جلا

یارب به نفسی که ثنا پردازم / وین نغمه به شکر تو بپردازم

دیباچه علم خویش بنشینم

گر چند به تیغ ... اشنا پردازم

تا کی تنها نشسته چه خیزی بگل و صحبت بنشین

آسوده [illegible] بگل [illegible]

از دست دور چه بنشسته بپیچ

چون شکوه رسول نشسته [illegible] باد آمد [illegible] پا بر

از معجزه [illegible] شایسته گواه

هر فرش ره و سایه پا بر سر

شاها کرم تو قلزم امر حسب [illegible] در پیش تو پسکندری [illegible]

منصوب بعالم نظام تو بود

آگه کی که نامه او معراج حسب

[illegible] که ره نامردی [illegible] حد راه [illegible] هیچ ره گذر [illegible]

باد ره تو [illegible] نسیم [illegible]

بی [illegible] بستی ره تو [illegible] گردی

تا عهد یکانگی [illegible] بستی از مهر [illegible] ذره او [illegible]

از [illegible] جمع [illegible] گرستی

هر کو که [illegible] دست [illegible] یاران [illegible]

کرده قدم مسیح خجلم بادم کز هوای ... سستی بحکم ...

یکشنبه صبح عید خشقلان

کیفیا نمو انکلستن کیدانم

عزتی آن کحل شب ماه آنکه از طلعت شب ... جان

کاه که پامال شود دو بره کفر

جیبی که جگر کوشته امان

عزتی ملاکیش دیگرگون کشد دره جستند و روان ...

سامان ... که دیگر گرفته

امید ... از دریچه بیرون

در ... کر عشق فرنگینت چیزی کرده ور شما ...

یکا نگلی عاقبتم ... بود

اکنون ... توهم ... حاجت

کوشه ... دل بیهوش ... صد ... سر ...

دکیش مغان صادقم کر ساقی

یک جرعه شراب ... هوش ندم

١٦

[illegible] شدن [illegible] گفت [illegible] این [illegible]

چه [illegible] و دیده [illegible]

از [illegible] که امین [illegible]

[illegible] نقش [illegible] فزاید [illegible] که [illegible]

گر قافله [illegible] قدم [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] جمال [illegible] خورشید [illegible]

چو گل شکفته [illegible] که [illegible]

[illegible] که ز کفش تا کلاهت [illegible]

[illegible] دست دعا [illegible] زدم [illegible]

[illegible] طلب [illegible]

[illegible] که برآرد [illegible] دعا

[illegible] از کسی [illegible] باید که [illegible] این سخن [illegible]

مشهدی [illegible] که حفظ [illegible]

[illegible]

با آنکه بدین حسن بسیار بیا ... / ... تا ... بی ...

ور گفته ام آنچه اسلافها / معنی نه ز رندی با همه بدخو

هر آنکه به جنبش هر قدم کار نمود / تا صومعه با تیز ... عماری ...

در کوچه ز ... پای ... در گل ماند

زین جنس قمه ... عجب یاری

این جمع که بست محضر ... / ... بوسیدن دست شاه ...

گویی ز دعای شاه بست ...

همچون ... ستان ... از کیفیت

... دل پاره و پاره دربست / مفروش بسیار مرد ... و حسب

گر این گل بی طراوت ... گشت

یکقطره گلاب ... بر خاک ریخت

ای آنکه ز دور ... مست ... / فارغ ز بلا نشسته ... مست ...

تو سنگدلی و همت ... اثری

بر جلوه حسن ... همت

ای [illegible] چشم گردون همه جا [illegible] نسبت [illegible]

در باغ بهشت عشق [illegible] بر سنگ

در صاحب حسن [illegible] عشق [illegible]

زانکه که دل [illegible] فیض بهشت [illegible] عالم [illegible]

شکست [illegible] زنگ ستم [illegible]

[illegible] بهشتم طلب

ای [illegible] داغ سینه عشاق [illegible]

دردی که شهیدان تو دارند به لب

[illegible] صد جان [illegible]

ای [illegible] باز [illegible] دین دشمن [illegible] دست [illegible]

تو حسن [illegible] محبت بستان

وانکه [illegible] دوست نوازی ها

ای [illegible] شمع [illegible] جان [illegible]

شفقت [illegible] خوشحال

جان [illegible] اکنون [illegible]

[illegible] عشق [illegible] گرفتار [illegible]

لب از گفتن گره بر جبین [illegible]

چه [illegible] نگاه ناکردن [illegible]

ای [illegible] بستان [illegible]

گلبرگ برد باد صبا [illegible]

من [illegible] نگار من [illegible]

تا کی [illegible] عدم [illegible]

دامن کشان بر زده [illegible] می رفت

جایی که کلاه گوشه جم [illegible]

[illegible] جان [illegible]

[illegible] سر [illegible]

باز آکه تا [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

در صورتی که [illegible] تا عرش [illegible] دماغ

شکل [illegible] شود

پنهان کند [illegible] دماغ

در صورتی که [illegible] خورد [illegible]

گلدسته [illegible] شود

[illegible]

[illegible] نهان [illegible]

در بستن رخ چو توبه [illegible] شکنند

گر کوزهٔ می ز عهد عاشق سازند

[illegible]

با این همه خود را ز فلک [illegible]

از اهل زمانه ما به صفا [illegible]

[illegible] در بستن رخ [illegible]

[illegible]

[illegible] از نظر [illegible]

بر صفحه‌ی کاغذ کتاب دانش زنخ   بر سیم تو چون جوهر الماس است

زانگونه مشابه است هر آنکه بنگرد

با همه نکات رها د شود آینه است

ای حسن تو در صفا چو آیینه درست   آیینه ما تیره از کسب ...

از بس که ز خشم آتشی خوی شفق

خوی تو کباب سینه شد از سینه

یک شب ز عرق روی مه را از درج آمد   انجم ز غم سا کرد که یکی فوج آمد

چون بر صفحه نهادی از چهره

یا چشمه آفتاب در موج آمد

تا عکس لب تو آب ما کرده سر   زر روی تو آیینه ما یافته

تا چهره زر نثار رخت نهادی

بر چشمه آفتاب در میان صبا

رفتم که دلگشای در بستم   وز گوشش سر بلای لی ...

رفتم ز دریچه گر خرابا در سر

شد سده منکسای از ... درود

با بهم

پیدا آمده و حسد و الم دارد   من ... سنت شعر با این ...

چه باشد ای بخت خفته بر گردی

فریاد که خواب تست باز بیدار

ابلیس شدم بکش با ... آیت   ... ایمان ... بادیه یار

با هیچ و نشرا ده او کیاهش حیه

تفتیش ... او ... برآید یارب

آهسته که در شور ظلم دارد   دیوانه عشق بهره ظلم دارد

دشنام و تلاش بهم ... است

یعنی که نسبتی بحالم دارد

با دوست دلی که قید جانی دارد   پیوند به عمر جاودانی دارد

با عشق ... دل کین آتش

خاصیت آب زندگانی

پروانه نکند زیارت نور ز دور   ... شمع او دیر ... سینه ...

عشق من و پروانه بهم ... مانند

من شعله سینه ... او سینه بود

آنم که جگر کباب دلم خسته ز تار بهر موی عشقش ...

زد جوش شیخ برهمن بسته ایکم

در دیر مغان دلم به زلفی بسته است

چه پروردگار جلوه بتخانه بسته .. فریاد کفر چه مردم یاد کرد

این راه که بیسی گفته و آن عشق

آن یک لب بادپرستان یک الکور

عرفی که حسد فروزی اخگر ایش ونار زبستی همیان برهمنش

نه خان که شهید غمزه کشتگی کوش

از جامه کعبه ننگ دار کفنش

ای تو نشانه از لب کو شکنش کو شیخ برهمن زاسمان بخشش

جا است که گرد دیده تا بینه کوش

باید به در آوردن داتش رفتش

با دوست یکی شو که جهان بسته تو در کعبه تویی بجلوه در دیر تویی

وحدت که دوست را که محرم دو

تا دوست نشد محرم غیر تو نی

هر کس که [illegible] شیفته شد · از هر که [illegible] غزل [illegible]

آنگه [illegible] مشتری [illegible]

با [illegible] دوش [illegible] شد

در عالم معنی که نکو [illegible] · دیدم که [illegible] صحبت [illegible]

تا گشتم [illegible] از ذوق

صد بار چو آفتاب بر [illegible]

از عشق بتان مستی [illegible] · [illegible]

آنجا که محیط عشق شان [illegible]

[illegible]

تا بر زده ام [illegible] · تا یافته ام [illegible]

تقصیر [illegible]

[illegible] گروه [illegible]

با سال [illegible] · [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

تا بی تو هست دل پریشان توام   زنهار عجب مشو که سرگردانم

با مجلس شب بباده زهر که تو

تا خود که تو از منی رهانتوانم

در تو همه عمر بود دوش نیم شبم   بی روی تو در بهار از همان آشنایم

با کام دوست بکجت دارالسرور

آن تا که با دوست جان بدهم

ای شمع بیخ شبها تا   در چشمه آب [illegible]

او جمله کشته [illegible] کوار [illegible]

با دوست شد دل [illegible]

در دل عشق کرده نقش [illegible]   رو بهم [illegible] هم شیری شب [illegible]

[illegible]

[illegible]

یا محکم [illegible]   و [illegible] چون [illegible]

آنکه [illegible] لطف

جای کرده لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبحان الله [illegible]

[illegible] شیرین [illegible]

[illegible]

[illegible] شود و دست [illegible]

[illegible] تعظیم [illegible]

هر کاسه [illegible]

[illegible]

گفتم ملامت [illegible]

[illegible] مصلحت این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] خورده [illegible]

زخمی دارم که [illegible] دارد — داغی دارم که [illegible] دارد

[illegible] دارم که [illegible]

دستی دارم که [illegible]

[illegible]

